

ایران‌نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی

در این شماره :

کتابهای درسی در جمهوری اسلامی ایران

جلال خالقی مطلق

معرفی قطعات الحاقی شاهنامه

محمد جعفر محجوب

بویۀ پرواز (۲)

فرهنگ جهانپور

نزہت نامہ علائی (۲)

محمود امید سالار

خداوند این را ندانیم کس

همان رخس رستمش خوانیم و بس

جلال متینی

روایتی دیگر درباره دیوان مازندران

اسناد تاریخی دوران قاجاریه :

شیوۀ اجرای عدالت در دوران پیش از مشروطیت

نقد و بررسی کتاب

ایران نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی

از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

مدیر:

جلال متینی

بخش نقد و بررسی کتاب

زیرنظر: حشمت مؤید

استاد دانشگاه شیکاگو

هیأت مشاوران:

پیتر چلکوسکی ، دانشگاه نیویورک

راجر سیوری ، دانشگاه تورنتو

ذبیح الله صفا ، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب ، دانشگاه علوم انسانی استراسبورگ

سید حسین نصر ، دانشگاه تمپل

احسان یارشاطر ، دانشگاه کلمبیا

بنیاد مطالعات ایران که در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱م) برطبق قوانین ایالت نیویورک تشکیل شده و به ثبت رسیده، مؤسسه‌ای است غیرانتفاعی و غیرسیاسی، بمنظور مطالعه و تحقیق درباره میراث فرهنگی ایران و نگاهبانی از آن و انتقال آن به نسلهای آینده. بنیاد مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران نامه» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor, Iran Nameh

4801 Massachusetts Avenue, N.W., Suite 400

Washington, D.C., 20016, U.S.A.

بهای اشتراک

در ایالات متحده امریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۲۰ دلار، برای دانشجویان ۱۲ دلار، برای مؤسسات ۳۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست بشرح زیر افزوده می شود:

با پست هوایی ۱۵ دلار

با پست عادی ۶/۸۰ دلار

حروفچینی کامپیوتری و چاپ: چاپخانه «دل آرش»، واشنگتن، دی. سی.

فهرست مندرجات

ایران نامه

سال سوم، شماره اول، پائیز ۱۳۶۳

مقاله ها:

- کتابهای درسی در جمهوری اسلامی ایران
۱ ج. م. ج
۲۶ جلال خالقی مطلق معرفی قطعات الحاقی شاهنامه (۱)
بویۀ پرواز (سوابق پرواز آدمیان در اعتقادهای
دینی و مذهبی و داستانهای عوام و آداب
و رسوم ایرانیان، یهودیان و مسلمانان) (۲)
۵۴ محمد جعفر محبوب
۸۷ نزهت نامه علائی اثر شهردان بن ابی الخیر رازی (۲) فرهنگ جهانپور
خداوند این را ندانیم کس
۱۰۸ همان رخسار رستمش خوانیم و بس محمود امید سالار
۱۱۸ روایتی دیگر در باره دیوان مازندران جلال متینی

اسناد تاریخی:

- شیوۀ اجرای عدالت در دوران پیش از
مشروطیت، از کتاب «وقایع اتفاقیه»
۱۳۵

نقد و بررسی کتاب:

- «صبح دروغین»، اثر نادر نادرپور
۱۶۴ لئوناردو عالیشان
«تلکس ایران»، اثر ژیل پریس
۱۷۵ حشمت مؤید
«تاریخ ایران»، از انتشارات دانشگاه کمبریج، جلد
سوم در ۲ بخش
۱۷۸ جلال متینی
«دیوان انوری»: کتاب جیبی برای اکبر
۱۸۲ سید ولی رضا نصر

نامه ها و اظهار نظرها

- ترجمه خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی
۱

شادمانه، کود کانه

شامل: مَثَل‌ها، بازیهای عامیانه، شعرهای کودکان

گردآورنده :
لیلی ایمن

نقاشی از :
ناصر اویسی

در ۶۴ صفحه
بها ۳ دلار

از انتشارات :
بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا
به این نشانی ارسال دارید:

P.O. Box 39107, Washington, D.C. 20016

ایران‌نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی

پائیز ۱۳۶۳ (۱۹۸۴ م)

سال سوم، شماره ۱

کتابهای درسی در جمهوری اسلامی ایران

در باره کتابهای درسی دبستانها و مدرسه‌های راهنمایی تحصیلی و دبیرستانهای ایران، بخصوص کتابهای فارسی و تاریخ، که در چند سال اخیر در زیر نظر وزارت آموزش و پرورش حکومت جمهوری اسلامی چاپ شده است و به نوجوانان و جوانان ایران تعلیم داده می‌شود، تاکنون مطالبی جسته گریخته در برخی از روزنامه‌ها و مجله‌ها نوشته شده است. پدران و مادران دانش‌آموزان نیز بارها بخصوص از مطالبی که در دوره دبستان به فرزندانشان در ایران درس می‌دهند اظهار نگرانی کرده‌اند. ایشان می‌گویند اساس کار آموزش در جمهوری اسلامی بر این قرار گرفته است که به کودکان و نوجوانان ایران به صورتهای مختلف بفهمانند که شما فردی از «امت اسلامی» هستید، نه فردی از «ملت ایران» با آرمانهای ملی و فرهنگ و تاریخ و سنن ایرانی. برای داوری در باره این مدعی که بسیار غریب و غیر قابل قبول می‌نماید لازم است افرادی بصیریک دوره کامل از کتابهای درسی حکومت جدید را با کتابهای مشابه که پیش از انقلاب اسلامی در ایران تدریس می‌گردید دقیقاً مقایسه کنند و آنگاه نتیجه بررسی خود را بیطرفانه اعلام

نمایند تا صحت و سقم سخن مدعیان روشن گردد. نگارنده این سطور با آن که نه در باب کتابهای درسی دوره‌های ابتدائی و متوسطه صاحب نظرست، و نه تاکنون در تألیف این گونه کتابها شرکت داشته است، و نه در دیار غربت به همه کتابهای درسی دوره پیش و زمان حاضر دسترسی دارد، گام نخستین را در این راه برداشته است تا در آینده اهل فن، تمام کتابهای درسی مورد بحث را در این دو دوره مورد بررسی قرار دهند و گفتنیها را بگویند. در این مقاله، ما تنها دو جلد کتاب فارسی سال سوم دبستان را (کتاب «فارسی برای کلاس سوم دبستان» که در دوره سلطنت محمدرضا شاه پهلوی در سال ۱۳۴۸ چاپ شده است، و کتاب «فارسی سوم دبستان» که در دوران جمهوری اسلامی و ولایت فقیه «امام خمینی»^۱ در سال ۱۳۵۹ در اختیار دانش‌آموزان ایران قرار داده شده است) بعنوان نمونه مورد پژوهش کامل قرار داده‌ایم که از قدیم گفته اند مشت نمونه خروارست. و در ضمن به چند کتاب دیگر دوره دبستان و دوره راهنمایی تحصیلی هم که پس از انقلاب اسلامی چاپ شده است اشاراتی مختصر کرده‌ایم و اینک حاصل این بررسی و پژوهش را برای آگاهی هموطنان عزیز و نیز علاقه‌مندان به مسائل آموزشی در جهان اعلام می‌داریم.

مطالب مذکور بر جلد کتاب و صفحات پیش از متن

در پشت جلد کتاب فارسی جمهوری اسلامی مصراع معروف فردوسی «توانا بود هر که دانا بود» از پشت جلد کتاب دوره شاه حذف و بجای آن عبارت «تعلیم و تعلم عبادت است» چاپ شده است. و نیز بجای علامت «سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی»، آرم جمهوری اسلامی (الله) و عبارت «جمهوری اسلامی ایران» در پشت جلد کتاب جدید بچشم می‌خورد. در صفحه داخل جلد، بر بالای عبارت «فارسی سوم دبستان» عبارت «بسم الله الرحمن الرحیم» را افزوده‌اند. چهار صفحه عکسهای محمدرضا شاه پهلوی و شهبانو ولیعهد ایران، و الاحضرت اشرف پهلوی نیابت ریاست عالیة سازمان شاهنشاهی و یک صفحه مربوط به کارهای انجام شده آن سازمان در زمینه‌های بهداشتی و فرهنگی و آموزشی حذف گردیده است. ظاهراً علت چاپ آرم سازمان شاهنشاهی، عکس نیابت ریاست آن سازمان، و گزارش کارهای آن واحد در مقدمه همه کتابهای دوره دبستان آن بوده است که پیش از انقلاب اسلامی، کتابهای درسی دبستان که بتوسط وزارت آموزش و پرورش تهیه می‌گردید بوسیله این سازمان چاپ می‌شد و هر جلد به بهای پنج ریال در اختیار دانش‌آموزان قرار می‌گرفت و این مبلغ نیز

صرف مبارزه با بیسوادی می شد در حالی که هزینه چاپ همه این کتابها بتوسط سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی و با کمک سازمان برنامه پرداخته می شد. (بر اساس آنچه در پشت جلد این کتاب چاپ شده است)

پیش از صفحه فهرست مطالب، در هر دو کتاب می خوانیم که کتاب «تألیف لیلی ایمن (آهی)» است «با همکاری حسن انوری». در کتاب چاپ شده در رژیم اسلامی این عبارت نیز در همین صفحه اضافه شده است که «این کتاب در سال ۱۳۵۸ بوسیله گروه بررسی وزارت آموزش و پرورش مورد تجدید نظر قرار گرفت.» ولی حقیقت آن است که «مؤلف»، یعنی خانم لیلی ایمن (آهی) پس از انقلاب اسلامی در ایران نبوده است تا در تجدید نظر تألیف خود شرکت کند و یا اجازه دهد که نامش بعنوان مؤلف در کتاب دوره اسلامی چاپ شود.

صفحه فهرست این دو کتاب را در صفحه های ۴ و ۵ این مقاله عیناً گراور کرده ایم. اگر کسی نظری اجمالی به این دو فهرست بیفکند، چنین می پندارد که حکومت اسلامی هیچ گونه تغییری در کتاب دوره پیشین نداده است، ولی با کمی دقت معلوم می شود که این شباهت صوری محصول زیرکی کسانی است که کتاب سابق را با اصطلاح مورد تجدید نظر قرار داده اند. زیرا در صفحه فهرست کتاب جدید نه فقط عنوان تعداد قابل توجهی از مطالب تغییر کرده است بلکه تصویر دختری که در پای درخت ایستاده است، نیز تقریباً نیمه اسلامی شده، چه با آن که هنوز موی سر دختر بزیر «حجاب اسلامی» نرفته، ولی آستینهایش بلند و دامن لباسش نیز به پایین زانوی او کشیده شده است. این تغییر لباس دخترک، قطعه معروف ایرج میرزا «بر سر در کاروانسرای - تصویر زنی به گچ بریدند...» را به یاد بیننده می آورد.

متن کتاب

از این مقدمات که بگذریم، می رسیم به اصل مطلب: مقایسه اجمالی دو کتاب روشن می سازد که ۱- بخشی از مطالب در هر دو کتاب یا یکسان است و یا در دوره اسلامی دستکاری مختصری در آنها صورت گرفته؛ ۲- برخی از مقاله های موجود در کتاب چاپ ۱۳۴۸ (دوره شاه) بکلی حذف شده است؛ ۳- و سیزده موضوع یا مقاله جدید در رژیم اسلامی به کتاب قدیم افزوده گردیده است. برای آن که خوانندگان بسادگی به این فعل و انفعالات پی ببرند، مطالب مشترک در هر دو کتاب را در دو فهرست مورد بحث با نشانه «=» مشخص ساخته ایم. عنوانهایی که در فهرست کتاب

آنچه در این کتاب می خوانید:

۷۹	= دهقان فداکار	۱	= بنام خدا
۸۶	= پایتخت ما تهران (۱)	۴	= تابستانی که گذشت
۹۱	= پایتخت ما تهران (۲)	۸	= باییز
۹۷	= دوستان قهرمان	۱۲	= مهرگان
۱۰۲	= ابوعلی سینا	۱۷	= نماینده کلاس سوم
۱۰۸	= نوبت گرفتن در صف	۲۰	= سرگذشت یک نامه
۱۱۱	= شاهزاده خوشبخت	۲۴	= هفته کتاب
۱۱۹	= سفری به شیراز (۱)	۲۷	= کتابخانه کلاس
۱۲۵	= سفری به شیراز (۲)	۳۱	= صبح
۱۳۱	= درختکاری	۳۵	= احترام به پرچم
۱۳۴	= نوروز	۳۹	= سلام شاهنشاهی
۱۴۰	= داستان نویس کودکان جهان	۴۳	= پای صحبت مادر بزرگ
۱۴۴	= گندم سیاه	۴۹	= سپاهی دانش در ده ما
۱۵۰	= کسری و دهقان	۵۴	= مادر
۱۵۴	= فردوسی	۵۸	= داستان پرواز (۱)
۱۵۸	= کودکی سهراب (۱)	۶۳	= داستان پرواز (۲)
۱۶۴	= کودکی سهراب (۲)	۶۸	= میازار موری که دانه کش است
۱۶۷	= کودکی سهراب (۳)	۷۰	= چرا خورشید بلایم بالا می آید
۱۷۲	= فهرست کتابهای خوب	۷۵	= از کجا دانست؟

آنچه در این کتاب می خوانید:

۹۱	ای ایران، ای وطن من	۱	= به نام خداوند بخشنده مهربان
۹۶	نوجوانی از فلسطین	۴	= تابستانی که گذشت
۱۰۲	مال حرام	۹	= پاییز
۱۰۸	مادر =	۱۲	= کبوتر هوشیار
۱۱۱	نامه‌ای از پدر	۲۱	= همه جا به نوبت!
۱۱۶	= از کجا دانست؟		= نماینده کلاس سوم دبستان
۱۲۰	= سرگذشت یک نامه	۲۷	= این سینا
۱۲۴	= درختکاری	۳۱	= کتابخانه کلاس
۱۲۷	اصحاب فیل	۳۶	= درسی که یک چوپان داد
۱۳۶	= عید نوروز	۴۳	= دهقان فداکار
۱۴۰	رهبر فداکار اسلام	۴۸	= رویاه و خروس
۱۴۵	نیکی با پدر و مادر	۵۷	= ابوعلی سینا دانشمند بزرگ ایران
۱۴۸	میدان شهدا	۶۱	= کار و کوشش
۱۵۵	یک تصمیم	۶۶	= مرا می شناسی؟
۱۶۱	خوش اخلاقی و گذشت	۷۳	= داستان پرواز (۱)
۱۶۵	خواهر مهربان و برادر پشیمان	۷۸	= داستان پرواز (۲)
۱۷۲	تو را سیاسی	۸۳	= برتری به چیست؟
		۸۸	= میازار موری که دانه کش است



سال ۱۳۴۸ علامت ندارد، مطالبی است که در کتابهای جدید حذف شده است، عناوینی هم که در فهرست کتاب دوره جمهوری اسلامی علامت ندارد، موضوعاتی است که حکومت اسلامی به کتابهای سابق افزوده است.

موضوعهای تقریباً مشترک در هر دو کتاب

درباره مطالب مشترک در هر دو کتاب نیز باید این حقیقت را بگوییم که هیچ کلمه‌ای در کتاب دوره پیش از نظر تیزبین مأمورین «اداره ایدئولوژیکی» رژیم اسلامی دور نمانده است چنان که درس اول در هر دو کتاب با آن که در موضوع واحدی (خدایپرستی) است، در کتاب جدید هم عبارات «بسم الله الرحمن الرحیم، بنام خداوند بخششنده مهر بان» را بجای «بنام خدا» بر بالای صفحه نوشته اند و هم عبارت «از تو می خواهم که مرا در پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک یاری کنی تا بد نیندیشم، بد نگویم و بد نکنم» را حذف کرده و بجای آن نوشته اند «از تو می خواهم که مرا یاری کنی تا فقط تو را پرستم و فقط در راه رضای تو گام بردارم». چرا آن عبارت را حذف کرده اند؟ ظاهراً دلیلی جز این ندارد که «پندار نیک، گفتار نیک، و کردار نیک» سه رکن مهم دین زرتشتی دین نیاکان ما ایرانیان است، گرچه در کتاب دوره شاه به این مطلب به هیچ وجه اشاره‌ای هم نشده است.

در مقاله‌ای که در دو کتاب قدیم و جدید بترتیب زیر عنوان «نوروز» و «عید نوروز» چاپ شده است و بنظر می رسد که مطالب کتاب قدیم عیناً در کتاب جدید تکرار شده است، باز تغییرات بنیادی مهمی بدین شرح داده شده است: در کتاب قدیم بر بالای این صفحه، عکس رنگین دایره زنگی است که بمناسبت فرا رسیدن نوروز «حاجی فیروز» آن را بدست گرفته است، و در خود مقاله هم از سابقه نوروز از دوران جمشید بعد سخن گفته شده و دو بیت نیز از شاهنامه فردوسی بمناسبت، شاهد آورده شده است از جمله

بیت

چنین روز فرخ از آن روزگار بمانده از آن خسروان یادگار

ولی در کتاب رژیم اسلامی در زیر عنوان «عید نوروز» دیگر از حاجی فیروز و دایره زنگی او خبری نیست و در مقاله هم فقط به رفتن زمستان و آمدن بهار و باز شدن شکوفه‌ها و پرواز پرستوها اشاره گردیده و این که «ما ایرانیان این اولین روزهای زیبای بهاری را جشن می گیریم و با شکوفه‌ها و پرندگان به شادمانی می پردازیم... فرا رسیدن نوروز را تبریک می گوییم»، و سپس مطلب به این شرح دنبال شده است «مخصوصاً که از

امسال پیروزی انقلاب اسلامی ایران را نیز همراه با نوروز جشن می گیریم و بهار آزادی را همراه با بهار طبیعت تبریک می گوئیم و ایام نوروز را با «روز جمهوری اسلامی» عید می گیریم و از خدا می خواهیم که مردم کشور ما را یاری کند تا به آزادی و آزادی زندگی کنند و ایران را هر چه بیشتر آباد و آزاد سازند. ما ایرانیان از این ببعده در نوروز هر سال به همه شهدای مبارزی که جان خود را در راه آزادی اسلام و ایران نثار کرده اند درود می فرستیم.»

در مقاله «ابوعلی سینا دانشمند بزرگ ایران» که در هر دو کتاب چاپ شده است، پاراگراف مربوط به درمان یکی از پادشاهان ایران بتوسط ابوعلی سینا، و این که در مقابل این خدمت به ابوعلی سینا اجازه داده شد از کتابخانه بزرگ سلطنتی استفاده کند حذف شده است.

در مقاله «همه جا به نوبت» کتاب جدید که در کلیات با «نوبت گرفتن در صف» کتاب قدیم بی شباهت نیست نیز افزوده اند «یک آدم مسلمان باید در همه حال حق و نوبت دیگران را رعایت کند... کسی که نوبت دیگری را می گیرد به او ستم کرده است و خدا هم دشمن ستمکاران است و آنان را کیفر می دهد. **حضرت امیرالمؤمنین** ۲ به فرزند خود امام حسن می فرمود: فرزندم! هر چه برای خود دوست داری، برای دیگران هم دوست بدار.»

در درس «میاژاموری که دانه کش است» با آن که تمام مطالب در دو کتاب یکسان است در کتاب جدید این عبارت در «تکلیف شب دوم» افزوده شده است: **حضرت علی علیه السلام** می فرماید: قسم به خدا، اگر همه جهان را به من ببخشند برای این که پر کاهی را از دهان مورچه ای به ستم بگیرم، هرگز نخواهم گرفت و این گناه را انجام نخواهم داد.»

تغییرات ظریف دیگری نیز در مطالب بظاهر مشترک در هر دو کتاب داده شده است، فی المثل در مقاله «کلاس درس» در کتاب دوره اسلامی نام دختری از «آذر» به «روشنک» تغییر داده شده است! در مقاله «نماینده کلاس سوم دبستان ابن سینا»، در کتاب دوره شاه شاگردان این کلاس دخترانی بوده اند به نامهای: پروین، هما، نسرین، زری، و فرخنده که در کتاب جمهوری اسلامی بجای کلاس دخترانه، با کلاس پسرانه ای سر و کار داریم و با پسرانی به نامهای: محمد، علی، حسن، سعید، رضا. و نیز در مقاله «سرگذشت یک نامه» در کتاب دوره شاه، بهروزست که به ناهید نامه می نویسد، ولی در کتاب اسلامی بهروز نامه خود را به سعید می نویسد یعنی پسر با

پسر.

این بود نمونه‌ای از مقاله‌های کتاب فارسی دوره شاه که در دوره جمهوری اسلامی نیز چاپ شده است منتها با چنان تفاوت‌هایی.

آنچه از کتاب دوره شاه حذف کرده‌اند

و اما مطالبی را که رژیم اسلامی از کتاب دوره شاه حذف کرده عبارت است از: مهرگان، هفته کتاب، صبح، احترام به پرچم، سلام شاهنشاهی، پای صحبت مادر بزرگ، سپاهی دانش در ده ما، چرا خورشید بآرامی بالا می‌آید؟، پایتخت ما تهران (در ۲ بخش)، دوستان قهرمان، شاهزاده خوشبخت، سفری به شیراز (در ۲ بخش)، داستان نویسنده کودکان جهان، گندم سیاه، کسری و دهقان، فردوسی، کودکی سهراب (در ۳ بخش)، فهرست کتابهای خوب.

حذف مطالبی نظیر: سلام شاهنشاهی و سپاهی دانش در ده ما — بسبب تغییر رژیم — امری عادی می‌نماید، ولی بقیه مطالبی را که اولیای حکومت اسلامی حذف کرده و خواندن آنها را برای دانش‌آموزان ایران مضر تشخیص داده‌اند می‌توان به دو بخش کرد:

۱ — شعر هفت سطری محمود صدیقیان آستانه درباره «مهرگان» (باز فرخنده مهرگان آمد — جشن ایران باستان آمد...)، «احترام به پرچم» درباره این که «پرچم نشانه وجود کشور است»، «پای صحبت مادر بزرگ» که در آن مادر بزرگی برای بچه‌ها از «شب چله»، «چله بزرگ»، «چله کوچک»، «سرما پیرزن»، «سرمای چارچار»، جشن سده، عید نوروز و بخصوص از مراسم شب چله سخن می‌گوید در حالی که «در اتاق مادر بزرگ روی کرسی کنار شیرینی و میوه و آجیل شیرین و تخمه، هندوانه سرخی هم گذاشته بودند»، در «پایتخت ما تهران» خانواده یگانه از نقاط مختلف تهران: ایستگاه راه آهن، خیابان و جاده پهلوی، خیابان شاهرضا، دانشگاه تهران، میدان فردوسی و مجسمه فردوسی، فروشگاهها، میدان بهارستان و فواره هایش، خیابان شاه‌آباد و کتابفروشی‌هایش سخن گفته شده است. همچنان که در مقاله «سفری به شیراز» خانواده محمدی از تبریز به شیراز می‌روند و اول شاه‌چراغ را زیارت می‌کنند و بعد به موزه پارس و خیابان زند می‌روند و آرامگاه حافظ و سعدی را بازدید می‌کنند، پالوده شیرازی می‌خورند، سپس به تخت جمشید می‌روند، نقش دار یوش، شاهنشاه بزرگ ایران را می‌بینند و در آنجا از آپادانا و دو هزار و پانصد سال پیش ایران سخن بمیان می‌آید، بعد به نقش رستم که آرامگاه دار یوش بزرگ و خشایارشا و دار یوش در آن قرار

دارد می روند. «کسری و دهقان» ده بیت شعری است از ملک الشعرای بهار، داستان دهقانی که هسنسال که درخت گردومی کارد و انوشیروان به او می گوید عمر تو به برخورداری از میوه این درخت وفا نخواهد کرد و حاضر جوابی پیرمرد که دگران کاشتند و ما خوردیم ما بکاریم و دیگران بخورند مقاله «فردوسی» درباره میهن پرستی فردوسی و علاقه او به تاریخ ایران قدیم و به شعر درآوردن داستانهای شاهان و پهلوانان قدیم ایران است و خدمت بزرگ فردوسی به ایران و این که «همه ایرانیان فردوسی را دوست دارند و بر او آفرین می گویند» با نقل این سه بیت پر معنی از شاهنامه:

عجم زنده کردم بدین پارسی	بسی رنج بردم در این سال سی
که تخم سخن را پراکنده ام	نمیرم از این پس که من زنده ام
پس از مرگ بر من کند آفرین	هر آن کس که دارد هوش و رای و دین

و آنگاه داستان «کودکی سهراب» به نثر ساده آمده است در سه بخش: «رفتن رستم به شهر سمنگان»، «آگاه شدن سهراب از نام پدر خود»، و «پایان گفتگوی سهراب و تهمینه» بر اساس شاهنامه فردوسی و با نقل برخی از ابیات شاهنامه.

۲- چند مطلب دیگری را که از کتاب قدیم حذف کرده اند عبارت است از نه بیت شعر یحیی دولت آبادی درباره «صبح» (شاید بسبب آن که وی از پیشقدمان آزادیخواهی و مروج فرهنگ جدید در ایران بوده است). «چرا خورشید بآرامی بالا می آید؟» از افسانه های سرخ پوستان آمریکا. «دوستان قهرمان» درباره کمک بچه ها برای نجات جان بچه ای دیگر که در گودالی افتاده بوده است. «شاهزاده خوشبخت» اقتباس از یکی از داستانهای اسکار وایلد. «داستان نویس کودکان» (هانس کریستیان آندرسن)، و قصه «گندم سیاه» از آندرسن.

در دو صفحه آخر کتاب چاپ ۱۳۴۸ نام و مشخصات ۴۲ کتاب مخصوص کودکان نوشته نویسندگان ایرانی یا ترجمه آثار نویسندگان خارجی نیز چاپ شده که در کتاب جمهوری اسلامی حذف گردیده است.

در جمهوری اسلامی چه مطالبی به کتاب دوره شاه افزوده اند

اینک که بررسی اجمالی «فارسی برای کلاس سوم دبستان» دوران شاه را پایان رسانیدیم، کتاب رژیم اسلامی را نیز از این نظر مورد مطالعه قرار می دهیم تا ببینیم وزارت آموزش و پرورش، پس از تجدید نظر، چه موضوعهایی را بر کتاب فارسی دوره شاه

افزوده است.

بموازات حذف تقریباً همه مطالب مربوط به ایران، فرهنگ ایران، جشنهای ایرانیان، و قطعات مقتبس از شاهنامه فردوسی که باختصار به آنها اشاره کردیم، رژیم اسلامی مطالبی متعدد درباره بزرگان اسلام، موضوعهای دینی، تازیان و قصه‌های آنان به کتاب «فارسی سوم دبستان» افزوده که عبارت است از: کار و کوشش، برتری به چیست؟ ای ایران - ای وطن من، نوجوانی از فلسطین، مال حرام، نامه‌ای از پدر، اصحاب فیل، رهبر فداکار اسلام، نیکی با پدر و مادر، میدان شهدا، یک تصمیم، خوش اخلاقی و گذشت، و تورا سپاس، کبوتر هشیار، درسی که یک چوپان داد، روباه و خروس، مرا می شناسی؟ خواهر مهربان و برادر پشیمان.

در مقاله «کار و کوشش» امام کاظم علیه السلام در حال بیل زدن زمینی است که یکی از یارانش سر می رسد و می گوید چرا این کار را به دیگران واگذار نمی کنی و جواب می شنود که افراد بهتر از من نیز به این گونه کارها همت گماشته اند، کنایه از رسول خدا... در مقاله «برتری به چیست؟» گفتگوی چند تن از صحابه و پیامبر گرامی درباره سلمان فارسی ذکر شده است که اصحاب می گفتند چون سلمان عرب نیست باید پایین تر از ما بنشینند و جواب پیامبر که تقوا مایه برتری است. در مقاله «ای ایران، ای وطن من» آمده است که «... رندهای پر خروشت را یادآور غریو (الله اکبر) آزادگان تو می دانم. ای ایران، ای خانه پرشکوه من! ای سرزمین پاکها و دلیرها، ای سرزمین مسلمانان آزاده! ای کشور اسلام و ایمان! تورا سپاس می دارم و در راه آبادیت می کوشم...». در مقاله «نوجوانی از فلسطین» از آوارگی فلسطینیان و زندگی آنان در زیر خیمه‌های بیابانی و آلام ایشان سخن گفته شده است و نوجوان فلسطینی ظاهراً نوجوان ایرانی را مخاطب قرار می دهد که «برادر، این رنجهاست که قلب مرا می فشارد و دل هر انسان آزاده را می گدازد و من برای یاری ملت قهرمان و مسلمانم و نجات خانه و وطنم هم‌رزم و هم‌سنگرم خواهم. و تو ای برادر! چگونه در این راه مرا یاری خواهی کرد؟» در مقاله «مال حرام» پیامبر گرامی از افرادی سخن می گوید که نماز می خوانند، روزه می گیرند، شبها عبادت می کنند و با وجود این در روز قیامت به جهنم می روند، و در جواب سلمان فارسی که پرسیده است چرا چنین مردمی به جهنم می روند؟ پیامبر می گوید «که چون این مردم مال حرام می خوردند. مال مردم را بدون اجازه برمی داشتند...» در «نامه‌ای از پدر» پدری به پسرش بنام «ایمان» و دخترش بنام «الهام» نامه می نویسد. به پسر به رکوع و سجود رفتنش را در روزان و شبانی که با هم

بودند یادآوری می کند، و به الهام، هنگامی را که او چادر سفیدش را بر سر می کرده و با مادرش به نماز می ایستاده است، و آنگاه پدر می افزاید که «نماز اساس ایمان ما و اصلی ترین ستون دین ماست» و در پایان از فرزندانش می خواهد که «در آخر هر نمازتان برای سعادت و پیروزی همه مسلمانان و ستمدیدگان جهان دعا کنید.» در زیر عنوان «اصحاب فیل - توضیح یک داستان آموزنده از قرآن» آمده است که آبرهه که از طرف نجاشی پادشاه حبشه، حکمران یمن بود به مکه حسودی کرد... و دستور داد عبادتگاهی زیبا در یمن بسازند تا مردم بجای مکه به آنجا بروند. چون کسی به حرف او عمل نکرد، ابرهه تصمیم گرفت کعبه را ویران سازد تا مردم از روی ناچاری به عبادتگاه او بروند. پس ابرهه با سپاهی بزرگ و با فیلهای جنگی به مکه حمله کرد. چون مردم مکه قدرت مقاومت نداشتند «پرندهگان بسیاری در هوا ظاهر شدند. آسمان مکه تاریک شد. هر پرنده ای یک سنگ کوچک، ولی سنگین و گرم، به منقار و دو سنگ در چنگال داشت پرندهگان... به سپاهیان حمله کردند و آنها را سنگباران نمودند. سپاه ابرهه شکست خورد و همه هلاک شدند.» از آن سپاه فقط یک تن نجات یافت و به حبشه رفت تا داستان را برای نجاشی بگوید که یکی از همان پرندهگان ظاهر شد «آمد و آمد تا بالای سر آن شخص قرار گرفت و سنگی را که در منقار داشت بر سر او انداخت» و او را هم کشت. و در پایان مقاله نتیجه گرفته می شود که «ابرهه می خواست با خداپرستی و توحید مبارزه کند. اما خدا می خواست خانه کعبه برای همیشه باقی بماند و پیغمبر اسلام بیاید و بانگ توحید را به گوش جهانیان برساند.» و نیز این موضوع ذکر شده است که پیغمبر گرامی ما در سال حمله ابرهه و فیلها به مکه به دنیا آمد. در مقاله «رهبر فداکار اسلام» سخن از امام حسین علیه السلام است و یزید و شام و معاویه و مردم کوفه و کربلا و پایداری امام حسین با یاران کمش و این که «امام حسین با شهادت خود اسلام و قرآن را از خطر نجات داد تا قرآن و اسلام بماند و نوع بشر را راهنمایی و هدایت کند.»، در «نیکی با پدر و مادر» سخن از جوانی است که نزد حضرت محمد آمده است و خدمات خود را به مادرش ذکر می کند و جواب می شنود آفرین بر تو، ولی بدان که «تو هرگز نمی توانی زحمتهای مادرت را بطور کامل جبران کنی.» در «میدان شهدا» از روز ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷ سخن بمیان آمده است که «می گویند در این روز نزدیک به چهار هزار نفر در اطراف این میدان [میدان ژاله] و دیگر نقطه های شهر تهران کشته و شهید شدند... آنان از مرگ و شهادت بیم نداشتند و هر کسی که شهید می شد، خود به بهشت آخرت می شتافت و به بازماندگان خویش هم رحمت پروردگار را نوید

می داد...» چرا آنان به میدان شهدا آمده بودند؟ آمده بگویند «ما از ظلم و ستم حکومت پهلوی خسته شده ایم... ما مسلمانیم و حکومت اسلامی می خواهیم، ما پیرو قرآنیم و قوانین قرآن را می خواهیم، ما می خواهیم رهبر و رئیس کشور را خودمان انتخاب کنیم... این آزادی و پیروزی ارمغان شهیدان است... و بر این نعمت بزرگ خدا را شکر می گوئیم و در راه آبادی ایران و آزادی همه مسلمانان و انسانهای مظلوم جهان می کوشیم.» مقاله «یک تصمیم» مربوط است به «هارون، خلیفه ستمگر عباسی» و صفوان و شترهایش. صفوان که «از شیعیان واقعی امام هفتم» بود شترهایش را برای سفر حج به هارون الرشید کرایه داده بود و برای این کار پیمان نیز بسته بود، ولی امام هفتم او را از این کار بازداشت با این استدلال که «صفوان! تو شترها را کرایه داده ای که در آخر کار اجرت آنها را بگیری، آیا این طور نیست؟ - بلی همین طور است. - آیا تو راضی هستی که هارون تا بازگشت از سفر حج زنده نماند تا بتواند اجرت تراپردازد؟ - بلی! - خوب! هر کس به هر منظوری دوست داشته باشد که ستمگران زنده بمانند از آنها محسوب می شود و هر کس از ستمگران باشد به خشم خدا گرفتار می گردد و در آخرت عذاب خواهد شد.» پس از این مذاکره، صفوان پیمانش را با هارون الرشید بهم زد و شترانش را فروخت. در مقاله «خوش اخلاقی» موضوع درس حضرت امام حسن علیه السلام و مردی از شام است که آن مرد به مدینه آمد و امام حسن را دشنام داد و امام با اخلاق خوش پاسخ او را داد و مرد شامی از کرده خود پشیمان شد. در مقاله «ترا سپاس» در قدردانی از معلم نوشته شده است که «ترا سپاس می گوئیم که با نشانه های قدرت خدا آشنایمان کردی و راه اطاعت و بندگی او را به ما نشان دادی... ما را با زندگی انسانهای بزرگ و الهی آشنا کردی... از سخنان درس ایمان و تقوا آموختیم و از رفتار نیکویت درس فداکاری و ایثار گرفتیم. اگر سخنان پر ارج تو نبود چگونه با کلام حق آشنا می شدیم؟»

چند مقاله دیگری که در چاپ جدید کتاب فارسی سوم دبستان افزوده شده است: کبوتر هشیار، درسی که یک چوپان داد، روباه و خروس، مرا می شناسی (در باره مرغابی)، خواهر مهربان و برادر پشیمان، از نظر «اسلامی» مطلبی خاص ندارد، جز این که در «درسی که یک چوپان داد» به این نکته اشاره شده است که «خدا خیلی دانا و خیلی مهربان است. پستان، سوراخ بزرگ ندارد تا شیر زیاد از آن بیرون بیاید و در گلوی بره گیر کند... بعلاوه سر پستان طوری آفریده شده که بچه براحتی بتواند آن را در دهان بگیرد و شیر بخورد.» در «مرا می شناسی» مرغابی می گوید «دقت در آفرینش من

قدرت و آگاهی خدا را به تونشان می دهد، چون من نشانه ز یبایی از نشانه های او هستم.» و در «خواهر مهربان و برادر پشیمان» در زبان حسادت آمده است که «حضرت علی امیرالمؤمنین، علیه السلام فرمود: حسود، همیشه غمناک و اندوهگین خواهد بود.»

کتاب تعلیمات دینی سوم دبستان دوره شاه

ذکر این مطلب نیز در اینجا لازم است که اگر می بینیم در کتاب فارسی سوم دبستان دوره شاه، مقاله هایی درباره مطالب دینی و مذهبی چاپ نشده، سبب آن است که در آن زمان نیز در هر یک از سالهای دوم تا پنجم دبستان، دانش آموزان درسی داشتند (چنان که حالا هم دارند) به اسم «تعلیمات دینی»، و موضوعهای دینی در کتابی به همین نام چاپ می شد. این است مطالبی که در کتاب تعلیمات دینی سال سوم دبستان (چاپ ۱۳۵۰) مورد بحث قرار گرفته است:

ای خدای دانا و توانا، ایمان به خدا، زندگی حضرت محمد (ص)، وقتی که حضرت محمد (ص) به پیغمبری رسید، همه مردم با هم برابرند، بهترین سرمشق زندگی (درباره حضرت محمد)، به حیوانات آزار نرسانیم، حضرت علی علیه السلام (امام اول)، کار و امید (درباره حضرت علی که کیسه سنگین پر از هسته خرما را به باغهای اطراف مدینه می برد)، از تو حرکت از خدا برکت (تذکر حضرت علی به کسانی که کار نمی کردند و می گفتند با توکل به خدا زندگی می کنیم)، امام حسن علیه السلام (امام دوم)، امام حسین علیه السلام (امام سوم)، پاکیزگی و نظافت، از اسراف دوری کنیم (درباره ناراحتی امام جعفر صادق (ع) از کسانی که غذای نیم خورده را به کوچه ریخته بودند)، وقتی پیشرفت می کنیم که مرتب و منظم باشیم، نماز (با ذکر این مطلب که بهترین راه شکرگزاری از خدا، نماز خواندن است...)، روزه (و شروع مطلب با عبارت «روزه گرفتن از دستوره های مهم اسلام است...»)، نباید همه چیز را تنها برای خودمان بخواهیم (و نقل قول از امام علی نقی درباره حسودان)، سعی کنیم دوستان بیشتری بدست بیاوریم (و ذکر این عبارت از حضرت علی که ناتوان ترین مردم کسی است که نتواند برای خود دوستی بدست بیاورد...)، پیغمبر به مردم آداب معاشرت یاد می داد، کتابی که پیغمبر ما آورده است (درباره قرآن و ۱۱۴ سوره آن)، و سپس هشت درس در زیر عنوان «قرآن بخوانیم» (که در هر یک از آنها یکی از آیات قرآن مجید بدین شرح مورد بحث قرار گرفته است: و قد خاب من حمل ظلماً: کسی که به دیگران ستمی کند

زیانکارست. والله بما تعملون خبير: خدا به تمام کارهایی که انجام می دهید آگاه است. والله رؤف بالعباد: خدا با بندگانش بسیار مهربان است. ليس للانسان الا ما سعى: انسان بدون کوشش به هیچ چیز نمی رسد. تعاونوا على البر والتقوى: در نیکی و پرهیزکاری یکدیگر را یاری کنید. هل جزاء الاحسان الا الاحسان: آیا پاداش نیکی چیزی جز نیکی است. ان رحمت الله قريب من المحسنين: رحمت و لطف خداوند به نیکوکاران، نزدیک است، خدا یگانه و بی نیازست (با نقل سوره توحید)، سپاس خدا را که پروردگار جهانیان است (با نقل سوره فاتحه)، همه باید درس بخوانیم و دانش بیاموزیم (با ذکر حدیث نبوی «طلب العلم فریضة على كل مسلم و مسلمة، و نقل قول حضرت علی (ع) درباره ارزش دانش و خردمندی)، و سرانجام در آخرین صفحه این کتاب در زیر عنوان «چند دستور زندگی از پیشوایان دینی» مطالبی از حضرت سجاد امام چهارم، حضرت باقر امام پنجم، حضرت موسی بن جعفر امام هفتم، حضرت رضا امام هشتم، امام حسن عسکری امام یازدهم نقل شده است.

نکته بسیار قابل توجه درباره مؤلفان کتابهای «تعلیمات دینی» دبستان در دوره شاه آن است که صلاحیت آنان یقیناً امروز از هر حیث مورد تأیید اولیای جمهوری اسلامی است زیرا این کتابها را، محمد جواد باهنر (وزیر آموزش و پرورش و نخست وزیر اسبق جمهوری اسلامی)، علی گل زاده غفوری و سیدرضا برقی از رجال حکومت اسلامی نوشته اند. کتابهای تعلیمات دینی تألیف ایشان در دوره پیش در سلسله کتابهای درسی بچاپ رسیده است که در آغاز هر یک از آنها چهار عکس از خاندان سلطنتی گراور شده است و یک صفحه نیز به ذکر فعالیتهای سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی اختصاص یافته بوده است.

تصویرها و عکسها در کتاب جمهوری اسلامی

به مطالبی که گفته شد باید بیفزاییم که تقریباً تمام تصاویر رنگی کتاب دوره شاه در کتاب جدید تغییر داده شده است. در کتاب جمهوری اسلامی دختران و زنان همه روسری بر سر دارند و با لباسها و رنگهای تقریباً متحدالشکل معروف به «اسلامی» بچشم می خورند، حتی دختر خردسالی بنام زهره در حضور برادر خردسال حسودش نیز با روسری و پوشش اسلامی است، لباس خواهر و برادر در مایه آبی تیره است نه آبی زنده و شاد. مردان و جوانان یا با کلاه نمدی و لباس روستاییان در صفحات کتاب حضور دارند یا با شلوار و پیراهن و یا با کت و شلوار برنگهای تیره که نوعی متحدالشکل بودن در آنها

وجود دارد و لباسهای «مائویی» را بیاد می آورد. هیچ مردی هم کراوات بر گردن ندارد. و اما تصاویر مربوط به مطالب اسلامی که در دوره جمهوری اسلامی بر کتابها افزوده شده است کاملاً تازی تازی است. مردان لباسهایی بر تن دارند نظیر لباسهای مردم عادی یا رجال عربستان سعودی و امارات متحده و قطر و کویت و امثال آن. فی المثل دو صفحه کتاب را در مقاله «یک تصمیم» ده شتر و دو مرد عرب با عبا و چپیه عگال (عقال) اشغال کرده اند، در مقاله «اصحاب فیل» دو صفحه به فیلان و پرندگان و سربازان تازی شمشیر بر دست و چپیه عگال بسته اختصاص یافته است که برخی از آنان سپر را نیز از روی سر خود دور نگاهداشته اند ظاهراً برای آن که «سنگهای کوچک، ولی سنگین و گرم» را پرندگان بر سر آنان بزنند تا آنان جابجا جان به جان آفرین تسلیم کنند.

این بود مختصری در باره کتابهای فارسی سال سوم دبستان دوره پیش و دوره حکومت اسلامی. اینک برای آن که خوانندگان نپندارند استثناء این کتاب فارسی دبستان این چنین مورد «تجدید نظر» قرار گرفته است، به دو کتاب فارسی سال چهارم و پنجم دبستان دوره جمهوری اسلامی نیز نظری می افکنیم تا ببینیم چه مطالبی در دوره حکومت اسلامی بر آنها افزوده شده است. موضوعهای جدید این دو کتاب را ذیلاً از نظر شما می گذرانیم در حالی که از آنچه از کتابهای سال چهارم و پنجم دوره پیشین حذف گردیده است خبری نداریم، ولی با اطمینان می توان گفت مطالب سانسور شده در این دو کتاب نیز از نوع همان موضوعهایی است که از کتاب فارسی سوم دبستان حذف گردیده است.

نگاهی به کتاب فارسی چهارم دبستان در جمهوری اسلامی (چاپ ۱۳۶۰)

عنوان مطالب جدید: «صبر و پایداری» درباره رسول اکرم و ابوطالب و بزرگان قریش. «حضرت موسی» درباره فرعون و فرعونیان و موسی. «در لهیب آفتاب» درباره امام صادق. «جهاد سازندگی» با اشاره به «رهبر انقلاب امام خمینی». «در جستجوی گل» که در تمرین آن آمده است «در این انقلاب... قهرمان ایران، شاه را بیرون کرد.»، «پیمان حمایت از ستمدیدگان» با ذکر زبیر، عموی پیغمبر، و پیامبر گرامی. «غذای مسلمانها را انبار نکنید» درباره توصیه امام جعفر صادق. «کار و کوشش» با ذکر گفتگوی مردی زاهد و تارک دنیا با امام محمد باقر. «روز جمهوری

اسلامی» دربارهٔ انقلاب اسلامی و با ذکر عبارت «به همین مناسبت رهبر انقلاب اسلامی ما امام خمینی این روز را عید نامیدند»، «هلال احمر» بجای شیر و خورشید سرخ ایران. «تشنه‌ای که مشک پرآبش بر دوش بود» دربارهٔ ابوذر و رسول اکرم. «درسی از نهج البلاغه» با نقل سخنان **حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام**. «گرانفروشی ممنوع» و ذکر دستور **امام صادق** در منع ایجاد بازار سیاه. «اسراف نکنیم» دربارهٔ ناراحتی **حضرت رضا علیه السلام** از اسراف. «میهن دوستی» با عبارت «ملت... با فریادهای الله اکبر کاخ استبداد و خیانت را واژگون کرد و با یاری و رهبری پیشوای بزرگ خود **امام خمینی** تاریخی شکوهمند بنیان نهاد.» این مطالب ۸۴ صفحه از ۱۹۸ صفحهٔ این کتاب را اشغال کرده است.

نگاهی به کتاب فارسی پنجم دبستان در جمهوری اسلامی (چاپ ۱۳۵۹)

عنوان مطالب جدید: «ابوذر» دربارهٔ ابوذر، علی بن ابی طالب، مسجد الحرام، پیامبر، مکیان، عباس عموی پیامبر. «پاسدار قهرمان دین» دربارهٔ رسول اکرم، مشرکین قریش، سعد بن ربیع. «ای ایران، ای سرزمین دلیران» با ذکر عبارت «فریاد دلیرانت را که با غریو الله اکبر کاخ استبداد را واژگون کردند دوست می‌دارم... ای سرزمین پایمردی و مردانگی، ای سرزمین اسلام و ایمان...» و با تمرین نگارش انشایی با این گونه جمله‌ها: «ای پاسداران انقلاب اسلامی ایران...»، «درسی از نهج البلاغه» دربارهٔ امیر مؤمنان (**امام علی، حضرت علی**) و مالک اشتر. «نمایشنامهٔ ایمان» (پردهٔ سوم از نمایشنامهٔ حُجر) با ذکر اسامی حُجر، **امام علی، امام حسن**، زیاد، اشعث. «قرآن کلام خداست» با ذکر مکه، محمد امین، مسجد الحرام. «شکوه ایثار» دربارهٔ سپاه مسلمانان، مجاهدان شهید و... «پیامبر توحید» دربارهٔ حضرت ابراهیم، بت، نمرود، و رئیس دادگاهی که حضرت ابراهیم را محاکمه می‌کرد. «نامه نویسی» که نمایندهٔ کلاس پنجم دبستان ایمان شهر اصفهان در نامهٔ خود به جهاد سازندگی استان می‌نویسد «ما دانش‌آموزان کلاس پنجم این دبستان مشتاقیم تا به دستور **امام خمینی** در برنامه‌های جهاد سازندگی شرکت کنیم...»، «فریاد شهیدان» که در آن پس از ذکر عبارات: **الله اکبر، لا اله الا الله، یا حسین، استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی** نوشته شده است «به همین مناسبت رهبر بزرگ انقلاب **امام خمینی** روز دوازدهم فروردین را روز جمهوری اسلامی نامیدند... به این جهت ملت آزادهٔ ایران از این پس نوروز را همراه با دوازدهم فروردین که «روز جمهوری اسلامی» است عید می‌گیرد و به شهیدان راه

خدا درود می فرستد و با آنان پیمان می بندد که راهشان را تا پیروزی نهایی حق بر باطل ادامه دهد و جهان را برای ظهور حضرت مهدی دوازدهمین پیشوا آماده سازد.»^۴ «ای شهید» درباره مقام و منزلت شهیدان. «دفاع از مظلوم» درباره پیامبر گرامی، ابوجهل، شترها، مسجد الحرام، قریش. «صبر و پایداری» درباره آغاز اسلام، بت پرستان مکه، عمار، یاسر، سمیه، شکنجه مشرکان، بلال. «طوفان نوح» به روایت تاریخ بلعمی. «مجاهد شهید» درباره جهاد، مجاهدان شهید، یاران پیامبر گرامی. «بازگشت» با ذکر مطالبی درباره حُرّ، یزید، کاروان امام، امام حسین، کربلا، شهادت، خیمه امام حسین، طاغوت. این دست نوشته ها نیز قریب یک صد صفحه از ۲۲۰ صفحه کتاب فارسی سال پنجم دبستان دوره جمهوری اسلامی را گرفته است.

کتابهای درسی و آموزش سیاسی دانش آموزان

با توجه به آنچه گفته شد معلوم می گردد که وظیفه اساسی کتابهای درسی در حکومت جمهوری اسلامی «آموزش سیاسی» نوجوانان و جوانان ایران است و در این «آموزش» چند موضوع زیرین از نظر اولیای حکومت اسلامی حائز کمال اهمیت است: موضوع اول آن است که ایرانیان در خارج از چهارچوب «امت اسلامی» نه موجودیتی دارند و نه ارزشی. زیرا تاریخ ایران و همه چیز ایرانیان فقط با اسلام شروع می شود و با «قادسیه» در عهد خلافت عمر، خلیفه دوم. چه ما نه پیش از گرویدن به اسلام کسی بوده ایم و نه بعنوان «ملت ایران» می توانیم برای خود اعتبار و ارزشی دست و پا کنیم. پس باید «ایران» را به دست فراموشی سپرد و به ذیل «امت اسلامی» پناه برد. مطالبی که در این مقاله درباره کتابهای درسی دوره مورد بحث ذکر کرده ایم همه مؤید این طرز تفکر حکومت اسلامی است، مع هذا از آنجا که اجتهاد در برابر نص را جایز نمی دانند، ما نیز آنچه را که وزارت آموزش و پرورش جمهوری اسلامی در مقدمه کتاب «انگلیسی سال اول دوره راهنمایی تحصیلی (چاپ ۱۳۶۱)» در سبب آموزش زبان انگلیسی ذکر کرده است برای اثبات مدعای خود می آوریم. این است آن مقدمه:

«بسم الله الرحمن الرحيم In the name of Allah, the Beneficent, the Merciful»

چرا انگلیسی یاد می گیریم؟

انگلیسی یاد می گیریم:

— تا آماده شویم که از کتابهای علمی خارجی استفاده کنیم و صنعت و کشاورزی

کشورمان را رونق بخشیم و خود را از وابستگی به ابرقدرتها نجات دهیم.

— تا انقلاب اسلامی کشورمان را که طرفدار ملت‌های اسیر و محروم است به آنان بشناسانیم .

— تا فرهنگ اسلامیان را که کتاب خدا، سنت پیامبر و روش امامان علیهم السلام است بصورت کتاب‌های زیبایی برای توده مستضعف جهان ترجمه کنیم ..

— تا به جهانیان اعلام کنیم که انسانها را بعلت داشتن تقوی و مبارزه کردن با ظلم و بیدادگری گرامی می داریم نه بخاطر زرزو و زورشان .

— تا... تا... تا... و بالاخره، [چنین است در اصل].

— تا به زحمتکشان و پای در زنجیران دنیا بفهمانیم که همیشه «خون بر شمشیر پیروزست» و ملتی که راه شهادت را برگزید رستگار خواهد شد. ان شاء الله .»

با اطمینان کامل می توان گفت که بطور کلی غرض از آموزش در جمهوری اسلامی چیزی جز همین مطالب نیست . اگر از عبارت اول مقدمه که شعار رنگینی است بگذریم ، می بینیم آنچه براستی در سیاست آموزشی حکومت اسلامی مطرح نیست «ایران» است ، زیرا خود ایشان بصراحت نوشته اند که نوجوان ایرانی حتی اگر انگلیسی می خواند دلیلی جز این ندارد که فرهنگ اسلامیش (قرآن ، سنت پیامبر و روش امامان) را برای توده مستضعف جهان در کتاب‌های زیبا عرضه کند و انقلاب اسلامی را به جهانیان بشناساند و مطالبی از این مقوله .

بعلاوه در کتاب «تعلیمات اجتماعی سال اول دوره راهنمایی تحصیلی (چاپ ۱۳۶۱) نیز بتفصیل سیاست آموزشی جمهوری اسلامی مورد بحث قرار گرفته است که «ویژگیهای رسمی کشور ما نباید در ما این تصور را بوجود آورد که ما از امت اسلام جدا هستیم... در ویژگیهای رسمی کشور ما، همه جا توجه به اسلام دیده می شود، تاریخ ما، خط ما، و علامت مخصوص جمهوری اسلامی ما، همه اسلامی است و این خود گام بزرگی است که ما را به سایر مسلمانان جهان نزدیک می سازد. ما در انتظار و آرزوی جامعه جهانی اسلامی و حکومت واحد جهان اسلام هستیم و انقلاب اسلامی را تنها راه نجات مستضعفین زمین می دانیم. ما کوشش می کنیم تا زمینه را برای انقلاب اسلامی جهانی امام زمان، حضرت مهدی علیه السلام آماده سازیم.»^۴

بعلاوه از بررسی اجمالی کتاب‌های درسی دوران جمهوری اسلامی چنین برمی آید که یکی دیگر از هدف‌های مهم و اساسی در تألیف کتب درسی ، توجه دادن نوجوانان و جوانان است به مقام و منزلت کاملاً استثنائی رهبر مملکت و ستایش فوق العاده وی .

کودکان ایران، در چند سال اخیر، پیش از رفتن به دبستان، حداقل از طریق رادیو و تلویزیون و مطالبی که از این و آن می‌شنوند درمی‌یابند که رهبر و بزرگ مملکت ایشان «امام» است، چه از وی همیشه با الفاظ «امام» و «امام خمینی» یاد می‌کنند. و سپس چون همین کودکان به مدرسه می‌روند، در کتابهای فارسی دبستان نیز می‌بینند که رهبر و رئیس مملکت را همه جا «امام خمینی» می‌خوانند همانطوری که از دوازده تن جانشینان پیامبر اسلام نیز در همین کتابها با الفاظ امام حسن، امام حسین و... سخن بمیان می‌آید.

دانش‌آموزان بموازات مطالعه کتابهای فارسی دبستان، در کتابهای درسی «فرهنگ اسلامی و تعلیمات دینی» (بجای کتابهای تعلیمات دینی دوره شاه)، در درسهای مختلف، با مقام و منزلت الهی «امام» نیز آشنا می‌گردند. چنان که در کتاب فرهنگ اسلامی و تعلیمات دینی سوم دبستان (چاپ ۱۳۶۰) در زیر عنوان «امام، رهبر امت» می‌خوانند که «امام رهبر دین و جانشین پیغمبرست و بعد از پیغمبر کارهای او را انجام می‌دهد. امام ولی و پیشوای مردم است و اداره جامعه اسلامی بر عهده اوست. امام قانونها و دستورهای دین را می‌داند و به مردم می‌رساند. امام نیز مانند پیغمبر یک رهبر کامل است... در علم و دانش و قدرت رهبری از همه مردم بالاترست و هیچ کس به مرتبه او نمی‌رسد. خدای دانا بوسیله پیغمبر، همه این علوم را به امام داده است و پیغمبر به امر خدا، رهبری و سرپرستی امت اسلامی را به او سپرده است.» و سال بعد این دانش‌آموزان در کتاب فرهنگ اسلامی و تعلیمات دینی چهارم دبستان (چاپ ۱۳۵۹) می‌خوانند که «امام انسان امین و درستکاری است که خدا، او را برای «امامت و رهبری و ولایت مردم» برمی‌گزیند و پیامبر به فرمان خدا او را معرفی می‌کند... چون امام — مانند پیامبر — گناه و اشتباه ندارد، مردم به او اعتماد می‌کنند و می‌توانند از گفتار و رفتارش پیروی کنند. امامان (دوازده امام) همه معصومند یعنی: گناه نمی‌کنند. کاملاً درستکار و امین هستند. قانونها و دستورهای دین را درست و کامل به مردم می‌رسانند (یعنی: اشتباه و فراموشی ندارند).»

چنان که می‌دانیم تمام صفاتی که در این دو کتاب برای «امام» ذکر شده، منحصرست به «دوازده امام» بر طبق اعتقاد شیعیان دوازده امامی. ولی وقتی از بین همه این صفات در یک کتاب درسی تصریح گردیده است که «معصوم بودن» مخصوص «دوازده امام» است، آیا معنیش جز این است که دیگر امامان (بجز دوازده امام) دارای بقیه صفات مذکور برای «امام» می‌باشند؟

دانش‌آموزان پس از مطالعه دو کتاب فرهنگ اسلامی و تعلیمات دینی در سالهای سوم و چهارم دبستان، در کتاب فرهنگ اسلامی و تعلیمات دینی پنجم دبستان (چاپ ۱۳۵۹) و در زیر عنوان «ولایت و رهبری در اسلام» می‌خوانند که «ولایت و رهبری از اصول همیشگی اسلام است. ولایت و پیشوایی امت اسلام مقامی الهی است و خدا انسانهای شایسته‌ای را برای این مقام به مردم معرفی می‌کند. در زمان پیامبر، ولی و راهبر امت اسلام شخص پیامبر بود... ولایت و رهبری مخصوص زمان پیامبر نیست بلکه لازم است که مردم در تمام زمانها رهبری الهی داشته باشند و به همین جهت پیامبر اکرم حضرت علی علیه السلام را به مسلمانان معرفی کرد که بعد از خودش ولی و رهبر مردم باشد... حضرت علی نیز امت اسلام را بدون رهبر الهی رها نکرد بلکه به امر خدا و دستور پیامبر حضرت امام حسن را برای رهبری برگزید... در زمان غیبت امام دوازدهم، به راهنمایی و فرمان او و امامان پیش از او ولایت و رهبری امت اسلام برعهده «فقیه عادل و آگاه»^۵ نهاده شده است...» و سرانجام «پذیرش چنین رهبری موجب پیروزی و رهایی مسلمانان از ظلم و ستم بیگانگان و ستمگران غارتگر می‌گردد همان گونه که در زمان ما پذیرش مقام رهبری، مردم ستم‌دیده ایران را از ظلم و ستم طاغوت نجات بخشید و در سایه همین رهبری مسلمانان جهان از بند ستم رها خواهند شد. رهبر ولی امت در همه امور سیاسی و اجتماعی با بینش و قاطعیت تمام به رهبری می‌پردازد و فرماندهی کل نیروهای جامعه^۵ را برعهده می‌گیرد...» و پس از دبستان در دوره راهنمایی تحصیلی و دبیرستان که دانش‌آموزان به مراحل بالاتری رسیده‌اند و با خواندن کتابهای دوره دبستان با چارچوب عقیدتی جمهوری اسلامی آشنا گردیده‌اند، ستایش از رهبر مملکت بعنوان یک اصل مسلم در می‌آید. مروری بر درس «لحظه‌هایی که به تاریخ ارزش می‌دهد» در کتاب فارسی سال اول دوره راهنمایی تحصیلی (چاپ ۱۳۶۱) این حقیقت را بهتر آشکار می‌سازد.

در این درس ضمن ذکر برخی از شعارهای انقلاب اسلامی برای دانش‌آموزان دوازده سیزده ساله ایران نظیر: تشیع زنده کرد، فتح پاینده کرد، الله اکبر، خمینی رهبر. شب تاریک ملت روز گردد، خمینی عاقبت پیروز گردد. فرموده روح خدا چنین است، سکوت و سازش کار خائنین است. ارتش ایران حسینی شده، رهبر ایران خمینی شده. استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی. در طلوع آزادی، جای شهدا خالی. ارتش برادر ماست، خمینی رهبر ماست، نوشته شده است «در اینجا پانزده بیت از یک قصیده رسا و عالی (سروده «محمد گلبن») را برای نمونه می‌آوریم و آن را زینت این درس قرار

می‌دهیم.» اینک ما نیز آن ابیات را که در مدح «امام خمینی» سروده شده است و در آن شاعر وی را: مرد گرانمایه، بت‌شکن، قائد بی‌باک، رهبر و استاد همگان، آیت حق، فخر بشر، آدم کامل، مرآت حقیقت، گهر پاک خداداد، دشمن بیدادگران، وارث برحق علی، دست خدا، رهبر ملت، مردی که ملت ایران را از غم آزاد ساخت، مردی که از سوی خدای است، مردی که نپیموده ره فتنه و بیداد خوانده است و وزارت آموزش و پرورش جمهوری اسلامی نیز آن ابیات را در متن کتاب فارسی دانش‌آموزان نوجوان ایران قرار داده است، برای آگاهی خوانندگان، عیناً در این مقاله نقل می‌کنیم:

«قائد بیباک»

بس سال و مه و روز و شب آمد که در این مُلک	هنگامه بدین گونه ندیدیم و نیفتاد
افسانه شد آوازه دل بردن شیرین	وزیاد بشد قصه جانبازی فرهاد
دیگر سخن از خلق و ز آزادی خلق است	کز خصم به خصم آمد و با خصم در افتاد
و آن مرد که برداشت به شورش سرو نشست	تا ملت ایران شود از بسند غم آزاد
آن مرد گرانمایه خمینی است خمینی	کش رای رزین است به حکم خرد و داد
ای بُت‌شکن ای قائد بیباک خمینی	ای بر همگان رهبر و بر ما همه استاد
ای آیت حق، فخر بشر، آدم کامل	مرآت حقیقت، گهر پاک خداداد
ای دست تو بر هم زن کانونِ رذالت	خوی تو و رای تو جهانگیر بماناد
ای دشمن بیدادگران در همه احوال	ای وارث برحق علی دست مریزاد
ای خوی تو بیدارگری، راهگشایی	هر راه که بستند به ما رای تو بگشاد
ای سوخته در آتش بیدردی این خلق	خلقی که هنوزست پی کوروش و کی زاد
ای بُت‌شکن، ای دست خدا، رهبر ملت	وی آن که نپیموده ره فتنه و بیداد
ای داده در این راه جوانی که شنیدیم	گفتی که خدا بُرد، که با امر خدا زاد
این مُلک چه‌ها دید و چه کردند به این خلق	آن فتنه که چشم بشر این فتنه مبیناد
ایران به توزنده‌ست و تواز سوی خدایی	تا مُلک شود باز به تدبیر تو آباد»

در اینجا به این نکته نیز باید اشاره کنیم که در آغاز کتابهای درسی دوره جمهوری اسلامی تصویر «امام خمینی» بچاپ نرسیده است ولی در اکثر این کتابها و از جمله در کتاب فارسی چهارم و پنجم دبستان ضمن بحث از انقلاب اسلامی بترتیب در صفحات ۱۳۱-۱۳۰ کتاب چهارم (چاپ ۱۳۶۰) و صفحات ۱۲۳-۱۲۲ کتاب پنجم

(چاپ ۱۳۵۹) تقریباً دو صفحه کامل به صحنه‌هایی از تظاهرات دوره انقلاب اختصاص داده شده که در هریک از آنها چهار پنج تصویر از «امام خمینی» نمایان است.

حمله شدید به مشروطیت و مشروطه خواهی و مشروطه خواهان نیز از اصول اساسی کتابهای درسی در جمهوری اسلامی است. از جمله در کتاب تاریخ (قسمت اول) سال سوم دوره راهنمایی تحصیلی (چاپ ۱۳۶۲)، درباره مشروطه مطالبی از این گونه نوشته شده است «استعمارگران با تربیت رجال درباری و وابستگان به دربار و تشویق و ترغیب مردم به آزادی، برابری، برادری، قانون، پیشرفت و ترقی از نوع غربی توانستند زمزمه‌هایی را در محافل و مجالس آن روزگار بوجود آورند.» یا «قانون اساسی مشروطه و قوانین دیگر را مترجمینی ترجمه کردند که از اعضای لژهای فراسونی بوده‌اند از جمله این افراد سید نصرالله تقوی، ذکاءالملک فروغی هستند» یا «بر خلاف شریعت طلبان، اغلب کسانی که پس از پیروزی مردم در انقلاب مشروطه به قدرت رسیدند فرنگ رفته‌هایی بودند که تحت تعلیمات اروپا به فراماسونری راه یافته و یا رجال ساده لوحی بودند که با حماقت در مقابل این سوغات فرنگ تسلیم شده بودند» یا «تقی زاده، خودفروش فراماسون، غریزه‌ای که پس از بمباران مجلس به سفارت انگلیس پناهنده شد و زیر پرچم ننگین آن کشور به اروپا رفت. پس از استقرار نظام مشروطه با سلام و صلوات به نمایندگی مجلس انقلاب دعوت شد و با ۵۱ رای به نمایندگی انتخاب شد و پس از آن در دستگاه مشروطه مرتباً مدارج ترقی را طی کرد.»

بزعم نویسندگان کتابهای درسی دوره جمهوری اسلامی، از آغاز دوره قاجاریه تا پایان دوره شاه فقط چند تن از روحانیون بوده‌اند که صد درصد در راه حفظ منافع ایران گام برداشته‌اند و لاغیر. چه در همان کتاب تاریخ می‌خوانیم «گروه سوم، رهبران آزادیخواه و انقلابی جامعه بودند که اکثر قریب باتفاق این آزادیخواهان و مخالفین دستگاه سیاسی قاجار را روحانیون تشکیل می‌دادند. سید جمال‌الدین اسدآبادی یکی از همین آزادیخواهان و پیشوایان مذهبی بود» و سپس در صفحات دیگر از «آیت الله میرزای شیرازی»، «آیت الله شهید شیخ فضل الله نوری»، «آیت الله شهید سید حسن مدرس»، «آیت الله کاشانی»، و «امام خمینی» نام برده شده است. از رجال سیاسی قاجاریه تنها نام دو تن را در خور یادآوری دانسته‌اند آن هم با این عبارت «گروه دوم رجال سیاسی قاجاریه هستند که مهمترین آنان «صدراعظم»‌ها بودند. در این مدت تنها دو نفر را می‌توان یافت که تا حدودی نسبت به این مملکت خدماتی انجام داده‌اند.» این دو تن

عبارتند از میرزا ابوالقاسم خان قائم مقام فراهانی و میرزا تقی خان امیرکبیر.

همچنین یا به هیچ یک از کارهای مثبت دوران پنجاه سال سلطنت پهلوی اشاره ای نگردیده و یا آنها مورد تخطئه قرار گرفته است. از جمله با آن که مقاله «راه آهن» کتاب فارسی سال چهارم دبستان (چاپ ۱۳۴۸) در کتاب جمهوری اسلامی نیز چاپ شده است، ده سطر آخر این مقاله در باره ساختن راه آهن سرتاسری ایران در دوره رضاشاه پهلوی را حذف کرده اند.

بعلاوه آنچه در یکی از صفحات کتاب «تاریخ (قسمت اول) سال سوم دوره راهنمایی تحصیلی» (چاپ ۱۳۶۲) چاپ شده است شیوه دآوری در باره کارهای دوره پهلوی را بروشنی آشکار می سازد:

«اصلاحات رضاشاه: رضاخان پس از رسیدن به سلطنت دست به یک سلسله اقداماتی زد که خود آنها را اصلاحات می نامید. اما در اصل هدف او چیز دیگری بود. او می خواست ایران را کاملاً از هر لحاظ وابسته به غرب نماید. تشکیل وزارتخانه های جدید با شکل و کارایی غربی و ایجاد گردشگاهها و سینما با محتوای غیر اسلامی نشانه هایی بود که همان روزهای اول مردم را متوجه کشاندن ایران بسوی مظاهر ظاهر فریب غرب ساخت. ازدیاد مدارس و افتتاح دانشگاه از جمله اصلاحات دوران او می باشد. اما نباید فراموش کرد که در همین مدارس و نیز دانشگاه سعی می شد که فرهنگ غربی جای فرهنگ اصیل اسلامی و ملی را بگیرد بطوری که گرفتاری و بلای غربزدگی بطور جدی و خطرناک از همان زمانها شروع شد...

خط آهن سراسری با سرمایه ملت ایران بصورت اخذ مالیات مستقیم و غیر مستقیم کشیده شده و با سرو صدا و تبلیغات فراوان افتتاح شد در حالی که بیشتر برای استفاده بیگانگان احداث شده بود که این خود یکی از عوامل بزرگ پیروزی متفقین بر دولت آلمان در جنگ بین الملل دوم گردید.

راههای شوسه سراسری ساخته شد تا اتومبیلهای ساخت کمپانیهای غربی در آن به حمل و نقل کالاهای وارداتی و مسافران پردازند...

اداره آمار با شکل تازه خود شروع بکار نمود تا هویت ساکنان این سرزمین را معین کند. چاپخانه ها متنواً با تأسیس و شروع بکار کردند تا آنچه را که اجازه نشر داشت انتشار دهند...»

شاهنامهٔ فردوسی در درجهٔ اول و شخص فردوسی در درجهٔ دوم نیز بطور کلی مورد بی‌مهری کامل دستگاه ایدئولوژی جمهوری اسلامی است. گفتیم در کتاب فارسی سال سوم دبستان مقالهٔ فردوسی و سه مقالهٔ مربوط به کودکی سهراب را حذف کرده‌اند، در کتاب چهارم دبستان نیز داستان کاوهٔ آهنگر در ۳ بخش حذف شده است و یقیناً حداقل همهٔ کتابهای درسی دبستان بدین سان مورد «پاک‌سازی» قرار گرفته است. فقط در چند مورد بسیار استثنائی از فردوسی (نه از شاهنامه) ذکر می‌شود که همچنان که کسی از «خاقانی» یاد کند. یک جا در کتاب فارسی سال سوم دبستان در درس «میازار موری که دانه کش است» از قول سعدی نامی از فردوسی برده شده است که

چه خوش گفت فردوسی پاک‌زاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

در کتاب فارسی پنجم دبستان نیز در صفحهٔ اول شش بیتی از فردوسی زیر عنوان «توانا بود هر که دانا بود» آمده است. و در همین کتاب در زیر عنوان «به ورزش تن خود بنیرو کنیم» این بیت فردوسی را هم آورده‌اند.

ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی کژی آید و کاستی

اما اگر می‌بینیم در همین کتاب فارسی پنجم دبستان دو بخش در ۱۶ صفحه به «آرش کمانگیر» اختصاص داده شده است، باید بدانیم که در تمام این صفحات نامی هم از فردوسی برده نشده است و مؤلفان کتاب در آغاز این مقاله فقط به «داستانهای باستانی» اشاره کرده‌اند و سپس برگزیده‌ای از شعر «آرش کمانگیر» سیواوش کسرایی شاعر نوپرداز معاصر را در پانزده صفحه چاپ کرده‌اند. ظاهراً این اشعار در کتاب دورهٔ شاه هم چاپ شده بوده است ولی چاپ آن در کتاب دوران جمهوری اسلامی از مقولهٔ دیگری است و یادآور سالهایی است که حزب الله و حزب تودهٔ ایران هر دو در خط امام قدم می‌زدند.

دو موضوع دیگر

در پایان به دو مطلب دیگر نیز باید اشاره کرد: نخست آن که جمهوری اسلامی از مهر ۱۳۵۸ (یعنی هفت هشت ماه پس از بدست گرفتن حکومت) توانسته است کتابهای تجدید نظر شدهٔ دورهٔ دبستان را حداقل در اختیار گروهی قابل توجه از دانش‌آموزان قرار بدهد که این کاری است یاد کردنی. سند ما در این باب یک جلد کتاب «فارسی چهارم دبستان» است که در پشت جلد آن هنوز مصراع «توانا بود هر که دانا بود» بچشم

می خورد ولی تجدید نظر کامل نیز در آن بعمل آمده است .
موضوع دیگر آن است که سیاست ارزان بودن کتابهای درسی دبستان در دوره شاه نیز در جمهوری اسلامی مورد تجدید نظر قرار گرفته است . زیرا مقامهای رسمی وزارت آموزش و پرورش در مهر ۱۳۶۳ اعلام کردند که بهای کتب دبستان در سالهای مختلف به چهار تا ده برابر افزایش داده شده است .

ج ۲۰۰

یادداشتها:

- ۱- در کتابهای فارسی دبستان که در دوره جمهوری اسلامی چاپ شده است تقریباً همه جا این نام در داخل نشانه نقل « » چاپ شده است . از جمله رک: کتاب فارسی چهارم دبستان (چاپ ۱۳۶۰) صفحه ۳۷، ۱۲۹، ۱۹۴؛ کتاب فارسی پنجم دبستان (چاپ ۱۳۵۹) صفحه ۱۱۷، ۱۲۴ .
- ۲- برخی از کلمات در عبارتهای منقول از کتابهای فارسی دوران جمهوری اسلامی ، در این مقاله با حروف سیاه مشخص گردیده است که در اصل با حروف سیاه چاپ نشده است . در این مورد رک: زینویس شماره ۳ همین مقاله .
- ۳- درباره کاربرد لفظ «امام» رک: جلال متینی ، بحثی درباره سابقه تاریخی القاب و عناوین علما در مذهب شیعه ، «ایران نامه» ، سال ۱، شماره ۴ ، ص ۵۶۰ تا ۶۰۸ ، بخصوص صفحات ۶۰۰ ، ۶۰۱ .
- ۴- «مجاهدین خلق» نیز قائل بضرورت مبارزه مردم بمنظور ایجاد زمینه مساعد برای ظهور امام دوازدهم هستند . در این موضوع رک: مهدی ابریشمی ، «فلسفه امام زمان» (متن سخنرانی بمناسبت نیمه شعبان - تولد امام زمان - در دانشکده پلی تکنیک تهران) ، تکثیر از انجمن دانشجویان مسلمان (آمریکا) ، بهمن ۱۳۵۸ :
«حال ببینیم آیا تمام دیدگاهها راجع به امام زمان یکسان است؟ ... سادهترین نوعش همان برداشت رایج است که بنشینیم تا امام زمان بیاید اصلاح بکند ، حل این مسائل از عهده ما برنمی آید . در حالی که مبارزه بکنیم ، تاریخ را پیش ببریم تا صلاحیت ظهور یک قائدی را که آخرین ضربه را به نظام پوسیده استعمار و طاغوت بزند ، ظهور بکند . این در یافت انقلابی است .» ص ۲۴
- «با سلام به امام زمان ، قائد کبیر جامعه بی طبقه توحیدی ، بین المللی آزادی و یگانگی ، امامی که امید ضربه نهایی اوبه نظامهای پوسیده طاغوتی و استثمارگر ، خلقهای سراسر جهان را به مبارزه و تلاش برانگیخته .» ص ۴
- «در زمان ما اعتقاد به امام زمان ، لازمه اش درافتادن با بت بزرگ زمان است یعنی امپریالیسم . و در این مقطع خاص درافتادن با ارتجاع ، پایگاه امپریالیسم . و اگر این تلاش و مبارزه وجود نداشته باشد اعتقادمان به امام زمان ، اعتقادی صرفاً شکلی خواهد بود.» ص ۳۶
- ۵- عبارت «فقیه عادل و آگاه» و فرماندهی کل نیروهای جامعه در کتاب درسی با رنگ قرمز چاپ شده است .

معرفی قطعات الحاقی شاهنامه*

(۱)

در یک تصحیح انتقادی مصحح باید همواره چهار وظیفه تصحیح را نگاه دارد. یکی تصحیح واژه‌ها از گشتگی‌ها. دیگر تصحیح ترتیب مصرعها و بیتها. سوم افزودن افتادگیهای دستنویس اساس تصحیح. و چهارم افکندن افزوده‌ها از متن. و از میان این چهار وظیفه تصحیح، در مورد شاهنامه وظیفه نخستین و چهارمین از همه دشوارتر و مهمتراند.

نگارنده در نوشته‌های ناچیز خود که تاکنون در باره تصحیح متن شاهنامه نوشته است نمونه‌های چندی از دستبردهایی را که در متن شاهنامه زده‌اند نشان داده است. بویژه آنچه دیگران از کاتب و نسخه‌دار و شاعر خوب و متوسط و بد بر متن شاهنامه افزوده‌اند حیرت‌انگیزست و در برخی از دستنویسهای این کتاب شاید از بیست هزار بیت هم بالاتر باشد. علت اصلی این دستبردها بجز نشناختن وظیفه امانداری، یکی نیز پیروی از یک سنت ادبی بوده که نگارنده در پایان این گفتار بدان اشاره خواهد کرد. همچنین افسانه شصت هزار بیت بودن شاهنامه که یک‌جا در هجوناومه «ز ابیات غزّا دوره سی هزار» و یک‌جا در داستان خسرو پرویز «بود بیت شش بار بیور هزار»^۱ از سوی خود شاعر یا از قلم دیگران بدان اشاره شده است،^۲ علت دیگری در افزودن بیتهایی به شاهنامه بوده است. برای نمونه جلد نخستین تصحیح نگارنده، تا پایان پادشاهی کیقباد ۴۶۱۹ بیت دارد. در حالی که همین مقدار از متن شاهنامه در چاپهای مول و بروخیم ۵۵۱۸ بیت یعنی ۸۹۹ بیت بیشترست و در چاپ کلکته و برخی چاپهای دیگر شاید از دو برابر این

مقدار هم بگذرد. رقم ۴۶۱۹ بیت نیز که در تصحیح نگارنده آمده است تماماً از فردوسی نیست و نگارنده ۴۴ بیت آن را مشکوک دانسته و در متن میان چنگک نهاده ام و معتقدم که بخش بزرگ آنها نیز الحاقی است. بدین ترتیب بطور متوسط از هر شش بیتی که در این بخش شاهنامه در چاپ مول یا بروخیم می خوانیم یک بیت آن الحاقی است و در آن پنج بیت دیگر هم کمتر مصرعی هست که از دستبرد برکنار مانده، واژه ها را نگراندیده و یا مصرعها و بیتها را پس و پیش نکرده باشند.

الحاقی بودن بخش بزرگی از این بیتها که یا در دستنویسهای کهن و معتبر اصلاً نیامده اند و یا بیش از اندازه من درآری و سست اند بر همه کس آشکارست. دشواری کار و وظیفه واقعی مصحح آنجا آغاز می گردد که برخی از این بیتها و قطعات به دست شاعران تواناتری در سده های پنجم و ششم ساخته شده اند و از این رو از یک سو به شیوه سخن فردوسی نزدیکتراند و از سوی دیگر در همه یا برخی از دستنویسهای کهن و معتبر نیز راه یافته اند. البته مصحح باید در این گونه موارد احتیاط را از دست ندهد. ولی دشواری کار او بیشتر در این است که بسیاری از ما چنان تا سبب آدم در زیر نفوذ شاهنامه های سنتی هستیم که به سختی می توانیم به دلایلی که در الحاقی بودن برخی از بیتها و قطعات شاهنامه آورده می شود بدون پیش داوری گوش و هوش دهیم. از سوی دیگر هزار سال آسمان ریسمان بافی قصیده سرایان چنان در پرورش ذوق ادبی ما مؤثر بوده است که هر چند ز یاد دم از صنعت ایجاز می زнім، ولی در عمل به سخنان فراخ و لفاظیهای بی سر و ته و تخیلات پیچیده و دور از ذهن برخی قصیده سرایان بیشتر گرایش داریم تا به یک لفظ فشرده پر معنی یا سهل ممتنع، لفظ و معنی هم طراز، و نه یکی فدای دیگری، تشبیهات زیبا، ولی خیال آشنا، توصیفهای کوتاه، ولی مناسب و دقیق و مؤثر و کامل، نه بیستی کم و نه بیستی افزون، از موضوع سخن بیرون رفتن و از این شاخه به آن شاخه نپریدن، بدان گونه که در شعر فارسی بهترین نمونه های آن در بیتهای اصیل شاهنامه و خمسة نظامی و بوستان سعدی دیده می شود.

برای نمونه کدام ایرانی است که این بیتهای الحاقی را در شاهنامه بخواند و گل از گلش نشکند:

ز گرد سواران در آن پهن دشت	زمین شش شد و آسمان گشت هشت
فرو رفت و بررفت روز نبرد	به ماهی نم خون و بر ماه گرد
فروزد به ماهی و برزد به ماه	بن نیزه و قبئه بارگاه ^۳

و بپذیرد که این شیوه مبالغه، سبک فردوسی نیست و در حماسه سرایی هم مبالغه به شیوه

قصیده‌سرایان و هم تشبیهات شعرغنایی با اسدی آغاز می‌گردد. نگارنده در این گفتار از میان نزدیک هزاربیت الحاقی که تنها تا پایان داستان کیقباد در شاهنامه‌های چاپ مول و بروخیم و امثال آنها هست، چند قطعه و روایت آن را که برخی از آنها حتی از شهرت زیادی هم برخوردارند، برمی‌گزیند و دلایل الحاقی بودن آنها را برمی‌شمارد. سه قطعه نخستین را، پیش از این، نگارنده در جای دیگر نیز معرفی کرده است.^۴ ولی برای آن که همه این روایات الحاقی بمرور در گفتارهایی گردآوری شده باشند، آنها را نیز در اینجا می‌آورم.

یک - نخستین دستبرد بزرگی که خیلی زود در متن شاهنامه زده‌اند، در همان دیباچه کتاب است، در قطعه‌ای که شاعر در ستایش مذهب خود گفته است و چون شاعر شیعی مذهب، و در عصری که در ایران پیروان تشیع در اقلیت محض بوده‌اند در بیان عقیده خود سخت بی‌پروا بوده، از این رو خوانندگان سنی که عقیده مذهبی شاعر را توهینی به مذهب خود دانسته‌اند، بیتهایی در ستایش ابوبکر و عمر و عثمان درون متن کرده‌اند و از پس آن سراسر این قطعه میدان ستیز قلمهای سنی و شیعی شده و بیتهای سخیف فراوانی به سخن شاعر راه یافته است. آنچه شاعر در ستایش دین و ستایش مذهب خود گفته اینهاست:

<p>که کاری نیابی براو بر گزین که خود رنج بردن به دانش سزاست در رستگاری ببایدت جست همان تا نگردي تن مستمند سر اندر نیاری به دام بلا نکوکار گردی بر کردگار دل از تیرگیها بدین آب شوی خداوند امر و خداوند نهی دُرُست این سخن گفت پیغمبر است تو گویی دو گوشم بر آواز اوست برانگیخته موج از او تند باد همه بادبانها برافراخته بیاراسته همچو چشم خروس</p>	<p>نگه کن سرانجام خود را ببین به رنج اندر آری تنت را رواست ترا دانش دین ره‌اند درست دلت گر نخواهی که باشد تژند ۵ چو خواهی که یابی ز هر بد رها بوی در دو گیتی ز بد رستگار به گفتار پیغمبرت راه جوی چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی که من شارستانم علیم در است ۱۰ گواهی دهم این سخن راز اوست حکیم این جهان را چو دریا نهاد چو هفتاد کشتی بر او ساخته یکی پهن کشتی بسان عروس</p>
---	--

۱۵ محمد بدو اندرون با علی
 اگر چشم داری به دیگر سرای
 همان اهل بیت نبی و وصی
 بنزد نبی و وصی گیر جای
 چنین است و این دین و راه من است
 چنان دان که خاک پی حیدرم
 نه برگردی از نیک پی هم‌رهان
 چو با نیک‌نامان بوی هم نبرد
 همانش کرانه ندانم همی
 از این در سخن چند رانم همی

چنان که در پیش گفته شد، دیگران بیت‌های فراوانی به این قطعه افزوده‌اند که الحاقی بودن بیشتر آنها روشن است و در اینجا تنها دو قطعه آنها مورد بحث ماست. قطعه نخستین این چهار بیت است که پس از بیت هشتم درون سخن شاعر کرده‌اند:

که خورشید بعد از رسولان مه
 عمر کرد اسلام را آشکار
 نتابید بر کس ز بوبکر به
 بیاراست گیتی چو باغ بهار
 خداوند شرم و خداوند دین
 که او را بخوبی ستایید رسول
 چهرام علی بود جفت بتول
 پس از هر دوان بود عثمان گزین

دلایل الحاقی بودن این چهار بیت اینهاست:

۱- بیت‌های هشتم و نهم ترجمه این حدیث از پیامبر اسلام است که فرمود: انا مدینه العلم و علی بابها. یک نفر از اهل تسنن آمده و بیت هشتم و نهم این قطعه را از هم شکافته و چهار بیت بالا را به میان آنها وصله کرده است و سپس به گونه‌ای که خاص بیشتر قطعات الحاقی است در مصرع دوم بیت چهارم دو باره سخن را به بیت نهم ربط داده است. ولی با این حال وصلگی سخن کاملاً آشکارست.

۲- شاعر پس از بیان حدیث مذکور برای تأکید بیشتر روی عقیده مذهبی خود تمثیلی می‌آورد از دریا و هفتاد کشتی که اشاره به مذاهب و فرق گوناگون اسلامی است. و سپس می‌گوید در میان این هفتاد کشتی، یک کشتی میانه است که از همه بزرگتر و زیباترست و در آن کشتی محمد و علی و اهل بیت او نشسته‌اند و هر کس چشمداشت بهشت دارد باید بدین کشتی میانه درآید، یعنی به مذهب تشیع بگردد. اکنون چگونه ممکن است که کسی در بالا چند بیت در ستایش ابوبکر و عمر و عثمان بگوید و سپس چند بیت پایینتر بگوید که تنها کسی به بهشت می‌رود که سوار کشتی تشیع شده باشد که در واقع عملاً گفته است که هر کس به کشتی مذاهب دیگر درآید کشتی او غرق خواهد شد و روی بهشت و رستگاری را نخواهد دید. و یا چگونه ممکن است که

یک نفر شیعی مذهب که با این حرارت از حقانیت مذهب خود سخن می گوید و کشتی مذاهب دیگر را غرق شده می گیرد، پیش از آن بگوید: عمر کرد اسلام را آشکار، و یا درباره عثمان بگوید: خداوند شرم و خداوند دین؟ آشکارست که با این چهار بیت همه نظم و منطق این قطعه در هم می ریزد و مطالب بالای آن نقیض مطالب پایین خواهد بود.

۳- چهار بیت مذکور خلاف عقیده مذهبی فردوسی است. چه مذهب فردوسی هم به حکم آنچه در تمثیل دریا و هفتاد کشتی آمده و هم به حکم گزارش همه کسانی که از قدیم درباره مذهب او گزارش کرده اند تشیع بوده و علت اختلاف او با محمود نیز بیش از هر چیز همین اختلاف مذهبی بوده که نظامی عروضی در چهارمقاله بدان اشاره کرده است. کسانی که گفته اند فردوسی این بیتها را برای احترام به مذهب سلطان گفته است، آیا محمود را تا این پایه ابله دانسته اند که کسی نخست مذهب او را ستایش کند و سپس چند بیت پایینتر عملاً به او بگوید: حضرت سلطان، تو بد مذهبی و اگر چشم بهشت داری دست از مذهب خود بردار و به مذهب تشیع درآی؟ و یا این که فردوسی را تا این اندازه مردی خام گرفته اند که نخست بخاطر احترام به مذهب سلطان، مذهبی را که مذهب او نبوده با غلوت تمام ستاید و سپس بلافاصله با حرارت از مذهب خود دفاع کند و به سلطان نسبت بد مذهبی بدهد؟ ضمناً مذهب تسنن که از احترام و محبت به عمر جدا نیست به هیچ روی با روح ملی شاهنامه سازگار نیست. ولی چنان که بخوبی از گزارش ابومنصور عبدالقاهر بغدادی مؤلف الفرق بین الفرق و اخبار مشابه مؤلفان دیگر برمی آید، در زمان فردوسی به اهل تشیع نه تنها نسبت رافضی و معتزله می دادند، بلکه آنها را جزو مجوس و دشمن اسلام و دوستدار گبران می دانستند.

۴- در بیت نخستین از این چهار بیت، این مضمون که خورشید پس از رسولان بزرگ بر هیچ کسی بهتر از ابوبکر نتابید، سخنی مضحک است و در هر حال در شاهنامه که خورشید از تصویرهای مهم شعری است به مانند آن بر نمی خوریم. همچنین مضمون بیت دوم که عمر اسلام را آشکار کرد حتی از دهان یک سنی مذهب هم مبالغه ای کفرآمیزست، چه برسد از سوی یک نفر شیعی و ملی چون فردوسی.

۵- کاربرد واژه عربی بعد در بیت نخستین که نه یک اصطلاح علمی است، نه یک اصطلاح مذهبی است و نه یک واژه نادرست و جز در این محل در هیچ کجای شاهنامه بکار نرفته، در حالی که برابر فارسی آن پس و سپس و از این پس و غیره بیش از هزار بار در شاهنامه آمده است، دلیل بسیار مهمی در الحاقی بودن این قطعه است.

گذشته از این در این چهاربیت دو بار هم واژه عربی رسول بکار رفته است، در حالی که در همه شاهنامه شاید این واژه یک یا دو بار آمده باشد و فردوسی همه جا پیمبر و پیغمبر و فرستاده و فرسته بکار برده است. برای نمونه در همین یک قطعه که در ستایش مذهب خود گفته دو بار (بیت‌های ۷ و ۹) واژه پیغمبر را بکار برده است و بر طبق ضبط نظامی عروضی در چهارمقاله در بیت ۱۴ نیز بجای محمد، پیمبر دارد. آیا واقعا جای تأمل نیست که در همین یک قطعه در بیت‌هایی که در اصالت آنها جای گمانی نیست دو یا سه بار پیغمبر و پیمبر گفته باشد، ولی تنها در آن چهاربیت که به دلایل دیگر هم مشکوک اند دو بار واژه عربی رسول را بکار برده باشد؟ آیا واقعا جای تأمل نیست که در شاهنامه چند هزار بار پس و سپس و از این پس و از آن پس و آنگاه و آنگه و آنگهی و غیره بگوید و یک بار بعد نگوید، ولی در این چهاربیت که به دلایل دیگر هم مشکوک اند، بعد بکار برود؟

۶- از میان پانزده دستنویس اساس تصحیح نگارنده سه دستنویس این چهاربیت را ندارند. یکی دستنویس قاهره ۵۷۴۱. دیگر دستنویس لندن ۶۸۹۱. سوم دستنویس استانبول ۷۹۰۳. از آنجا که بیشتر نسخه دارها و کاتبان مانند اکثریت مردم ایران در آن زمانها دارای مذهب تسنن بوده اند و این قطعه الحاقی نیز از الحاقات قدیم است، بسیاری از کاتبان این قطعه را خود از بر بوده اند و هنگام کتابت اگر در متن اساس آنها یا در حاشیه کتاب نبوده، خود به متن می افزوده اند. با در نظر گرفتن این وضعیت، نبودن این قطعه در سه دستنویس اساس تصحیح نگارنده کم نیست. بویژه نبودن این قطعه در دستنویسهای لندن ۸۹۱ و استانبول ۹۰۳ دارای اهمیت بسزایی است. چون این دو دستنویس جزو گروه کوچکی از دستنویسهای شاهنامه هستند که بسیاری از بیتها و قطعات و روایات الحاقی را - از آن میان برخی از قطعات الحاقی که در این گفتار معرفی شده اند - ندارند.

دو- در همین قطعه که شاعر در ستایش مذهب خود گفته پس از بیت چهاردهم این پنج بیت را درون متن کرده اند:

خردمند کز دور دریا بدید	کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کوموج خواهد زدن	کس از غرق بیرون نخواهد شدن
به دل گفت اگر با نبی و وصی	شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر	خداوند تاج و لوا و سریر

خداوند جوی و می و انگبین همان چشمه شیر و ماء معین
این پنج بیت که در همه دستنویسهای اساس تصحیح نگارنده نیز آمده‌اند به دلایل
زیر الحاقی‌اند:

۱- در قطعه‌ای که شاعر در ستایش مذهب خود گفته و ما آن را در بخش پیشین
آوردیم، بیت پانزدهم دنباله بیت چهاردهم است و این پنج بیت به وسط آنها وصله
شده‌اند.

۲- آنچه در این پنج بیت می‌گوید نقیض مطالب بیت‌های پس و پیش آن است: در
بیت‌های چهاردهم و پانزدهم می‌گوید که اگر چشم بهشت داری به کشتی میانه درآی.
یعنی به سخن دیگر این کشتی و سرنشینان آن از طوفان دریا نجات خواهند یافت. ولی
در این پنج بیت که به وسط آن دو بیت وصله کرده‌اند می‌گوید خردمند که دریا را دید
دانست که همه کشتیها غرق خواهد شد و هیچ کس جان نخواهد برد و با خود گفت پس
اکنون که چنین است بگذار با نبی و وصی غرق شوم که دویاروفی داشته باشم.

۳- نظامی عروضی که در چهارمقاله همین تمثیل را در اثبات تشیع شاعر نقل کرده
است، درست همین پنج بیت را نیاورده است، یعنی در مآخذ خود نداشته است تا نقل
کند. آنچه او آورده است چنین است:

خردمند گیتی چو دریا نهاد	برانگیخته موج از او تند باد
چو هفتاد کشتی در او ساخته	همه بادبانها برافراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس	برآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی	همه اهل بیت نبی و وصی
اگر خلد خواهی به دیگر سرای	بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است	چنین دان و این راه، راه من است
بر این زادم و هم بر این بگذرم	یقین دان که خاک پی حیدرم

سه - در پادشاهی هوشنگ، روایت سده الحاقی است. این روایت با چند بیت پس
و پیش آن چنین است:

نخستین یکی گوهر آمد به چنگ	به آتش ز آهن جدا کرد سنگ
سرمایه کرد آهن آبگون	کزان سنگ خارا کشیدش برون
چو بشناخت، آهنگری پیشه کرد	گراز و تبر، آزه و تیشه کرد
چو این کرده شد، چاره آب ساخت	زد ریا به هامونش اندر بتاخت

- ۵ به جوی و به کشت آب را راه کرد
چراگاه مردم بدین برفزود
بورزید پس هر کسی نان خویش
[از آن پس که این کارها شد بسیج
همه کار مردم نبودی ببرگ
پرستیدن ایزدی بود کیش
چو مرتازیان راست محراب سنگ
به سنگ اندر آتش بدو شد پدید
یکی روز شاه جهان سوی کوه
پدید آمد از دور چیزی دراز
دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون
نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ
به زور کیانی رهانید دست
برآمد به سنگ گران سنگ خرد
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
نشد مار کشته ولیکن ز راز
هر آن کس که بر سنگ آهن زدی
جهاندار پیش جهان آفرین
که او را فروغی چنین هدیه داد
بگفتا فروغی است این ایزدی
شب آمد بر افروخت آتش چو کوه
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
ز هوشنگ ماند این سده یادگار
کز آباد کردن جهان شاد کرد
بدان ایزدی جاه و فرّ کیان
جدا کرد گاو و خر و گوسفند
بدیشان بورزید و زیشان چرید
ز پویندگان هر چه مویش نکوست
چو روباه و قاقم، چو سنجاب نرم
- به فرکیی رنج کوتاه کرد
پراگندن تخم و کشت و درود
برنجید و بشناخت سامان خویش
نبد خوردنیها جز از میوه هیچ
[که پوشیدنی شان همی بود برگ
نیارا همین بود آیین پیش
بدانگه بُدی آتش خوبرنگ
کز او در جهان روشنی گسترید
گذر کرد با چند کس همگروه
سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز
ز دود دهانش جهان تیره گون
گرفتش یکی سنگ و شد تیز چنگ
جهان سوز مار از جهانجوی رست
همان و همین سنگ بشکست خرد
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
از آن طبع سنگ آتش آمد فراز
از او روشنایی پدید آمدی
نیایش همی کرد و خواند آفرین
همین آتش آنگاه قبله نهاد
پرستید باید اگر بخردی
همان شاه در گرد او با گروه
سده نام آن جشن فرخنده کرد
بسی باد چون او دگر شهریار
جهانی به نیکی از او یاد کرد
ز نخچیر و گور و گوزن ژیان
به ورز آورد آنچه بُد سودمند
همی تاج را خویشتن پرورید
بکشت و به سرشان برآهیخت پوست
چهارم سمورت، کش موی گرم

بر این گونه از چرم پویندگان بپوشید بالای گویندگان
 ۳۵ برنجید و گسترد و خورد و سپرد برفت و جز از نام نیکو نبرد

بیت‌هایی که در چنگک گذاشته شده‌اند، یعنی از بیت ۸ تا ۲۸ به دلایل زیر الحاقی‌اند:

۱- شاعر در هفت بیت نخستین این قطعه می‌گوید که هوشنگ آهن را کشف کرد و آهنگری را شناخت و ابزار کار را بوجود آورد، طرز آبیاری را نشان داد و آب را از دریا به رودها و کشتها کشانید و کاشتن و درودن را به مردم آموزانید. سپس پس از آن که ۲۱ بیت در موضوع پیدایش آتش و جشن سده سخن می‌گوید و در پایان به ستایش هوشنگ می‌پردازد، باز دوباره برمی‌گردد به دنباله شرح کارهای هوشنگ چون اهلی کردن جانوران و تهیه جامه از پوست روباه و سنجاب که در واقع دنباله موضوعاتی است که پیش از روایت سده شرح داده بود. به سخن دیگری بیست و نهم دنباله بیت هفتم است و این ۲۱ بیت را در میان آنها وصله کرده‌اند.

۲- در بیت‌های هشتم و نهم می‌گوید پس از این کارها که هوشنگ کرد هنوز خوراک مردم از میوه بود و جامه‌شان از برگ. در حالی که پیش از آن آمده است که مردم آهنگری و آبیاری و کشاورزی را هم فرا گرفته بودند. همچنین در بیت‌های یکم تا سوم گفته است که به کمک آتش آهن را از سنگ جدا کرد و آهنگری را شناخت، ولی روایت پیدایش آتش تازه چند بیت پس از آن آمده است. بُرداری که در دستنویس اساس خود این روایت را داشته متوجه این وضعیت شده است و برای رفع این نقص پس از انداختن بیت‌های هشتم تا دوازدهم، بیت‌های دیگر را پس و پیش کرده است. ولی کاری که او در ترجمه توانسته انجام دهد ما با اصل نمی‌توانیم بکنیم و این بیتها را به هر گونه‌ای که پس و پیش کنیم نمی‌توانیم نظم درستی به مطالب بدهیم.

۳- از نگاه سبک سخن این قطعه به شیوه سخن فردوسی نزدیک است. با این حال چند جا آثار سستی در آن نمایان است. مثلاً در مصرع یکم بیت ۱۴ عبارت چیزی دراز سخنی سخت سست و کود کانه است. و یا در بیت ۱۸ واژه خرد را به معنی کوچک، ریز در هر دو مصرع پساوند آورده و لفظ مصرع دوم آن هم سست است. همچنین طبع سنگ در بیت ۲۰ نمی‌تواند سخن فردوسی باشد. در مقابل بیت‌های ۱۱ و ۲۳ به مضمون دو مصرع شاهنامه در جای دیگری در کتاب شباهت دارد: که آتش بدان گاه محراب بود^۱ و همان قبله‌شان برترین گوهرست^۱.

۴- این روایت در دستنویس فلورانس ۱۶۱۴، دستنویس لندن ۱۱۶۷۵ (که البته

آغاز آن به خطی نوست)، دستنویس قاهره ۷۴۱، دستنویس استانبول ۹۰۳، دستنویس استانبول ۱۲۸۰۳، و دستنویس استانبول ۱۳۸۹۱ نیست.

۵- نویسندگان قدیم که درباره سده گزارش کرده اند چون بیرونی در آثار الباقیه و در التفهیم، نویری در نهایت الارب، گردیزی در زین الاخبار و ابن فقیه در البلدان، در وجه تسمیه سده گزارش دیگری جز آنچه در این قطعه است دارند و زمان پیدایش آن را هم بر خلاف این روایت نه به زمان هوشنگ، بلکه به زمان مشی و مشیانه، گیومرث، فریدون، زو طهماسب و حتی اردشیر بابکان نسبت داده اند. همچنین طبری و بلعمی و ثعالبی که درباره هوشنگ بتفصیل سخن گفته اند و یکی از روایات آنها با آنچه در شاهنامه درباره هوشنگ آمده است دقیقاً تا جزئیات می خواند، تا آنجا که روشن می گردد که اصل روایت در هر چهار کتاب به یک مأخذ واحد که یکی از خداینامه ها باشد برمی گردد، باز اشاره ای به روایت سده و آن پنج بیت نخستین آن ندارند. همچنین در مجمل التواریخ که یک مأخذ مهم او شاهنامه فردوسی است و حتی در همین داستان هوشنگ یک بار از شاهنامه نام برده است، نیز اشاره ای به روایت سده نیست.

بنابراین جای گمانی نمی ماند که این روایت در شاهنامه فردوسی و مأخذ او نبوده، بلکه روایتی بوده منفرد و شفاهی که یک نفر آن را سروده و به کناره دستنویسی از شاهنامه افزوده بوده و از آنجا به دست کاتبی درون متن شاهنامه شده و رواج یافته است.^{۱۴}

در اینجا باز هم این نکته را که در جای دیگری هم نوشته ام تکرار کنم که الحاقی بودن یک روایت در کتابی، دلیل ساختگی بودن آن روایت نیست. چون اصالت روایت و اصالت سخن دو موضوع جداگانه اند. نه هر روایتی که دیگران سروده و درون شاهنامه کرده اند به این دلیل که سخن آن الحاقی است، پس روایت آن هم فاقد اصالت است. بلکه در موارد بسیاری دیگران برخی از روایات اصیل و کهن را که فردوسی به دلایلی نسروده بوده سروده و به متن شاهنامه افزوده اند. بنابراین: با اثبات اصالت روایت نباید گمان کرد که اصالت سخن هم ثابت شده است.

چهار- پس از آن که سام فرزند خود، زال، را از نزد سیمرغ می آورد، نودز به فرمان پدر پیش سام می رود و سام و زال را به بارگاه منوچهر می برد. منوچهر پس از دیدن زال به سام می گوید:

چنین گفت مر سام را شهریار که از من تو این را به زنهار دار

- به خیره میازارش از هیچ روی
 که فرّ کیان دارد و چنگ شیر
 پس از کار سیمرغ و کوه بلند
 یکایک همه سام با او بگفت
 ۵ وز افگنندن زال بگشاد راز
 سرانجام گیتی ز سیمرغ و زال
 [برفتم به فرمان گیهان خدای
 [یکی کوه دیدم سر اندر سحاب
 ۱۰ [بدو بر نشیمی چو کاخی بلند
 [بدوی اندرون بچۀ مرغ و زال
 [همی بوی مهر آمد از باد اوی
 [ابا داور راست گفتم به راز
 [رسیده به هر جای برهان تو
 ۱۵ [یکی بنده ام با دلی پر گناه
 [امیدم به بخشایش تست و بس
 [تو این بنده مرغ پرورده را
 [همی پر پوشد بجای حریر
 [به بد مهری من روانم مسوز
 ۲۰ [به فرمان یزدان چو این گفته شد
 [بزد پر سیمرغ و بر شد به ابر
 [ز کوه اندر آمد چو ابر بهار
 [به پیش من آورد چون دایه ای
 [من آوردمش نزد شاه جهان

بیت‌های ۸ تا ۲۴ در همه پانزده دستنویس اساس تصحیح نگارنده آمده‌اند و با این حال همه آنها الحاقی‌اند. برخی از دستنویسها بیت‌های دیگری هم اضافه دارند و ما در اینجا تنها آنچه را که در دستنویسهای کهن آمده‌اند آوردیم. دلایل الحاقی بودن این قطعه اینهاست:

۱- پس از آن که منوچهر به سام سفارش می‌کند که در نگهداشت زال بکوشد و او را به هیچ روی نیازارد، در بیت‌های ۳ تا ۶ بطور کوتاه گفته شده است که سپس سام همه

سرگذشت را از خوار گشتن زال نزد پدر و افکندن او و بردن و پروردن سیمرغ زال را در کوه، همه را با منوچهر گفت و از موضوع افکندن فرزند خود راز بگشاد. با این شرح کوتاه در بیت ششم موضوع را پایان داده و در بیت هفتم دیگر بکلی در سخن را بسته است. ولی یک شاعر روده دراز و کج سلیقه این شرح کوتاه را بسنده ندانسته است و گمان کرده است که سام باید همه آنچه را که پیش از این در پای کوه البرز دیده است برای منوچهر شرح دهد و از این رو پس از پایان سخن سام دو باره شرح ماجرا را از نو آغاز کرده است.

۲- با آن که بیتهای این قطعه را نمی توان سست دانست و به دلیل این که در همه دستنویسهای ما هست از الحاقات کهن بشمار می رود، ولی شمار واژه های عربی آن خیلی بیشتر از نسبت واژه های عربی بیتهای اصیل شاهنامه است. برای مقایسه در هفده بیت پیش از این قطعه تنها یک واژه عربی عمود آمده است که آن هم جزو واژه های عربی شاهنامه است و فراوان بکار رفته است. ولی در این هفده بیت نه واژه عربی: **صعب، سحاب، راحت، خلق، برهان، فلک، حریر، حلقه** و گبر دارد که از میان آنها سه واژه **صعب، راحت** و **گبر** در شاهنامه تنها در همین قطعه بکار رفته اند.

۳- واژه **گبر** که در بیت ۲۱ آمده اصلاً یک واژه آرامی است و در زبان پهلوی مرد را بصورت **هزوارش گبر** می نوشتند و این واژه از راه عربی به فارسی آمده و به معنی **کافر و ملحد** به پیروان دین زردشت گفته می شد. همانطور که گفته شد در شاهنامه جز در این محل هیچ کجا این واژه بکار نرفته است و فردوسی در شاهنامه همه جا از «دین بهی» و پیروان آن به نیکی یاد کرده است و به هیچ روی قابل تصور نیست که او درباره نیاکان خود و دین آنان چنین اصطلاح موهنی را بکار برده باشد.

پنج - در شاهنامه دو روایت **کشتن رستم پیل سپید** را و **گرفتن رستم در سپند** را که در پایان پادشاهی منوچهر پشت یکدیگر آمده اند، هر دو الحاقی اند و در اینجا در یک رقم بیش از ۱۸۰ بیت را درون شاهنامه کرده اند. نخست این دو روایت را نقل می کنیم:

کشتن رستم زال پیل سپید را

چنان بُد که یک روز با دوستان	همی باده خوردند در بوستان
خروشنده گشته دل زیر و بم	شده شادمان نامداران به هم
می لعلگون در، به جام بلور	بخوردند تا در سر افتاد شور
چنین گفت فرزند را زال زر	که ای نامور پور خورشید فر
دلیرانت را خلعت و یاره ساز	کسی را که باشند گردنفرار

ز خوبان و اسپان آراسته
 بسی خواسته یافته تن بتن
 بیامد بران سان که بُد رسم و کیش
 بیامد گرازان سوی جای خواب
 برآمد خروشیدنی از درش
 رها گشت و آمد به مردم گزند
 زمستی چنین سخت کوش آمده‌ست
 ز مردم بپرسید و کردند یاد
 دلیری و گردی بر او کرد جوش
 برون آمد و راه اندر گرفت
 همی بسته کردند بروی رهش
 چگونه گشاییم پیش تو در
 تو بیرون شوی کی بود این پسند
 یکی مشت زد بر سر و گردنش
 سوی دیگران اندر آورد روی
 دلاور بیامد بنزدیک در
 چنین زخم از ان نامور بُد پسند
 به دست اندرش گرز و سر پرز باد
 خروشنده مانند در یای نیل
 زمین زیر او پاک جوشنده دید
 بران سان که بیند رخ گرگ میش
 نترسید و آمد بر او دلیر
 بکردار کوهی بر او دوید
 بدان تا به پهلو رساند زیان
 که خم گشت بالای گُهِ پیکرش
 به زخمی بیفتاد خوار و زبون
 تهمت بیامد سبک باز جای
 برآمد بسان رخ دلبران
 ز پیل دمنده برآورد گرد

ببخشید رستم بسی خواسته
 وزان پس پراکنده شد انجمن
 سپهبد بسوی شبستان خویش
 تهمتین همیدون سرش پر شتاب
 ۱۰ بخفت و به خواب اندر آمد سرش
 که پیل سپید سپهبد ز بند
 وز او کوی و برزن بجوش آمده‌ست
 تهمتین ز خواب اندر آمد چو باد
 چوزان گونه گفتارش آمد به گوش
 ۱۵ دوان رفت و گرز نیا برگرفت
 کسانی که بودند بر درگهش
 که از بیم اسپهبد نامور
 شب تیره و پیل جسته ز بند
 تهمتین شد آشفته از گفتنش
 ۲۰ بران سان که شد سرش مانند گوی
 رمیدند از پهلو نامور
 بزد گرز و بشکست زنجیر و بند
 برون آمد از در بکردار باد
 همی رفت تازان سوی زنده پیل
 ۲۵ نگه کرد کوهی خروشنده دید
 رمان دید از او نامداران خویش
 تهمتین یکی نعره زد همچو شیر
 چوپیل دمنده مر او را بدید
 برآورد خرطوم پیل ژیان
 ۳۰ تهمتین یکی گرز زد بر سرش
 بلرزید بر خود گُهِ بیستون
 بیفتاد پیل دمنده ز پای
 بخفت و چو خورشید از خاوران
 به زال آگهی شد که رستم چه کرد

- ۳۵ به یک گرز بشکست گردنش را
 سپهبد چو بشنید زیشان سخن
 بگفتا در یغا چنان زنده پیل
 بسا رزمگاہا که آن پیل مست
 اگر چنبد در رزم پیروزگر
 بفرمود تا رستم آمد برش
- ۴۰ بدو گفت کای بچه نره شیر
 بدین کودکی نیست همتای تو
 کنون پیشتر زآنک آواز تو
 به خون نریمان میان را ببند
- رفتن رستم به کوه سپند به خون خواستن نریمان
- ۴۵ یکی کوه بینی سر اندر سحاب
 چهارست فرسنگ بالای کوه
 همیدون چهارست پهناش بر
 درختان بسیار با کشت و رز
 ز هر پیشه کار و زهر میوه دار
- ۵۰ یکی راه بروی دزی ساخته
 نریمان که گوی از دلیران برد
 به سوی حصار دز آورد رای
 شب و روز بودی به رزم اندرون
 بماند اندران رزم سالی فزون
- ۵۵ سرانجام سنگی بینداختند
 سپه بی سپهدار گشتند باز
 چو آگاهی آمد به سام دلیر
 خروشید بسیار و زاری نمود
 یکی هفته بودند با سوگ و درد
 به سوی حصار دز اندر کشید
- ۶۰ نشست اندر انجا بسی سال و ماه
 ز دروازه دز یکی تن برون
 که بروی ناله ای بفرزود
 سر هفته پهلو سپه گرد کرد
 بیابان و باره سپه گسترید
 سوی باره دز ندانست راه
 نیامد برون و نشد اندرون
- به خاک اندر افگند مرتنش را
 که چون بود زآغاز کردار و بن
 که بودی خروشان چو دریای نیل
 به حمله همه پاک بر هم شکست
 بُدی، به از او رستم نامور
 ببوسید با دست یال و برش
 برآورده چنگال و گشته دلیر
 به فر و به مردی و بالای تو
 برآید وزان بگسلد ساز تو
 برو تازیان تا به کوه سپند

- ۶۵ که حاجت نبدشان به یک پَر کاه
سرانجام نومید برگشت سام
کنون ای پسر گاه آن است چون
روی شاد دل با یکی کاروان
تن خود به کوه سپند افگنی
که اکنون نداند کسی نام تو
بدو گفت رستم که فرمان کنم
بدو گفت زال ای پسر گوش گیر
۷۰ برآرای تن چون تن ساروان
به بار شتر در نمک دار و بس
که بار نمک هست آنجا عزیز
چو باشد حصاری گران بر درش
۷۵ چو بینند بار نمک ناگهان
چو بشنید رستم برآراست کار
به بار نمک در نهان کرد گرز
ز خویشان تنی چند با خود برد
به بار شتر در، سلیح گوان
۸۰ لب از چاره خویش در خندخند
رسید و ز گُهِ دیده باننش بدید
بدو گفت کامد یکی کاروان
گمانم که باشد نمک بارشان
فرستاد مهتریکی را دوان
۸۵ بدو گفت بنگر که تا چیست بار
فرود آمد از دز فرستاده مرد
بدو گفت کای مهتر کاروان
بدان تا بنزدیک مهتر شوم
به پاسخ چنین گفت رستم بدوی
۹۰ چنین گویش از گفت ما یک بیک
فرستاده برگشت و آمد فراز
- اگر چند در بسته بُد سال و ماه
ز خون پدر نارسیده به کام
که سازی یکی چاره ای پرفسون
بدان سان که نشناست ساروان
بن و بیخ آن بد رگان بر کنی
ز رفتن برآید مگر کام تو
مر این درد را زود درمان کنم
سخن هرچ گویم همه در پذیر
شتر خواه از دشت یک کاروان
چنان رو که نشناست هیچ کس
به قیمت از آن به ندارند چیز
بود بی نمک شان خور و پرورش
پذیره شوندت سراسر مهان
چنان چون بود درخور کارزار
برافراخته پهلوی یال و برز
کسانی که بودند هشیار و گرد
نهان کرد آن نامور پهلوان
چنین تا بنزدیک کوه سپند
بنزدیک سالار مهتر دوید
بنزدیک دز با بسی ساروان
اگر پرسدی مهتر از کارشان
بنزدیکی مهتر کاروان
بیاور مرا آگهی ده ز کار
بر رستم آمد بکردار گرد
مرا آگهی ده ز بار نهان
بگویم چنان چون ز تو بشنوم
که رو نزد آن مهتر نامجوی
که در بارشان هست یکسر نمک
بنزدیک آن مهتر سرفراز

نمک بارشان است ای نیکنام
لبش گشت خندان و شادی فزای
بدان تا شود کاروان برفراز
ز پستی به بالا نهادند روی
پذیره شدندش همه بی درنگ
زمین بوس کرد آفرین گسترید
همی آفرین خواندند هر کسی
چو تابنده ماه و چو خورشید باش
ایا نیکدل پور نیکی شناس
بیاورد با خویشتن کاروان
چه از کودک خرد و چه مرد وزن
خریدند و بردند بی ترس و بیم
برآراست با نامداران جنگ
پس او دلیران پرخاشجوی
برآویخت با رستم نامدار
که زیر زمین شد سر و مغفرش
سوی رزم بدخواه بشتافتند
زمین همچو لعل بدخشان شده
تو گفستی شفق زآسمان شد نگون
سران دلیران سراسر بکنند
جهان از ثری تا ثریا گرفت
چه کشته، چه از رزم گشته ستوه
بکشتند مر هر که را یافتند
برآورده دید اندر آن جای تنگ
مهندس بر آن گونه پرداخته
پس آنکه سوی خانه بگذارد پای
به دینار سرتاسر انباشته
ز راه شگفتی لب اندر گزید
که زین گونه هرگز که دارد نشان

یکی کاروان است گفتا تمام
چو بشنید مهتر برآمد زجای
بفرمود تا در گشادند باز
۹۵ چو آگاه شد رستم جنگجوی
چو آمد بنزدیک دروازه تنگ
چو رستم بنزدیک مهتر رسید
ز بار نمک برد پیشش بسی
بدو گفت مهتر که جاوید باش
پذیرفتم و نیز دارم سپاس
۱۰۰ درآمد به بازار مرد جوان
ز هر سو بر او گرد شد انجمن
یکی داد جامه، یکی زر و سیم
چو شب تیره شد رستم تیز چنگ
۱۰۵ سوی مهتر باره آورد روی
چو آگاه شد کوتوال حصار
تهمتین یکی گرز زد بر سرش
همه مردم دز خیر یافتند
شب تیره و تیغ رخشان شده
۱۱۰ ز بس دار و گیر و زبس موج خون
تهمتین به گرز و به تیغ و کمند
چو خورشید از پرده بالا گرفت
به دز بر یکی تن نبُذ زان گروه
دلیران به هر گوشه بشتافتند
تهمتین یکی خانه از خاره سنگ
۱۱۵ یکی در ز آهن بر او ساخته
بزد گرز و افگند در را زجای
یکی گنبد از ماه بفراشته
فرو مانند رستم چوزان گونه دید
۱۲۰ چنین گفت با نامور سرکشان

به دریا درون نیز گوهر نماند
 در این جایگه در بگسترده اند
 ز کار و ز کردار خود در به در
 خداوند مار و خداوند مور
 خداوند این برکشیده سپهر
 یل زابلی، مهتر بی همال
 فروزنده اختر کاویان
 روان گشته فرمانش چون هور و ماه
 چه کوهی، بسان سپهر بلند
 همانگه ز مهتر درود آدم
 برآمد بران سان که من خواستم
 به دزد، یکی را ندادم درنگ
 ز تن ساز کینه فرور یخته
 بود نقره ناب و زر عیار
 ز هر چیز کان باشد آوردنی
 ز ماه و ز روزار شمارد بسی
 که فرخنده تن باد و روشن روان
 رسانید نامه بر پهلوان
 که با نامور آفرین باد جفت
 تو گفتمی که خواهد شد از سر جوان
 بگفته در او در فراوان سخن
 دگر گفت کان نامه دلگشای
 ز شادی بر او جان برافشاندم
 سزد زانک هستی هشیوار مرد
 چو دشمنش را جان و تن سوختی
 که بی روی تو هستم اندوهگین
 بنزدت فرستادم از بهر بار
 پس آنکه به دزد رزن آتش به کین
 فروخواند و زوشادمانی گزید

همانا به کان اندرون زر نماند
 کز این سان همی زر برآورده اند
 یکی نامه بنوشت نزد پدر
 نخست آفرین بر خداوند هور
 ۱۲۵ خداوند خورشید و ناهید و مهر
 از او آفرین بر سپهدار زال
 پناه گوان، پشت ایرانیان
 نشاننده شاه و ستاننده گاه
 به فرمان رسیدم به کوه سپند
 ۱۳۰ به پایان آن گه فرود آدم
 به فرمان مهتر برآراستم
 شب تیره با نامداران جنگ
 چه کشته، چه خسته، چه بگر یخته
 همانا ز خروار پانصد هزار
 ۱۳۵ ز پوشیدنی و ز گسترده
 همانا نداند شمارش کسی
 کنون تا چه فرمان دهد پهلوان
 فرستاده آمد چو باد دمان
 چو برخواند نامه سپهدار گفت
 ۱۴۰ ز شادی چنان شد دل پهلوان
 یکی پاسخ نامه افگند بن
 سر نامه بود آفرین خدای
 به پیروزی و خرمی خواندم
 ز توپور شایسته زین سان سزد
 ۱۴۵ روان نریمان برافروختی
 چون نامه بخوانی سبک برنشین
 ز اشتر همانا هزاران هزار
 شتر بار کن زانک باشد گزین
 چون نامه بنزد تهمتن رسید

ز مهر و ز تیغ و کلاه و کمر
 هم از دیبه چین سراسر نگار
 همی شد به راه اندرون کاروان
 که دودش برآمد به چرخ بلند
 نهاده سر خویش زی آسمان
 که آمد سپهدار گیتی فروز
 همه کوی و برزن بیاراستند
 همان سنج با بوق و هندی درای
 شتابان به دیدار فرخ پسر
 فرود آمد و آفرین گسترید
 گرفت و بفرمود کردن نثار
 بیامد سپهدار جوینده کام
 به خدمت نهاد از بر خاک سر
 همی آفرین خواند بر پیکرش
 فرستاد نامه یل نامدار
 نموده بُد آن پهلوی پر خرد
 بنزد سپهدار کردش گسی
 ز شادی رخس همچو گل بشکفید
 ز بس شادمانی گونامدار
 ز رستم همی داستان کرد یاد
 بنزدیک فرزند گردنفرز
 نباشد شگفتی که باشد دلیر
 ستانند یکی موبدی تیزویر
 چو دندان برآرد شود زوستوه
 به خوی پدر باز گردد تمام
 که دارد دلیری چو دستان پدر
 از او شیر خواهد همی یآوری
 فرستاده را خواند و او را سپرد
 ابا خلعت و نامه نامور

۱۵۰ ز هر چیز کان بود شایسته تر
 هم از لؤلؤ و گوهر شاهوار
 گزید و فرستاد زی پهلوان
 به کوه سپند آتش اندر فگند
 وزان جای برگشت دل شادمان
 ۱۵۵ چو آگاه شد پهلونیمروز
 پذیره شدن را چو برخاستند
 برآمد خروشیدن کره نای
 همی شد به راه اندرون زال زر
 تهمتن چو روی سپهبد بدید
 ۱۶۰ سپهدار فرزند خود را کنار
 وزانجا به ایوان داستان سام
 بنزدیک رودابه آمد پسر
 ببوسید مادر دو یال و برش
 به مژده بنزدیک سام سوار
 ۱۶۵ به نامه درون سر بسرنیک و بد
 همی داد با نامه هدیه بسی
 چو نامه بر سام نیرم رسید
 بیاراست بزمی چو خرم بهار
 فرستاده را خلعت و یاره داد
 ۱۷۰ نوشت آنگهی پاسخ نامه باز
 به نامه درون گفت کز تره شیر
 همان بچه شیر ناخورده شیر
 مر او را درآرد میان گروه
 ابی آنک دیده ست پستان مام
 ۱۷۵ عجب نیست از رستم نامور
 که هنگام گردی و گندآوری
 چو نامه به مهر اندر آورد گرد
 فرستاده آمد بر زال زر

وز او شادمان شد دل پهلوان
 جهان زو پر امید شد یکسره
 ز روی زمین تا به برج بره
 کنون از منوچهر گویم سخن
 وزان شاه پر مهر گویم سخن
 چه اندرز کردش پسر را نگر
 به هنگام رفتن سوی دادگر

چنان که می بینید در یک قلم صد و هشتاد و دو بیت درون شاهنامه کرده اند و پایان آن را با بند تبنانهای شماره ۱۸۱ و ۱۸۲ به دنباله سرگذشت وصله زده اند. دلایل الحاقی بودن این دو روایت اینهاست:

۱- این دو روایت در دستنویسهای فلورانس ۶۱۴، استانبول ۱۵۷۳۱، استانبول ۸۰۳، اسکسفورد ۱۶۸۵۲، لندن ۸۹۱، استانبول ۸۹۱، استانبول ۹۰۳، دستنویس بی تاریخ انستیتوی شرق شناسی کاما در بمبئی از سده هشتم هجری، دستنویس کتابخانه دانشگاه استانبول ۱۷ و دستنویس بی تاریخ لنینگراد از سده نهم^{۱۸} نیست. این دو روایت همچنین در ترجمه عربی بنداری^{۱۹} هم نیامده است.

۲- از نظر لفظی بیشتر بیتهای این قطعه سست اند، بویژه مصرع دوم بیتهای ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۷۰، ۸۵، مصرع یکم بیتهای ۱۹، ۱۴۸ و بیتهای ۲۰، ۹۰، ۹۲ و ۱۷۴. در بیت ۲۳ باد هوا را با باد نخوت قافیه کرده است. در بیت ۳۳ تشبیه خورشید به رخ دلبران سبک حماسی فردوسی نیست. بیت ۱۰۹ را از شاهنامه گرفته است.

از نگاه لغوی واژه های عربی هزیمت (۵۶)، حاجت (۶۳)، عزیز (۷۳)، قیمت (۷۳)، شفق (۱۱۰)، عیار (۱۳۴)، عجب (۱۷۵) جزو واژگان فردوسی نیست. همچنین کوتوال (۱۰۶) را فردوسی بکار نبرده است. شاعر این قطعه گویا به درد پهلوان هم گرفتار بوده است. چون شش بار واژه پهلوان را بکار برده است (۲۱، ۲۹، ۵۵، ۵۹، ۱۵۵، ۱۶۵). در حالی که فردوسی در سراسر شاهنامه این واژه را در صورت مفرد آن و در معنی پهلوان جمعا بیست بار بکار نبرده است. همچنین کاربرد واژه گزین به معنی صفت مفعولی گزیده بصورتی که در بیت ۱۴۸ آمده است: شتر بار کن زانک باشد گزین به گمان من دور از شیوه سخن فردوسی است، ولی نظیر آن را در بیتهای الحاقی ستایش خلفا داریم: پس از هر دو ان بود عثمان گزین.

از نگاه فن داستانسرایی شرح افسانه را بر خلاف شیوه فردوسی بسیار کش داده است و برای آنچه فردوسی در یکی دو بیت می گوید نیاز به چندین بیت داشته است. در پایان روایت چهار بار میان رستم و زال، و زال و سام نامه رد و بدل شده است.

۳- بر طبق این دو روایت که در پایان داستان منوچهر آمده است رستم در آغاز

جوانی فیلی را می کشد و دژسپند را که نریمان و سام نگشوده بودند می گشاید. پس از این پهلوانیها منوچهر درمی گذرد و پادشاهی به پسرش نوذر می رسد. در زمان نوذر افراسیاب به ایران می تازد، لشکر ایران را شکست می دهد، نوذر را گرفته و می کشد، دو تن از پهلوانان افراسیاب به نام شماساس و خزبران به زابل می تازند، افراسیاب در ایران به پادشاهی می رسد، ولی در طی همه این گرفتاریهای بزرگ که برای ایرانیان روی می دهد، خبری از رستم پهلوان، کشنده فیل سفید و گشاینده دژسپند نیست. سپس پادشاهی به زو طهماسب می رسد و میان ایران و توران آشتی می افتد، ولی باز نامی از رستم نیست. پس از مرگ زو افراسیاب برای بار دوم به ایران می تازد و ایرانیان که نیروی مقابله با او را ندارند به زابل می روند تا از زال برای راندن افراسیاب کمک بگیرند. زال می گوید که او دیگر پیر شده است، ولی پسر او رستم اکنون جوانی زورمند گشته است. او ماجرا را با رستم خواهد گفت تا مگر او راضی شود و به یاری ایرانیان بیاید. زال رستم را پیش خود می خواند و به او چنین می گوید:

به رستم بگفت ای گوییلتن	به بالا سرت برتر از انجمن
یکی کار پیش است و رنجی دراز	کز او بگسلد خواب و آرام و ناز
ترا نوز پورا گه رزم نیست	چه سازم که هنگامه بزم نیست
هنوز از لبست شیر بوید همی	دلت ناز و شادی بجوید همی
چگونه فرستم به دشت نبرد	ترا پیش شیران پر کین و درد

این جوان همان رستمی است که در زمان سه پادشاه جلوتر، هنگامی که هنوز نوجوانی بیش نبود به تن تنها فیل سفید را کشته و دژسپند را گرفته بود، ولی اکنون تازه برای نخستین بار بعنوان یک نوچه پهلوان وارد ماجرا می گردد و تازه هنوز اسب و سلیح هم ندارد و باید اول برود و وسایل کارش را فراهم کند. البته دستنویسهای که روایت الحاقی کشتن فیل سفید و گرفتن دژسپند را دارند، در اینجا متوجه موضوع شده اند و گویا در برابر خواننده به آنها احساس مسؤولیت دست داده و از این رو پس از بیتهای بالا بیتهایی به متن الحاق کرده اند تا خاطر خواننده را تسکین دهند:

چنین پاسخ آورد رستم بدوی	که ای نامور مهتر نامجوی
همانا فراموش کردی ز من	دلیری نمودن به هر انجمن
ز کوه سیند و ز پیل ژیان	گمانم که آگاه بُد پهلوان
کنون گر بترسم ز پور پشنگ	نماند ز من در جهان بوی و رنگ
کنون گاه رزم است و آویختن	نه هنگام ننگ است و بگر یختن

ز افکنندن شیر شیرست مرد	همان جستن رزم و ننگ و نبرد
زنان را از آن نام نباید بلند	که همواره در خوردن و خفتن اند
بدو گفت زال ای دلیر و جوان	سر نامداران و پشت گوان
ز کوه سپند و ز پیل سپید	فزودی و دادی دلم را نوید
۱۰ همانا که آن رزم آسان بدی	دلم زان سخن کی هراسان بدی
ولیکن ز کردار افراسیاب	شب تیره من سر نیارم به خواب
ترا گناه بزم است و آرام و رود	کشیدن می و پهلوانی سرود
نه هنگام رزم است و ننگ و نبرد	برآوردن از خاک بر ماه گرد

در مقاله ای که نگارنده با عنوان **گردشی در گرشاسپنامه** در همین مجله انتشار داد، یک جا^{۲۱} بیت هفتم همین قطعه الحاقی را که می گوید زنان از این روه به نام بلند نمی رسند که همواره در خوردن و خفتن اند، در بحث مربوط به عقاید منفی درباره زن در شاهنامه گواه آورد و اکنون از نسبت این سخن سخیف به فردوسی سخت شرمنده ام و از روان آن مرد بزرگ پوزش می طلبم. این خطا از کسی سر زده است که همیشه سخت کوشش داشته است که در بررسی شاهنامه بیتهای الحاقی و مشکوک را نقل نکند. و من اکنون می پرسم که آیا براستی ما حق داریم که بر پایه شاهنامه هایی چون چاپ کلکته و مول و فولرس و بروخیم و رمضانی و مسکو و نظایر آنها درباره سبک شاهنامه، واژه های فارسی و عربی شاهنامه، دستور شاهنامه، اخلاق و اندیشه و مذهب فردوسی، هنر داستانسرایی او، مسائل تاریخ و فرهنگ ایران و ده ها موضوع دیگر از این دست تحقیق کنیم؟ در همان مقاله نگارنده برخی از بیتهایی را که از گرشاسپنامه درون شاهنامه شده است نشان دادم. در مطالعه بعدی در روایت گرفتن رخس به این چند بیت نیز که در برخی از دستنویسهای شاهنامه چون لنینگراد ۷۳۳، لیدن ۲۱۸۴۰، پاریس ۲۲۸۴۴ و لنینگراد ۲۳۸۴۹ از گرشاسپنامه اسدی درون شاهنامه فردوسی کرده اند برخوردیم:

سنان گوش و مه تازش و چرخ گرد	زمین کوب و دریا بروره نورد
از اندیشه دل سبک پوی تر	ز رای خردمند ره پوی تر
چه بر آب بودی چه بر خشک راه	به روز از خور افزون شدی شب ز ماه
به شب مورچه بر پلاس سیاه	نمودی به گوش از دو فرسنگ راه ^{۲۴}

بیت آخر را اسدی در گرشاسپنامه در وصف شتر گفته است نه اسب. ولی از کسانی که میان سبک گرشاسپنامه و شاهنامه و شعر اسدی و فردوسی فرقی ننهاده اند، دیگر چه توقعی است که میان اسب و شتر فرق بگذارند. در جایی که فردوسی شیعی مذهب

می تواند برای احترام به مذهب سلطان به مذهب تسنن درآید، کدام اسبی است که نتواند به ادای شتردمش را کوتاه، پشتش را قوز، لبش را آویزان و چشمش را خمار کند؟

۴- در شاهنامه این دو روایت الحاقی را بلافاصله پس از داستان تولد رستم و دیدار سام از او درون شاهنامه کرده اند. ولی در غررالسیر ثعالبی که جزئیات تولد رستم و دیدار سام از او مطابق با شاهنامه آمده است هیچ اشاره ای به این دو روایت ندارد. همچنین در مجمل التواریخ اشاره ای به این دو روایت نیست.

۵- این دو روایت و بویژه روایت کشتن پیل سپید از روایات مشهورند و کمتر دستنویس مصوری از شاهنامه هست که تصویری از این صحنه نداشته باشد. از شهرت این دو روایت یکی نیز این که در کتاب نزهت نامه علائی که شهردان بن ابی الخیر در آغاز سده ششم هجری تالیف کرده است این دو روایت عیناً در جزئیات مطابق با دو روایت ما آمده است. ما در زیرنخست هر دو روایت را از این کتاب می آوریم و سپس درباره مأخذ شهردان گفتگو می کنیم:

«داستان کشتن ژنده پیل در طفولیت - این قصه چنان افتاد که رستم هنوز کودک بود و بحد بلوغ نرسیده بود. یک شب بانگ آمد که فلان ژنده پیل مست شده است و رها گشته و بیاشفته و بسیاری جای و یران کرد و چندین کس را بکشت. رستم چون شنید از خواب بجهست و گریزی بگرفت و بیامد. نوبه دار و دربانان نگذاشتند. گفتند بی فرمان پدرت رها نکنیم. نوبه دار را یک مشت بزد و بکشت و بند بشکست و بیرون رفت و آهنگ پیل کرد، و یک گرز بر پیشانی پیل زد که از آن زخم بیفتاد و بمرد. و چون خبر به زال رسید گفت هر چند نیک ژنده پیلی بود رستم از او بهتر.

خون جد خود خواستن و گرفتن دژ - رستم پدر را گفت خون پدر ما نریمان ناخواسته مانده است که او را سنگی رسید از قلعه ای و از آن بمرد و بدان دژ هیچ نمی شایست کردن که احکام صعب داشت و گفت امروز تا از من خبر ندارند و آوازه ای نیست چاره توانم کردن. و بازرگانی را بخواند که با اصحاب آن دژ آشنایی داشت و بر او وثوق داشتند و رستم برسان خربندگان با او برفت و خویشان را در دژ انداخت با تنی چند از آن خویش. آنگاه شب شمشیر بر کشید و هر که یافت کشت تا کس نماند و نامه کرد به پدر و مردم و چهار پای خواست تا بیامدند و خواسته آنچه بود بردند و دژ را و یران کردند.»^{۲۵}

چون نوشته شهردان را با صورت منظوم این روایات در شاهنامه می سنجم، می بینیم هر دو در رؤوس مطالب و بسیاری از جزئیات کاملاً مطابقت دارند و از اینجا این پرسش

پیش می‌آید که آیا مأخذ شهردان شاهنامه فردوسی بوده است یا کتابی دیگر؟ و در صورت نخستین، پس آیا صورت منظوم آنها در شاهنامه خلاف تصور ما از فردوسی است و یا این که آنها را پیش از تألیف نزهت‌نامه، یعنی در همان سده پنجم ساخته و درون شاهنامه کرده بوده‌اند؟

شهردان در کتاب خود اشاراتی کوتاه به برخی از روایات حماسی دارد^{۲۶} که بجز همین دو روایت نامبرده که در بالا نقل شد و دیگر تا حدود زیادی روایت آوردن رستم کیقباد را از البرز، میان بقیه مطالب با آنچه مشابه آن در شاهنامه آمده است، تفاوت‌های بسیار مهمی است. در نزهت‌نامه نخست روایت کشتن پیل سپید و پس از آن روایت گرفتن دژ سپند آمده است که در بالا نقل شد. پس از آن روایت آوردن کیقباد می‌آید که ما سبستر در بخش هشت این گفتار به آن خواهیم پرداخت. پس از آن روایت آوردن گیو کیخسرو را از ترکستان می‌آید. در اینجا بسیاری از جزئیات مطالب با آنچه در شاهنامه آمده است متفاوت است. مثلاً بر طبق نوشته شهردان هنگامی که افراسیاب می‌خواهد کیخسرو کودک را بکشد، پیران بچه دیگری را پیش او می‌آورد و افراسیاب این کودک را که بجای کیخسرو می‌گیرد چار پاره کرده و پیش سگان می‌اندازد و چندی بعد از کرده خود پشیمان می‌شود. و یا این که در ترکستان گیو را که در جستجوی کیخسروست یک بار خفته می‌گیرند. و یا این که آمده است که گیو در ترکستان روزی در صحرا خیمه‌ای می‌بیند که از آن آواز گریه به گوش می‌رسد و چون به خیمه درون می‌گردد زنی را می‌بیند که تنها نشسته و می‌گرید و سپس معلوم می‌شود که او دایه کیخسروست و هر روز کیخسرو پیش این زن می‌آید و زن موی او را شانه می‌زند و این زن با کیخسرو و مادر او چشم براه گیو نشسته‌اند که بیاید و آنها را به ایران ببرد. هنگامی که کیخسرو بهمراهی مادر خود با گیو به ایران می‌روند این دایه نیز که اکنون زن گیو شده است با آنهاست. در این داستان آغش وهادان داماد طوس نیز نقشی دارد. پس از رسیدن کیخسرو به ایران، چون میان او و سه عموی او بر سر پادشاهی ایران اختلاف می‌افتد، برای رفع اختلاف کیخسرو می‌بایست با سه عموی خود کشتی بگیرد. اینها و برخی جزئیات دیگر هیچ کدام در شاهنامه فردوسی در افسانه کودک کیخسرو و رفتن او به همراهی مادرش و گیو به ایران نیامده‌اند و می‌رسانند که مأخذ شهردان در گزارش این روایت شاهنامه فردوسی یا مأخذ او نبوده است.

پس از روایت کیخسرو مختصری از اخبار فرامرز و رستم زال و سپس مختصری از اخبار آغش وهادان دیلمی داماد طوس می‌آید که هیچ کدام در شاهنامه فردوسی

نیست. ۲۷ سپس نوبت به روایت گرفتار شدن افراسیاب به دست کیخسرو می‌رسد. در اینجا در گزارش شهردان، برخلاف مندرجات شاهنامه که رستم نقش مهمی در داستان ندارد، رستم همه جا از آغاز تا پایان داستان حضور دارد و در پایان داستان گرسیوز را او می‌کشد و کشتن افراسیاب را به کیخسرو واگذار می‌کند که اینها هیچ یک در شاهنامه نیست. همچنین هوم که در شاهنامه زاهد کوه‌نشین است و اوست که افراسیاب را دستگیر کرده و دستش را بسته و بنزد کیخسرو می‌برد، در روایت شهردان سرکرده دزدان است و پس از دستگیر شدن، رستم و کیخسرو را به محل افراسیاب راهنمایی می‌کند. بنابراین مأخذ شهردان در این روایت نیز بخاطر این تفاوت‌های مهم در جزئیات مطالب شاهنامه فردوسی نبوده است.

سپس شرحی در باره عاداتی رستم آورده است که از میان آنها برخی عادات هست که باز در شاهنامه به رستم نسبت نداده است، همچون «رستم بغایت بخیل بوده است» و «هرگز ز ر بدست نگرفتی و نخواستی و ندیدی» و غیره.

پس از آن مختصری از داستان رستم و سهراب نقل کرده است. ولی در اینجا گزارش شهردان بسیار کوتاه و کلی است و نمی‌توان آن را با مطالب شاهنامه سنجید. با این حال در آغاز گزارش او آمده است که رستم پیش از آن که به سمنگان برود با یکی از نزدیکان کی کاووس وصلت کرده بود که باز در داستان رستم و سهراب شاهنامه چیزی از آن نیست.

پس از آن شهردان اشاره‌ای کوتاه به مأخذ خود دارد که باز نام شاهنامه در آن نیست. تنها در آخرین صفحه گزارش خود از روایات حماسی، پس از آن که اشاره‌ای کوتاه به سرگذشت جنگ اسفندیار با ارجاسپ می‌کند می‌گوید: «و آن قصه معروف است و در شاهنامه بیاید». و محتملاً اشاره‌ای هم که پایینتر به افسانه دیوسپید دارد از شاهنامه است، ولی در هر دو مورد چیز مهمی از جزئیات دو افسانه بدست نمی‌دهد تا روشن شود مطلبی را هم مستقیم از شاهنامه گرفته و یا خواست او از شاهنامه که یک بار نام برده شاهنامه فردوسی یا مأخذ اوست، و یا شاهنامه ابوالمؤید که پیش از این از او نام برده است.

با مطالعه آنچه شهردان از روایات حماسی گزارش کرده است و مقایسه آن با شاهنامه فردوسی به این نتیجه می‌رسیم که همه جا گزارش شهردان با مطالب شاهنامه تفاوت‌های مهم دارد، مگر در دو سه مورد که روایت شاهنامه به دلایل فراوان دیگر الحاقی‌اند. از اینجا به این نتیجه می‌رسیم که اگر در روایت کشتن دیوسپید و گرفتن

دژ سپند میان گزارش شهردان و آنچه در برخی از دستنویسهای شاهنامه است، اتفاق کامل است، نه از این روست که شهردان این دوروایت را از شاهنامه گرفته، بلکه دلیل این است که مأخذ او و مأخذ آن کسی که این دوروایت را سروده و به شاهنامه الحاق کرده است مأخذی واحد بوده است. و از این مأخذ شهردان در کتاب خود نام برده است:

«رستم لارجانی محدث شاه گردنامه‌ای ساختست و دعوی همی کند که از اول عهد کیومرث تا پادشاهی شمس الدوله ابوطاهر ابن نوبه که همدان داشت باز خواهم گفتن بشرح و از قیاس مجلدی چند که من دیده‌ام همانا پانصد کراسه بزرگ تمام برآید... و ابوالمؤید بلخی بسیار بهم آورده است. و شمس الملوک فرامرز بن علاء الدوله قدس الله روحه معلمی داشت و فارسی و پهلوی نیک دانستی و او را پیروزان معلم گفتندی، فرموده بود تا از پهلوی به پارسی دری نقل همی کرد و از آن کتابت بدین کتابت باز همی آورد و مرا می‌بایست که جمله بدست من افتادی تا همه را به عبارتی مختصر باز گفتمی و از اولش تا آخر از آرایش و تطویل احتراز تمام نمودمی چنان که از معنی هیچ نیفتادی و مقصود جمله حاصل شدی. آن قدر که به اصفهان یافتم چون به شهر یزد رفتم بدین نسق که گفتم نقل کردم، چنان که از جمله اصل بدست آمدی و اندیشه من تمام شدی و همانا ورقی هزار و پانصد و بیشتر تا دو هزار ورق بودی...»^{۲۸}

از این گزارش بخوبی پیداست که مأخذ شهردان در نقل روایات حماسی چه کتابهایی بوده‌اند. در درجه نخست ترجمه پیروزان، معلم شمس الملوک فرامرز بن علاء الدوله. و دیگرگ تألیف رستم لارجانی که برای شمس الدوله ابوطاهر حاکم همدان ترجمه یا تالیف کرده بوده و شاید هم شاهنامه ابوالمؤید بلخی، ولی نه شاهنامه ابومنصوری یا شاهنامه فردوسی.

خواست از «شمس الملوک فرامرز بن علاء الدوله قدس الله روحه» ظهیرالدین فرامرز بن علاء الدوله از امرای کاکویه است که پس از مرگ پدر علاء الدوله در سال ۴۳۳ به حکومت رسید و بعداً طغرل حکومت اصفهان را به او واگذاشت تا آن که بر ضد طغرل طغیان کرد و طغرل پس از آن که در سال ۴۳۸ توفیقی در تسخیر اصفهان بدست نیاورد، در محرم سال ۴۴۲ اصفهان را محاصره کرد و یک سال بعد در محرم سال ۴۴۳ آن شهر را تسخیر نمود. این که شهردان نسخه‌ای از کتاب پیروزان را در اصفهان بدست آورده نیز مؤید این نظرست. بنابراین پیروزان کتاب اخبار فرامرز خود را میان ۴۳۳ تا ۴۴۳ از پهلوی به دری ترجمه کرده بوده است. ولی چون پیروزان معلم فرامرز بوده این هم ممکن

است که کتاب را پیش از سال ۴۳۳ در زمان پدر فرامرز، یعنی در زمان علاءالدوله جعفر ابن کاکویه بن دشمن زیار که در سال ۴۲۲ از سوی مسعود غزنوی به حکومت اصفهان رسیده بود، ترجمه کرده باشد. و این علاءالدوله کاکویه همان کسی است که ابن سینا به خواهش او دانشنامهٔ علائی را تالیف کرد. بدین ترتیب اعضای این خاندان یکی از علاقه‌مندان و مروجان بزرگ فرهنگ ایران و زبان فارسی بوده‌اند. در زمان حکومت این خاندان اصفهان یکی از مراکز مهم پهلوی‌دانان بوده است. چون نه تنها پیروان کتاب خود را در این شهر از پهلوی به دری ترجمه کرده است، بلکه فخرالدین اسعد گرگانی نیز که در حدود ۴۴۶ به خواهش خواجه عمید ابوالفتح مظفر بن محمد نیشابوری که در سال ۴۴۴ از سوی طغرل فرمانروای اصفهان شد، و یس و رامین را بنظم آورد، در مقدمهٔ کتاب خود می‌نویسد که چند نگارش از این داستان به زبان پهلوی در این شهر هست و مردم در آنجا علاقهٔ زیادی به زبان پهلوی دارند و از روی داستان و یس و رامین زبان پهلوی می‌آموزند:

مرا یک روز گفت آن قبلهٔ دین	چه گویی در حدیث و یس و رامین
که می‌گویند چیزی سخت نیکوست	در این کشور همه کس داردش دوست
بگفتم کان حدیثی سخت زیباست	ز گرد آوردهٔ شش مرد داناست
ندیدم زان نکوتر داستانی	نماند جز به خرّم بوستانی
ولیکن پهلوی باشد زبانش	ندانند هر که بر خواند بیانش
نه هر کس آن زبان نیکو بخواند	اگر خواند همی معنی نداند...
در این اقلیم آن دفتر بخوانند	بدان تا پهلوی از وی بدانند
کجا مردم در این اقلیم هموار	بوند آن لفظ شیرین را خریدار ^{۲۹}

بنا بر آنچه رفت شهردان اخبار فرامرز را محتملا از ترجمهٔ پیروان گرفته بوده است. ولی روایات دیگر از جمله روایات رستم را از کتاب رستم لارجانی. بر طبق گزارش شهردان رستم لارجانی در کتاب خود از عهد گیومرث تا زمان شمس‌الدوله ابوطاهر را نقل کرده بوده است، یعنی تالیف او نیز یک شاهنامه‌ای ساختست» واژهٔ گرد زان دست. نام ابن نوبه (نسخهٔ بدل: ابوطاهر بن نوبه) نیز گویا گشتهٔ ابن بویه است و خواست ابوطاهر شمس‌الدوله دیلمی است که پس از مرگ پدرش فخرالدوله در سال ۳۸۷ هجری در ری، بخش همدان تا بین‌النهرین به او رسید و مرکز حکومت او همدان بود و تا سال ۴۱۲ هجری فرمانروایی داشت. بنابراین تاریخ تالیف شاهنامهٔ رستم لارجانی پیرامون سال ۴۰۰ هجری است. ما

در بخش هشت این گفتار یک بار دیگر به این مطلب برمی‌گردیم.

یادداشتها:

- ۱- چاپ مسکو ۲۱۰/۹/۳۳۷۰. در این چاپ این مصرع چنین آمده است: بود بیست شش بار بیور هزار، که می‌شود یک میلیون و دو بیست هزار بیت.
- ۲- مصرع: ز ایبات غرّاه دوره سی هزار در هجوتامه به دلیل واژه غرّاه از فردوسی نیست.
- ۳- این بیتها را در پادشاهی کبکباد پس از بیت ۵۲ درون شاهنامه کرده‌اند.
- ۴- نگاه کنید به: «آینده» ۱۳۶۱/۹، رویت ۵۷۵-۵۸۴؛ ۱۳۶۱/۱۱، رویت ۷۹۰-۷۹۶؛ ۱۳۶۳/۳-۲، رویت ۱۱۳-۱۲۵؛
- ۵- دستنویس دارالکتب قاهره، مورخ ۷۴۱ هجری، بنشان ۶۰۰۶ س.
- ۶- دستنویس کتابخانه بریتانیا در لندن، مورخ ۸۹۱ هجری، بنشان Add. 18 188.
- ۷- دستنویس کتابخانه طوقاپوسرای در استانبول، مورخ ۹۰۳ هجری، بنشان H. 1510.
- ۸- (شاهنامه) ۲۲۰۶/۳۶۵/۵.
- ۹- (شاهنامه) ۱۴۸۶/۹۸/۹.
- ۱۰- دستنویس کتابخانه ملی فلورانس، مورخ ۶۱۴ هجری، بنشان Ms. Cl. III. 24 (G. F. 3).
- ۱۱- دستنویس کتابخانه بریتانیا در لندن، مورخ ۶۷۵ هجری، بنشان Add. 21. 103.
- ۱۲- دستنویس کتابخانه طوقاپوسرای در استانبول، مورخ ۸۰۳ هجری، بنشان H. 1515.
- ۱۳- دستنویس کتابخانه طوقاپوسرای در استانبول، مورخ ۸۹۱ هجری، بنشان H. 1056.
- ۱۴- پیش از این نیز آقای مهدی قریب الحاقی بودن این روایت را حدس زده بودند، ولی این احتمال را هم داده‌اند که شاید این روایت را خود فردوسی در تجدید نظرهای بعدی به «شاهنامه» الحاق کرده باشد. نگاه کنید به: «شاهنامه شناسی»، تهران ۱۳۵۷، رویت ۱۷۰-۱۸۶.
- ۱۵- دستنویس کتابخانه طوقاپوسرای در استانبول، مورخ ۷۳۱ هجری، بنشان H. 1479.
- ۱۶- دستنویس کتابخانه دانشگاه اکسفورد، مورخ ۸۵۲ هجری، بنشان Ms. Pers. C. 4.
- ۱۷- بنشان Fy 1407.
- ۱۸- بنشان S. 822.
- ۱۹- الفتح بن علی البندازی، «الشاهنامه»، بتصحیح عبدالوهاب عزام، چاپ تهران ۱۹۷۰.
- ۲۰- «ایران‌نامه» ۱۳۶۲/۱، رویت ۱۲۳.
- ۲۱- دستنویس کتابخانه دانشگاه لیدن، مورخ ۸۴۰ هجری، بنشان Or. 494.
- ۲۲- دستنویس کتابخانه ملی پاریس، مورخ ۸۴۴ هجری، بنشان Suppl. Pers. 493.
- ۲۳- دستنویس انستیتی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی در لنینگراد، مورخ ۸۴۹ هجری، بنشان S. 1654.
- ۲۴- نگاه کنید به: «گرشاسپنامه»، باهتمام حبیب یغمائی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۴، رویت ۴/۶۱ و ۶؛ ۱۰/۲۴۲؛ ۱۷/۶۲.
- ۲۵- شهردان بن ابی‌الخیر، «نزهت‌نامه علانی»، بتصحیح فرهنگ جهانپور، تهران ۱۳۶۲، رویت ۳۱۹ بجلو.
- ۲۶- همانجا، رویت ۳۱۹-۳۴۴.

بویۀ پرواز

سوابق پرواز آدمیان در اعتقادهای دینی و مذهبی
و داستانهای عوام و آداب و رسوم ایرانیان،
یهودیان و مسلمانان*

(۲)

پس از جمشید نوبت به زال می رسد. داستان زال و بزرگ شدن او در آشیان سیمرغ را همه می دانیم. در این مقام فقط بدان مطالب اشارت می رود که شامل رفت و آمد زال به نیروی سیمرغ و از راه هواست.

وقتی زال از مادر بزاد، پسری خورشید روی بود که موی سپید داشت. این خبر را یک هفته به سام نمی دهند. سرانجام دایه سام نزد او می رود و می گوید:

پس پردهٔ تو در ای نامجوی	یکی پور پاک آمد از ماهروی
تنش نقرهٔ سیم و رخ چون بهشت	بر او بر نبینی یک اندام زشت
از آهو همان کش سپیدست موی	چنین بود بخش تو ای نامجوی
جهان پهلوان به شبستان بانوی خود رفت و	بسبود از جهان سر بسر ناممید
چو فرزند را دید مویش سپید	ز دادآور آنگاه فریاد خواست
سوی آسمان سر برآورد راست	بهی زان فرامد که تو خواستی ...
که ای برتر از کثری و کاستی	چه گویم از این بچهٔ بدنشان
چو آیند و پرسند گردنکشان	پلنگ و دوزنگ است اگر نه پری است!
چه گویم که این بچهٔ دیو چیست؟	از آن بوم و بر دور بگذاشتند
بفرمود پس تاش برداشتند	بدان خانه، این خرد بیگانه بود
به جایی که سیمرغ را خانه بود	

نهادند بر کوه و گشتند باز
 چو سیمرغ را بچه شد گرسنه
 یکی شیرخواره خروشنده دید
 فرود آمد از ابر سیمرغ و چنگ
 ببردش دمان تا به البرز کوه
 سوی بچگان برد تا بشکرند
 اما عمر زال به دنیا بود. سیمرغ و بچگانش بر او مهر آوردند و او را نگاهداشتند و
 سیمرغ:

شکاری که نازکتر آن برگزید
 زال در قلّه کوه با بچه های سیمرغ بزرگ شد:
 چو آن کودک خرد پرمایه گشت
 یکی سرو شد چون یکی زاد سرو
 نشانش پراکنده شد در جهان
 خبر این جوان به سام می رسد. خوابی نیز می بیند که در آن مژده فرزند را بدو می دهند
 و به جستجوی وی به کوهستان می رود:

چنین گفت سیمرغ با پور سام
 پدر، سام یل، پهلوان جهان
 بدین کوه فرزندجوی آمده است
 روا باشد اکنون که بردارمت
 که ای دیده رنج نشیم و کنام
 سرافرازتر کس میان مهان
 ترا نزد او آب روی آمده است
 بی آزار نزدیک او آرمت

زال نخست به جدایی از سیمرغ رضا نمی دهد. اما مرغ خردمند

چنین داد پاسخ که گرتاج و گاه
 مگر کاین نشیمت نیاید بکار
 ابا خویشتن بر یکی پَر من
 گرت هیچ سختی به روی آورند
 بر آتش برافکن یکی پَر من
 که در زیر پَرِت بپرورده ام
 همانگه بیایم چو ابر سیاه
 دلش کرد پدram و برداشتش
 ز پروازش آورد نـزد پدر
 ببینی و رسم کیانی کلاه
 یکی آزمایش کن از روزگار
 خجسته بود سایه فرّ من
 و راز نیک و بد گفت و گوی آورند
 ببینی هم اندر زمان فرّ من
 ابا بچگانست برآورده ام
 بی آزارت آرم بدین جایگاه...
 گرازان به ابر اندر افراشتش
 رسیده به زیر برش موی سر^{۵۷}

ظاهراً آشیان سیمرغ در کوهی بلند بوده که رفت و آمد بدان جز از راه هوا میسر نبوده است. سام وقتی به جست و جوی فرزند می رود و آشیان سیمرغ را می بیند:
 ره بر شدن جُست و کی بود راه دد و دام را بر چنان جایگاه؟
 زال نیز پیش پدر مانند گار می شود و دل در گرو عشق رودابه می نهد و بیش هوس بازگشت به کنام سیمرغ نمی کند!

از آن پس سیمرغ چند بار به سراغ زال می آید، اما دیگر کسی را بر پر خویش نمی نشاند. حتی در مقام راهنمایی رستم برای دست یافتن به تیر گزی که مرگ اسفندیار در آن بود، سیمرغ در هوا پرواز می کند و رستم سوار بر رخس به دنبال او می رود.^{۵۸}

برای آن که در مرور شاهنامه ترتیب از دست نرود باید ناگزیر به داستان رستم و اکوان دیوپردازیم و سپس دیگر بار بر سر داستان مرغان آیم:

در شاهنامه دیو، تصویری نیم رنگ و مبهم دارد. در داستانهای متأخرست که دیوان شاخ درمی آورند، و زنگوله در میان شاخهای خود می آویزند و شلیته می پوشند و دار شمشاد بدست می گیرند. فردوسی به هیچ یک از این جزئیات نمی پردازد. بدیهی است که در این گفتار مجال بررسی کامل تصویر و صفات و روشهای دیوان در شاهنامه فردوسی نیست و این کار باید در تحقیقی جداگانه با تحلیل دقیق انجام یابد. در این مقام فقط گوییم که حکیم طوس در نخستین داستانهای شاهنامه سخن از دیوان در میان می آورد و آنان را به دو گروه، دیوان سیاه و دیوان سفید بخش می کند. در سرگذشت تهمورث و هوشنگ و جمشید و گروه پادشاهان اساطیری ایران نیز از فرمانروایی خسروان ایران بر دیوان سخن می گوید و خدمتهایی را که آنان تصدی کرده اند شرح می دهد. در آنجا گوید که دیوان گرمابه ساختن و کاخ و ایوان برآوردن و خط نوشتن را به ایرانیان آموختند، آن هم نه یک خط بلکه سی خط.

دیوان اند که تخت جمشید را در میان هوا نگه می دارند. در جایی دیگر سخن از دیو سفیدست که در مازندران سکونت دارد و جادویی می داند، بی آن که استاد سخنی درباره شکل و شمایل و هیأت و حرکات او بر زبان آورد:

جای دیگر، داستان جنگ رستم با اکوان دیوست. فعلاً مجال بررسی تفصیلی این داستان نیز نیست. در این داستان دیو بصورت گوری درمی آید و با اسبان نبرد می کند و چون دشمن را باز شناخت ناپدید می شود. گاهی چون گردبادی بر حریفان می گذرد. سرانجام آنجایی که با شکل اصلی به رستم بازمی خورد و کشته می شود شاعر هیچ

تصویری از او بدست نمی دهد.

در مقدمه داستان اکوان دیو، فردوسی از دانش و دین و «فلسفه» سخن می گوید:

ایا فلسفه دانِ بسیار گوی	بپویم به راهی که گویی: مپوی
ترا هر چه بر چشم سر بگذرد	نگنجد همی در دلت با خرد...
نباشی بدین گفته همداستان	که دهقان همی گوید از باستان
خردمند کاین داستان بشنود	به دانش گراید به دین نگرود
ولیکن چو معنیش یادآوری	شود رام و کوتاه کند داوری...

این گونه سخنان، از شاعری چون فردوسی، در آغاز داستان اکوان دیو، اندکی غریب می نماید. اما داستان ادامه می یابد و با کشته شدن اکوان دیو و بریده شدن سر او به خنجر رستم پایان می گیرد. پایان داستان با این بیتها همراه است:

فروید آمد آن آبگون خنجرش	برآهخت و بسبید جنگی سرش
همی خواند بر کردگار آفرین	کز او بود پیروزی و زور کین
تو مردیورا مردم بد شناس	کسی کوندارد زیزدان سپاس
هر آن کو گذشت از ره مردمی	زدیوان شمر، مشمر از آدمی
خرد گر بر این گفته ها نگرود	مگر نیک مغزش همی نشنود
گر آن پهلوانی بود زورمند	به بازو ستبر و به بالا بلند
گوان خوان و اکوان دیوش مخوان	که بر پهلوانی بگردد زبان

در این مقام معنی بیتهای نخستین و گفته های فردوسی در مقدمه این داستان روشن می شود. فردوسی یقین داشته است که با منظوم ساختن شاهنامه تاریخ واقعی مردم ایران را بنظم می آورد. از این روی هر جا که مطلبی را با عقل و استدلال خویش ناسازگار یافته، کوشیده است تا یا بصورتی از کنار آن بگذرد و مطالب را طوری به رشته نظم کشد که در برابر ایراد خرده گیران توان پایداری و پاسخ گفتن داشته باشد (داستان رویین تنی اسفندیاری یکی از این مواردست و فردوسی که باور نداشته است تنی باشد که سلاح آهنین بر آن اثر نکند، طوری مطلب را پرورانده است که قدرت دفاع را از او سلب نکند، و همه جا رویین تنی اسفندیار را از قول دیگران یاد می کند. متأسفانه فعلاً مجال بحث بیشتر در این زمینه نیست) و یا می کوشد به نحوی آن را توجیه کند، درست مثل همین مورد که چون تصوّر دیو با آن شاخ و شمایل و یال و کوپال در نظرش معقول نیست، از تعریف و توصیف او سر باز می زند و پس از شرح داستان نیز می گوید اگر عقل تو این گفته ها را قبول نمی کند، برای آن است که شاید به جان کلام و مغز مطلب توجه نداری؛

و نیز بصراحت دیو را «مردم بد» و کسانی که یزدان را سپاس نمی‌دارند تعریف می‌کند و اکوان را «گوان» می‌خواند: پهلوانی زورمند و ستبر بازو و بلند بالا و می‌افزاید که تلفظ کلمه در زبان پهلوی دیگرگون می‌شود!

از این گفتگو بگذریم. آنچه مذکور افتاد از این روی بود که شاید ابهام و اختصاری را که در کلام فردوسی در این گونه مقامها وجود دارد، توجیه کند. در هر حال رستم مدتی به دنبال گور، که اکوان دیو خود را بدان صورت بر ساخته بود می‌تازد. ولی می‌داند که این گور نیست، چه گور نمی‌تواند به زور براسی چیره شود؛ و با آن که می‌توانسته است با تیری او را از پای درآورد، بهتر می‌بیند که او را با کمند بگیرد و نزد کیخسرو آورد. دیو از این فکر رستم سوءاستفاده می‌کند، بارها به نظر او درمی‌آید و ناپدید می‌شود تا مدت سه شبانروز او را خوب خسته و گرسنه و تشنه می‌سازد:

به آبش گرفت آرزو، هم به نان	سر از خواب بر کوهه زین زنان
چو بگرفتش از آب روشن شتاب	به پیش آمدش چشمه‌ای چون گلاب
فرود آمد و رخس را آب داد	هم از ماندگی، چشم را خواب داد...

اکوان دیو که همواره مراقب او بوده است فرصت را غنیمت می‌شمرد:

چو اکوانش از دور خفته بدید	یکی باد شد تا بر او رسید
زمین گرد بیرید و برداشتش	ز هامون به گردون برافراشتش ^{۵۹}

باقی داستان، طول و تفصیل بسیار دارد. رستم در آسمان از خواب بیدار می‌شود و چون می‌داند کار دیو واژگونه است وقتی اکوان از او می‌پرسد ترا به کوه بنزم یا به دریا بیندازم، می‌گوید مرا به کوه درافکن. اکوان او را به دریا پرتاب می‌کند. رستم در دریا با یک دست شمشیر کشیده با نهنگان به نبرد می‌پردازد و با دست دیگر شنا می‌کند تا به ساحل می‌رسد و به قرارگاه اکوان دیو بازمی‌گردد و او را به خم کمند می‌گیرد و سرش را با خنجر می‌برد.

در این داستان یک صحنه جنگ رستم بتنهایی با گردان و پهلوانان افراسیاب، و ربودن رمه اسبان تورانیان و چهارپیل سپید از کوه افراسیاب و هزیمت دادن ایشان نیز، برای افزودن به تحرک داستان با قصه اصلی ترکیب شده است. اما تا آنجا که شاهنامه فردوسی گواهی می‌دهد این تنها موردی است که رستم بر اثر سوء قصد دیوی به سفر آسمان می‌رود.

* * *

یکی از آثار بسیار خوب نظامی، و شاید شاهکار او، هفت‌پیکریا بهرام‌نامه است. در

این کتاب سرگذشت بهرام گور، تقریباً به همان گونه که در شاهنامه آمده، باز گفته شده است با این تفاوت که در هفت پیکر گفته شده است که بهرام دختر پادشاهان هفت اقلیم را به زنی می گیرد و برای ایشان هفت گنبد به نام هفت روز هفته و به رنگی که بدان روزها منسوب است بنا می کند و شاهزاده هر اقلیم را در گنبد منسوب به سیاره ای که وابسته بدان اقلیم و بدان روز هفته است جای می دهد و هر روز هفته را به شبستان یکی از آنان می رود. این هفت شاهزاده خانم هفت داستان کوتاه را برای بهرام باز می گویند و نتیجه داستان ایشان برتری رنگ گنبد آنان بر رنگ دیگر گنبدها و در نتیجه بر رنگهای منسوب به شش سیاره دیگر است.

روز شنبه، نخستین روز هفته به کیوان منسوب است و:

گنبدی کوز قسم کیوان بود در سیاهی چو مشک پنهان بود^{۶۰}

بهرام در این روز به گنبد سیاه که متعلق به بانوی هند بود می رود و بانوی از عیش و نشاط و پیش از خفتن افسانه ای را آغاز می کند و می گوید در کودکی زنی به خانه ما رفت و آمد می کرد که همواره جامه سیاه در برداشت. روزی علت آن را از او پرسیدم، در پاسخ گفت: من کنیز پادشاهی بودم که در تمام زندگی بجز سیاه ننویشید و روزی در ضمن شکایت از بد رفتاری روزگار داستان سیاهپوشی خود را برای من باز گفت و آن این که روزی مسافری سیاهپوش به مهمانخانه شاهی که برای پذیرایی مسافران و گرفتن خبرها از ایشان تأسیس شده بود می آید و چون شاه علت سیاهپوشی وی را جویا می شود نخست از پاسخ دادن امتناع می کند و سرانجام در نتیجه اصرار شاه:

گفت شهری است در ولایت چین شهری آراسته چو خُلد برین

نام آن شهر، شهر مدهوشان تعزیت خانه سیه پوشان

مردمانی همه به صورت ماه همه چون ماه در پرنده سیاه

هر که زان شهر باده نوش کند آن سوادش سیاه پوش کنند^{۶۱}

مسافر بیش از این چیزی نمی گوید و رخت بر خر می بندد و از شهر می رود. حس کنجکاوی شاه را آرام نمی گذارد و سرانجام خویشی را از خانه به پادشاهی می نشاند و خود بدان شهر می رود. در آن جا نیز از هر کس علت سیاهپوشی وی را می پرسد جوابی نمی شنود. سرانجام با آزاده مرد قصابی طرح دوستی می ریزد و لطف و محبت را با او از حد می گذراند و به نیروی اکرام و انعام به دامش می آورد و چون او را کاملاً صید احسان خویش یافت سؤالی که او را از تخت سلطنت به تنگنای غربت افکنده بود با او در میان می نهد:

کز چه معنی بدین طرف راندم
دست بر پادشاهی افشاندم
تا بدانم که هر که زین شهرند
چه سبب کزنشاط بی بهرند
بی مصیبت به غم چرا کوشند
جامه‌های سیه چرا پوشند
مرد قصاب در برابرین سؤال سخت پریشان شد:

ساعتی مانند چون رمیده‌دلان
دیده بر هم نهاده چون خجلان
گفت: پرسیدی آنچه نیست صواب
دهمت آن چنان که هست جواب
و چون شب فرا رسید او را از خانه بیرون آورده به ویرانه‌ای کشید. سپس سبدی که در رسن بسته بود نزد وی آورد و گفت لحظه‌ای در این سبد بنشین:

تا بدانی که هر که خاموش است
از چه معنی چنین سیه‌پوش است
آنچه پوشیده شد ز نیک و بدت
ننماید، مگر که این سببت
پادشاه که مرد قصاب را یک روی و یک جهت دید در سبد نشست و سبد بی درنگ چون مرغی روی به بالا نهاد:

چون تنم در سبد نوا بگرفت
سبدم مرغ شد هوا بگرفت
به طلسمی که بود چنبر ساز
بر کشیدم به چرخ چنبر باز...
بود میلی برآوریده به ماه
که ز بر دیدنش فتاد کلاه
چون رسید آن سبد به میل بلند
رسنم را گره رسید به بند
چون سبد بر فراز میل رسید، مرد قصاب شاه را بدان حال گذاشته به خانه رفت:
زیر و بالا چو در جهان دیدم
خویشتن را بر آسمان دیدم
آسمان بر سرم فسون خوانده
من معلق چو آسمان مانده...
دیده بر هم نهادم از سر بیم
کرده خود را به عاجزی تسلیم
پادشاه در این سبد دستخوش هزار گونه اندیشه شد و از این که در نتیجه تسلیم شدن به هوسی به ترک خانه و کاشانه گفته و خود را در بلا افکنده و اکنون در کام مرگ نشسته است احساس پشیمانی کرد اما سودی نداشت.

چون برآمد بر این زمانی چند
بر سر آن کشیده میل بلند
مرغی آمد نشست چون کوهی
کامدم زوبه دل در، اندوهی
از بزرگی که بود سر تا پای
میل گفستی در اوفتاد زجای
پروبالی چو شاخهای درخت
پایها بر مشال پایه تخت
چون ستونی کشیده منقاری
بیستونی و در میان غاری
هر دم آهنگ خارشی می کرد
خویشتن را گزارشی می کرد

نافه مشک بر زمین می ریخت
 صدفی ریخت پر ز مروارید
 من در او مانده چون غریق در آب
 زیر پای آورد چو نخجیرم
 کافتَم زیر و محنتم زبرست
 کرد با من دمی بدین سردی
 کاین چنین خُرد کرد پنجه من...
 زین خطرگه بدین توانم رست
 مرغ و هر وحشی که بود، رمید
 بال بر هم زد و شتاب گرفت
 وان قوی پای را گرفتم پای
 خاکیی را بر اوج برد چو باد
 من سفرساز و او مسافرسوز
 بر سر ما روانه گشت سپهر
 اندک اندک نشاط پستی کرد
 تا زمین بود نیزه بالای
 لخلخه کرده از گلاب و عبیر
 پایش از دست خود رها کردم
 بر گلی نازک و گیاهی نرم^{۶۲}

هر پری را که گرد می انگیخت
 هر بنِ بال را که می خارید
 او شده بر سُرین من در خواب
 گفتم ار پای مرغ را گیرم
 و رکنم صبر، جای پرخطرست
 بیوفایی و ناجوانمردی
 چه غرض بودش از شکنجه من
 به که در پای مرغ پیچم دست
 چون که هنگام بانگ مرغ رسید
 دل آن مرغ نیز تآب گرفت
 دست بردم به اعتماد خدای
 مرغ پا گرد کرد و بال گشاد
 ز اول صبح تا به نیمه روز
 چون به گرمی رسید تابش مهر
 مرغ با سایه همنشینی کرد
 تا بدانجای، کز چنان جایی
 بر زمین، سبزه ای بزرگ حریر
 من بر آن مرغ صد دعا کردم
 اوفتادم چو برق با دل گرم

ماجرایی که موجب سیاهپوشی پادشاه در باقی مانده عمر خویش شد، از همین مرغزار باصفا آغاز می شود و در حقیقت میل بلند و سبد و مرغ کوه پیکر همه وسایل و مقدمات آوردن مردم شهر بدین سرزمین و سیه پوش ساختن ایشان است. داستان در حدّ اعلاّی زیبایی و جاذبه است و نظامی نیز آن را با هنرمندی و مهارتی پرداخته که از آن بهتر ممکن نیست. اما بحث در آن خارج از موضوع ماست و ناچاریم خوانندگان علاقه مند را به رجوع به هفت پیکر و مطالعه باقی داستان رهنمون شویم.

مرغی که نظامی هیأت و عظمت آن را شرح می دهد و نام آن را نمی گوید بسیار شبیه است به مرغی افسانه ای که «رخ» (به تشدید خا) نام دارد. از این مرغ در کتابهای عجایب المخلوقات، هزار و یک شب و بیشتر فرهنگهای فارسی نام برده شده است. حتی فرهنگ دستی عربی المنجد نیز آن را «پرنده ای خیالی و بزرگ» وصف کرده است و

این نام را عربی می‌داند. صاحب فرهنگ غیاث اللغات گوید: نام مرغی است عظیم که فیل و کرگدن را بر باید و بمشابهت آن نام مهر شطرنج است که از دور مهره را می‌زند. سروری در فرهنگ خود جای این مرغ را هندی می‌داند. مؤلفان آندراج و فرهنگ انجمن آرای ناصری تصریح می‌کنند که رخ مرغی است موهوم مانند سیمرغ و عنقا و مؤلف برهان قاطع بدان می‌افزاید: و آنچه گویند که فیل و کرگدن را طعمهٔ بچه‌های خود می‌کنند غلط و دروغ است. بجز فرهنگ نظام در هیچ فرهنگ دیگر اطلاع بیشتری در باب این پرنده داده نشده است. اما در مرجع اخیر در بارهٔ وی چنین آمده است: پرندهٔ افسانه‌ای که می‌تواند فیل را از جا بردارد. در این معنی مخفف رخ عربی است. قصهٔ مرغ رخ در کتب افسانه بخصوص کتاب الف لیله و لیلهٔ مفصل آمده که مرغ سواحل چین است. در نقاشیهای عصر صفوی رخ به شکل مرغی که دم و تاج بلندی دارد بسیار کشیده شده، در آن عصر اول تصویرهای چینی کشیده و بعد مکتبی پیدا شد مرکب از چینی و ایرانی که بهترین مصور آن علی رضای عباسی بود و در نقاشیهای او هم تصویر رخ بسیارست. در هر صورت رخ یک مرغ چینی است و شاید در چین چنین مرغی باشد که در افسانه بزرگ جلوه داده شده، باید ریشهٔ رخ را در زبان چینی پیدا کرد.

در نفایس الفنون رخ بگلی هیأت دیگری به خود می‌گیرد: **جانوری است مانند شتر و او را دو کوهان باشد** و دندانهای پیشین او تیز بود و هیچ حیوانی از او خلاص نتواند یافت. پس از این معلوم شد که چار پایی باشد (غیاث اللغات به نقل از نفایس الفنون) و منتهی الأرب (ترجمهٔ فارسی قاموس) نیز این معنی را تأیید می‌کند: حیوانی است شبیه شتر ولی بسیار مودی.^{۶۳}

در این گفتار سر و کار ما با رخ پرنده است و بزودی بر سر آن خواهیم رفت. اما در این مقام باختصار یادآوری می‌کنیم که رخ، بعنوان چار پایی خطرناک نیز مورد استفادهٔ داستانسرایان واقع شده است: در کتابخانهٔ ملی پاریس مجموعه‌ای از حکایت‌های گوناگون نگاهداری می‌شود که نام آن «جامع الحکایات» است (با جوامع الحکایات سدیدالدین محمد عوفی اشتباه نشود) و معرفی آن به گفتاری جداگانه نیاز دارد و نشانهٔ آن در این کتابخانه Supplement Persan 907 است. یکی از داستانهای این مجموعه «شاهزادهٔ شمشیربند» نام دارد و نسخه‌های متعدد دیگر از آن نیز در کتابخانه‌های مختلف گیتی محفوظ است. در این داستان رخ به صورت ددی خطرناک توصیف می‌شود:

«شاهزاده مرد غواص را با خود داشت و از شهر برآمد... تا به شهری رسیدند... اهل

شهر را همگی گریان و نوحه کنان دیدند. شاهزاده سبب آن پرسید. گفتند... دو سال شد که در این شهر ما حیوانی به هم رسیده است که آن را رخ می گویند و هیچ حربه در او کار نمی کند. پادشاه بارها با لشکر بسیار همّت دفع او گماشت میسر نشد. اکنون مقرر شده که هر روز یک زن جوان خوب روی بجهت طعمه او می برند، در پای درخت صُفّه ای بسته اند. آن زن را بر آن صُفّه نشانده باز آیند. آن دد از بیشه برآمده آن زن را طعمه خود سازد...»^{۶۴}

روزی که شاهزاده شمشیر بند بدین شهر می رسد قرعه به نام دختر پادشاه اصابت کرده بود و مردم از این جهت گریان و نوحه کنان بودند. شاهزاده با اصرار از بردن دختر بدان صفه جلوگیری می کند و خود بجای او می نشیند و چون جانور فرا رسید با یک ضربت شمشیر آن دد را که هیچ حربه بر او کار نمی کرد دوباره می کند و سپس به راه خود می رود. این تنها جایی در داستانهای فارسی است که تاکنون به نظر این ضعیف رسیده و در آن رخ بصورت ددی خطرناک و در عین حال خوش اشتها و باسلیقه جلوه می کند که روزی یک دختر (نه پسر) خوب روی (نه زشت) را می بلعد!

اکنون گفتار خود درباره رخ پرنده را دنبال کنیم و چون سر و کار ما با افسانه هاست باید ببینیم در افسانه ها درباره این پرنده عظیم چه نوشته اند؟

داستان معروف سندباد بحری و سندباد حمال اگر معروفترین و هنرمندانه ترین داستان در مجموعه هزار و یک شب نباشد، باری یکی از داستانهای درجه اول این کتاب است. در این داستان سندباد بحری در طی هفت روز جریان هفت سفر پرماجرایی خود را برای مردی هم نام خویش؛ مشهور به سندباد بری یا سندباد حمال بازمی گوید. داستان دومین سفر او چنین آغاز می شود که روزی اندیشه سفر بر خاطرش گذشته آماده این کار می شود و کشتی بزرگ و محکمی که بادبانهای حریر و کارکنان دلاور و اسلحه شایان داشت کرایه کرده سفر دریا را آغاز می کند: «باد مراد وزیدن گرفت. از دریایی به دریایی و از جزیره ای به جزیره ای می رفتیم و... می خریدیم و می فروختیم... تا این که قضا و قدر ما را به جزیره ای بزرگتر برسانید که درختان بسیار و میوه های آبدار و... چشمه های روان داشت ولیکن در آنجا دتّاری نبود... بازرگانان و اهل کشتی به جزیره درآمدند و به تفریح مشغول شدند. من نیز... در کنار چشمه ای نشسته خوردمی که با خود داشتم بخوردم... آنگاه خواب مرا در ربود... وقتی که برخاستم... از کشتی و اهل کشتی اثری بر جای نبود. من... بسی محزون شدم و با من چیزی از مال دنیا و خوردنی نبود... آنگاه برخاسته در جزیره به چپ و راست می رفتم و در یک جای نشستن

نمی توانستم. ناچار به درختی بلند برشدم و از آنجا به چپ و راست نظرمی کردم. جز آب و آسمان و درختان جزیره چیزی نمی دیدم. چون نیک نظر کردم در جزیره چیز سفید رنگی دیدم. از درخت به زیر آمده به آن سورفتم. چون بدو رسیدم دیدم که قبه ای است گرد و بزرگ. به دور او بگشتم. دراز برای آن نیافتم، وبس نرم و لغزنده بود که به درون آن رفتن نتوانستم و دوران را پیمودم، پنجاه گام بود. در فکر حیلتي بودم که بر او داخل شوم، حیلتي نیافتم. در غایت حیرت به این سوی و آن سوی همی گشتم تا این که آفتاب از چشم من ناپدید شد و هوا تاریک گشت. گمان کردم که ابرپیش آفتاب بگرفت، سر برداشته نیک نظر کردم. پرنده بزرگ جثه عریض الاجنحه ای دیدم که به هوا می پرید و آفتاب به سبب او ناپدید شده بود. از آن پرنده در عجب شدم. آنگاه...

حکایتی به خاطر آوردم که او را در زمان گذشته از سیاحان و مسافران شنیده بودم که در پاره ای از جزایر پرنده بزرگی هست که او را رخ گویند که کودکان خود را به گوشت پیل طعمه دهد. دانستم که آن قبه سفید تخمی از تخمهای رخ است. من از آن پرنده و تخم در عجب بودم و در پرورده های آفریدگار به حیرت اندر مانده خدای تعالی را حمد و ثنا می کردم و چشم بر آن پرنده داشتم که بسوی آن قبه فرود آمده او را در زیر بگرفت و بخت...»^{۶۵}

پیش از این که به دنباله داستان پردازیم، باید خاطر نشان سازیم که داستان در ترجمه فارسی قدری مختصر شده است. به روایت ترجمه فرانسوی وقتی سندباد فرود آمدن رخ را می بیند، به شکم روی زمین دراز می کشد و بتصادف خود را نزدیک یکی از بچه های او می یابد که در نظری به اندازه تنه درختی کهن می نماید.

از سوی دیگر در هنگام دیدن بیضه رخ، چون دری از برای آن نمی یابد می کوشد که بالای آن برود، اما از لغزندگی پوست آن، امکان این کار را نمی یابد. ناگزیر بدان راضی می شود که محیط آن را با قدم پیماید. وی می گوید: نخستین جای پای خود را در نظر گرفتم و اطراف را به قدم پیمودم. در حدود یک صد و پنجاه گام بود و بیشتر از آن می شد که کمتر نمی شد.^{۶۶}

اما این «رخ» در برابر آن که «عبدالله مغربی» در همین کتاب وصف می کند پرنده ای حقیر می نماید:

«مردی از اهل مغرب به شهرهای دور و دریاها پرشور سفر می کرد. قضا و قدر او را به جزیره ای بینداخت و دیرگاهی در آن جزیره بماند. پس از آن به شهر خود بازگشت و پری از پره های بچه رخ که تازه از تخم برآمده بود با خود بیاورد که نی آن پرنده مشک آب

گنجایش داشت؛ و گفته اند طول پر بچه رخ وقتی که تازه از تخم به درمی آید هزار ذرع است و مردمان ازنی آن پر تعجب کردند؛ و آن مرد را نام عبدالله مغربی بود ولی به چینی شهرت یافته بود بسبب آن که دیرگاهی در چین مانده بود و حکایت‌های عجیبه حدیث می کرد... و از جمله آنها گفته است که وقتی با جماعتی از دریای چین سفر می کردم. از دور جزیره ای دیدیم. کشتی بسوی آن جزیره رانیدیم، دیدیم که جزیره ای است بزرگ. پس اهل کشتی از آن به جزیره بیرون آمدند که آب و همیشه بردارند. تیشه و ریسمان با خود داشتند. آنگاه در جزیره قبه ای بزرگ سفید دیدند که طول آن هزار ذرع بود! چون او را بدیدند بسوی او برفتند و بر او نزدیک شدند. دیدند که بیضه رخ است. او را با تیشه و سنگ و چوب همی زدند تا این که بشکست و بچه رخ مانند شتری بزرگ از او بیرون آمد^{۶۷} پره‌های او را بکنند و نمی توانستند مگر به یاری یکدیگر، با این که پره‌های آن جوجه کامل نشده بود. پس از آن آنچه می توانستند از گوشت جوجه بگرفتند و با خود به کشتی برداشته و بادبان کشتی افراشته آن شب را تا طلوع آفتاب رفتند. از قضا بادی تند به آن کشتی همی وزید و کشتی بسرعت می رفت که ناگاه رخ پدید شد. به ابری بزرگ همی مانست و در چنگال او سنگی بود از کشتی بزرگتر. چون او در هوا به برابر کشتی برسید سنگ بینداخت. چون کشتی می رفت به کشتی برنیامد و به دریا اندر افتاد. از افتادن او هراسی بزرگ به اهل کشتی روی داد ولی سلامت بدرفته از آن جوجه طبخ کرده بخوردند. در میان اهل کشتی پیران مو سفید بودند. چون بامداد شد دیدند همه را موی سیاه گشته. پس آن کسانی که از آن گوشت خورده بودند پیر ننگشتند؛ و گفته اند که سبب بازگشتن جوانی به ایشان و پیر نشدن ایشان چوبی بوده است که آن را شجرة الشباب گویند و به آن چوب دیگری را هم می زدند جوان می شد، و بعضی گفته اند سبب آن حالت گوشت جوجه رخ بوده است. و این عجیبترین حکایتهاست.^{۶۸}

آری عجیب است، داستان مرغ غول آسایی که بجای گرفتن کشتی با ساکنان در چنگال خویش و در هم شکستن آن، از فرسنگها راه سنگ می آورد و در نشانه گیری خطا می کند تا راوی دروغ پرداز جان سلامت ببرد و این قصه را برای خواستاران آن بگوید!

ظاهراً این گونه موجودات نخست در تخیل سیاحان و دریانوردان پدید می آمده اند که جهانندیده بسیار گوید دروغ. آنگاه داستانسرایان از آن بمنزله عنصری از عناصر داستانسرایی بهره برداری می کرده اند. همان کاری که سندباد بحری یا سراینده داستان او نیز آن را انجام می دهد:

«در آن هنگام من برخاسته دستار از سر بگشودم و او را مانند طناب بتابیدم. سری از

او به میان بسته سر دیگر او به پای آن پرنده محکم بستم و با خود گفتم: شاید که این مرا به آبادی و شهری برساند و به هر جا که برد از نشستن در این مکان بهتر خواهد بود. پس آن شب را بیدار ماندم از ترس آن که مبادا بخوابم و آن مرغ مرا غافل بردارد. چون فجر بدمید، مرغ از روی تخم برخاسته بانگی بلند برآورده به هوا بلند شد و مرا نیز بلند کرده چندان بالا رفت که من گمان کردم پره‌های او بر آسمان می‌سایند. پس از آن فرود آمد و مرا فرود آورد تا این که به مکانی بلند برسید. من چون خویشتن بر زمین دیدم بسرعت پیش رفته خود را از پای او بگشودم و از او بسی بیم داشتم ولیکن مرا ندید و احساس نکرد. چون دستار از پای او گشوده خلاص یافتم به کناری ایستاده بودم که آن مرغ چیزی به چنگال گرفته پرید. چون دیدم ماری بود بس بزرگ. او را از زمین برداشته به سوی دریا روان شد...»^{۶۹}

این صحنه با آنچه از داستان گنبد سیاه نظامی نقل کردیم بسیار شباهت دارد و ظاهراً پرنده مورد نظر نظامی نیز همان رخ بوده است که شاعر از آن نام نمی‌برد.

* * *

پس از به صحنه آمدن رخ در داستانهای عوام، سیمرخ که از آغاز نیز مرغی خردمند و چاره‌گر بود^{۷۰}، پس از آن که شیخ فریدالدین عطار مثنوی معروف خود منطق‌الطیر را بنظم آورد، از عرصه افسانه‌های جنگی و حماسی رخت بر بست و وارد پهنه عرفان شد و از البرز کوه هجرت گزیده در قاف جای گزید و در تصوف بکنایه از وجود ناپیدا و بی‌نشان، یعنی انسان کامل که از دیده‌ها پوشیده است بکار رفت و این استعمال در میان شاعران صوفی مشرب دیگر نیز رواج یافت. شیخ اجل سعدی در آغاز بوستان در ستایش پروردگار گوید:

چنان پهن خوان کرم گسترده	که سیمرخ در قاف قسمت خورد ^{۷۱}
و هم سعدی در قطعه‌ای در باب عزت نفس که حسب حال خود اوست گوید:	
گویند سعدیا به چه بطال مانده‌ای	سختی میر که وجه کفافت معین است
این دست سلطنت که تو داری به ملک شعر	پای ریاضتت به چه در قید دامن است
یک چند اگر مدیح کنی کامران شوی	صاحب هنر که مال ندارد تغابن است
بی زر میسرت نشود کام دوستان	چون کام دوستان ندهی کام دشمن است
آری مثل به کرکس مردار خور زدند	سیمرخ را که قاف قناعت نشین است
از من نیاید آن که به دهقان و کدخدای	حاجت برم که فعل گدایان خرمن است... ^{۷۲}

و بدین گونه، در جهان افسانه، برای یاری قهرمانان درمانده و مسافران ماجراجوی و

حمل و نقل و رهانیدن ایشان از تنگنا، رخ جایگزین سیمرخ گشت. در اکثر داستانهای متأخرتر، مانند اسکندرنامه و رموز حمزه و مانند آن این پرندهٔ غول‌پیکر افسانه‌ای مورد استفاده قرار گرفته است چندان که برای اثبات این دعوی به آوردن شاهی نیازمند نیستیم و فقط یک مورد را که رخ در آن بصورتی نابجا وارد داستان شده است یاد می‌کنیم و آن در یکی از نسخه‌های ابومسلم‌نامه (محفوظ در کتابخانهٔ گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان) است. ابومسلم‌نامه داستانی است که در آن صحنه‌های عجیب و خلاف عادت کمتر آمده است. اما در این یک نسخه رخ ناگهان وارد داستان می‌شود:

«در آن وقت جمعی از صیادان آمده گفتند که ای خلیفه، طعمهٔ رخ تمام شده، مروان گفت: لیث (اصل: لیس) را گرفته برده در پای رخ اندازند. اما در پوست گاو کشید که به لیث زیان نرسد. الغرض صیادان لیث را در هفت پوست گاو انداخته زنجیرها و گل می‌سختند. خودها درون کازه درآمده نشستند. وقتی بود که رخ پیدا شده آمد، چنگ زده بود که صیادان از درون کازه (اورا) به شبهٔ تیر گرفتند زخمهای کاری زدند. با وجود آن رخ قوت کرده لیث را گرفته روان شد. زولابی و یاقوت هر دو شنیدند که لیث را به جای رخ بردند. آمده دیدند که لیث را رخ گرفته برد. سایهٔ اورا گرفته روان شدند دیدند که رخ لیث را در میان آشیانه‌اش مانده، امید خود کنده گشتند. زولابی گریان شده می‌آمد، دید که در این بیابان آواز گریه می‌آید... از لیث بشنوید که رخ اورا به آشیانه‌اش آورده ماند، زخمهای خورده‌اش اثر کرده بود. رخ مرد. لیث از درون پوستها برآمده، دید که بالای کوهی بلند بوده است که صد و بیست گز (ارتفاع دارد). حیران شده ایستاده بود که کشتیها پیدا شد، مردم کشتی سرها را پیچیده‌اند. کشتی نزدیک رسید که لیث خود را از بالای کوه روان کرده آمد بالای تنگ بار افتاد. مردم گمان کردند که رخ آمده در کشتی نشست. اکنون دیدند که پسری است. حیران شدند، پرسیدند، لیث گفت مرا رخ آورده بود، رخ مرد، من خود را پرتافتم.»^{۷۳}

ظاهراً این صحنه از روی مطالب سفرهای سندباد و داستان رخ بصورت شکسته بسته تلفیق شده و آن را پدید آورده است. در این نسخه صحنه‌های جادوگری و طلسم‌شکنیهای عجیب و غریب نیز دیده می‌شود که در هیچ یک از نسخه‌های دیگر وجود ندارد.

در رودسر و نواحی شمال ایران «روح» را «رخ» می‌نامند و بجای «روح من تازه شد» گویند: رخ من تازه شد. از سوی دیگر می‌دانیم که تشبیه روح به «مرغ» و استعمال ترکیب اضافی تشبیهی «مرغ روح» در ادب فارسی سابقه‌ای قدیم دارد.^{۷۴} روح القدس نیز بر طبق روایات دینی مسیحیان بصورت مرغی (کبوتر) تجسم یافته است و شاید این

مسائل با نامیدن این مرغ افسانه‌ای به نام «رخ» بی رابطه نباشد خاصه آن که در حکایت عبداللّه مغربی گفته شده است که خوردن گوشت جوجه رخ جوانی را به پیران باز گردانید. از سوی دیگر در دستگاههای گرانبهای بازی شطرنج، مهره رخ را بشکل مرغ می سازند و این نیز قرینه دیگری است که می تواند این حدس را تأیید کند.

در داراب نامه ابوطاهر طرسوسی که یکی از متنهای بسیار قدیم داستانهای عوامانه ایرانی است مرغی که فرستاده خدا خوانده شده است یک بار داراب را از خطر می رهاوند. وی نخست این امر را در خواب می بیند:

«آن زاهد او را (= داراب را) هفت نام از نامهای خدای تعالی بیاموخت و زاهد نیز بخواند بر وی دمید... و گفت: اکنون غم مخور که چون از خواب چشم باز کنی مرغی بینی که بیاید چون گندنا سبز چشم و منقار و پایهای وی سرخ و پیش سینه وی سپید، از همای بزرگتر، دستارچه‌ای از حریر سپید بر پای او بسته بود. تودست دراز کن و به هر دو دست آن دستارچه را بگیر و چشم فراز کن. پایها گرد کن. آن مرغ برخیزد و پریدن گیرد. هر گاه که پایهای تو بر زمین آید تو زود چشم باز کن. چون زاهد این سخن تمام کرد، داراب از آن خواب اندر آمد و چشم باز کرد. آن مرغ سبز را بدید راست بهمان نشان که زاهد داده بود. چون مرغ داراب را بدید به سر اشارت کرد. داراب دست دراز کرد و آن دستارچه را استوار بگیرد و چشم فراز کرد و پایها بر کشید. مرغ در هوا شد و او را می برد. در آن ساعت طمروسییه در فراق او (= داراب) بسیار گریسته بود و خروشیده و از آن ماندگی در خواب شده بود که ناگاه چشم باز کرد طمروسییه و دید آوازی به گوش وی آمد که داراب دست از آن مرغ بدار که آن نه مرغ است، آن گماشته خدای است عزوجل. زود داراب دست از وی برداشت. آن مرغ پیرید و ناپیدا گشت.»^{۷۵}

پس از رخ نوبت پرواز دادن انسان به مرغانی کوچکتر و در عین حال نزدیکتر به واقعیت عینی، از نوع عقاب و کرکس می رسد. این گونه مرغان در داستانهای بسیار قدیمتر نیز به هیأت دسته جمعی برای آسمان پیمایی آدمیان به خدمت گرفته شده اند. اما در افسانه های متأخر دخالت آنان رنگی دیگر دارد. باید دوباره به داستان سفر دوم سندباد بحری بازگردیم:

وی پس از رهایی از چنگال رخ گوید: «خود را در جایی بلند یافتم که در پای او بادیه ای بزرگ و فراخنای بود و در پهلوی بادیه کوهی بود بس بلند که کس قدرت فراز رفتن او نداشت. آنگاه من پشیمان گشته خود را ملامت کردم که چرا از جزیره بدرآمدم

و از بهر چه خود را از پای مرغ بگشودم. کاش در همان جزیره بودم که خوردنی در آنجا یافت می شد... پس از آن برخاسته دل قوی داشته می رفتم. زمین آن بیابان را سنگ الماس یافتم و در آن بیابان مارها و افعیها بودند که به نخیل همی مانستند و از بس بزرگ بودند فیل را توانستند فرو برند و آن مارها از بیم مرغ رخ در شبها آشکار می شدند و روزها پنهان می گشتند که مبادا رخ آنها را بر باید و رخ را عادت این بود که آنها را می ربود و پاره پاره می کرد... پس در آن بیابان می رفتم و... از مشقت بیداری و رنج گرسنگی و غایت بیم مانند مست شراب مدهوش بودم و در آن بادیه حیران همی رفتم که ناگاه لاشه بزرگی افتاده دیدم و در آنجا کسی نیافته بشگفت فرو مانده به فکر اندر شدم و حکایتی را که از بازرگانان و سیاحان شنیده بودم، بخاطر آوردم، که در کوه الماس خطرهای بزرگ است. کسی بدانجا نتواند رفت ولیکن بازرگانان چون خواهند سنگ الماس پدید آورند حیلتی سازند و گوسپندی را کشته پوست از وی بردارند و گوشت او را شرحه شرحه کنند و از آن کوه به بادیه براندازند. پس کشته گوسفند به سنگهای الماس بیفتد و سنگها بدو بچسبند. آنگاه پرندگان، از کرکس و رخ به آن لاشه بنشینند و آن را به چنگال گرفته به فراز کوه برشوند. در حال بازرگانان بسوی پرندگان آمده بانگ بر آنها زنند و پرندگان از آن لاشه دور شوند. بازرگانان پیش آمده سنگهای الماس را که بر آن لاشه چسبیده برکنده و به شهرهای خویش ببرند و هیچ کس به سنگ الماس نتواند رسید مگر به این حیلت...

سندباد بحری گفت: چون لاشه بدیدم و حکایت بخاطر آوردم، برخاسته به نزد لاشه بیامدم، و از سنگهای الماس آنچه می توانستم جمع آورده در میان جامه و جیب و آستین و بغل خود گذاشتم تا این که سنگی بسیار گرد آوردم. آنگاه دیدم که یکی لاشه بزرگ از کوه به زیر افتاده. من پیش لاشه رفته خود را به دستار بر آن لاشه بستم و بر پشت خوابیده او را به سینه گرفتم و در آن اثنا کرکسی بر آن لاشه فرود آمد. او را به چنگال گرفته به هوا بلند کرد. من نیز از او آویخته بودم و آن کرکس همی پرید و من و لاشه را همی برد تا این که به فراز کوه برآمد و لاشه را به زمین نهاد و قصد کرد که لاشه را از هم بدرد و بخورد. ناگاه آوازی بلند از پشت کوه برآمد. کرکس بر مید و به هوا پیرید. من خویشتن از لاشه بگشودم و جامه من به خون او آلوده بود. پس در پهلوئی لاشه بایستادم. در حال بازرگانی که بانگ به کرکس بزد سوی لاشه آمد. چون مرا دید برترسید و به من هیچ نگفت...^{۷۶}

در داستانی دیگر از هزار و یک شب، حکایت حسن بصری و نورالسنا نیز صحنه ای

همانند این واقعه وجود دارد، با این تفاوت که سندباد به یاری کرکسان از بادیه خطرناک ماران به کوه برمی‌شود و رهایی می‌یابد، اما حسن بصری بر اثر فریب مردی «عجمی» بدین وسیله خود را به مهلکه می‌اندازد:

داستان از این قرارست که حسن بصری در بصره دکان زرگری داشت و مردی نکوروی بود. روزی مردی عجمی به دکان وی می‌آید و بدو می‌گوید که این صنعت لایق تونیست و من صنعتی دانم که در دنیا بهتر از آن صنعتی نیست و آن صنعت کیمیاست: «خلقی بسیار آموختن آن صنعت از من خواسته‌اند و من آن صنعت به کسی نیاموخته‌ام و لکن همی خواهم که آن به تو بیاموزم و ترا پسر خود گیرم و از مال دنیا بی‌نیاز گردانم و از رنج آتش و زغال و دم و از زحمت پتک و سندان خلاصی دهم.»

حسن شب به خانه باز می‌گردد و داستان را با مادر باز می‌گوید. مادرش بدو گفت: «ای فرزند، زینهار که سخن مردمان بنیوشی، خاصه عجمان که هرگز بر سخنهاى ایشان اعتماد مکن که در کارها تقلب کنند و بحیلت کیمیاگری دام بر مردمان نهند و مالهای ایشان بگیرند!»^{۷۷} حسن گفت ای مادر ما فقیریم و ما را چیزی نیست که بدان طمع کنند و دام بر ما نهند. این مرد شیخی است صالح که خدای تعالی او را به من مهربان کرده! مادر حسن از خشم خاموش شد، ولی حسن را خاطر به حکایت عجمی مشغول بود و آن شب از غایت فرح خوابش نبرد.

بامداد هنوز حسن دکان را نگشوده بود که عجمی پدیدار شد و به دکان وی آمد. حسن به دستور او دم بگذاشت و آتش بیفروخت و بشقاب شکسته‌ای مسین داشت، آن را با گاز پاره پاره کرد و در بوته گذاشت و بگذاخت. آنگاه عجمی دست به گوشه دستار برده ورقه‌ای پیچیده بیرون آورد که در آن چیزی مانند کحل اصفر (سرمه زرد) بود. مقدار نیم درم از آن در بوته بریخت و حسن را دمیدن فرمود. حسن همی دمید تا آنچه در بوته بود زر خالص شد...

حسن آن زر را به دلال می‌دهد و دلال بر آن هزار درم قیمت می‌گذارد. اما بازرگانان بر آن زر گرد آمده، قیمت همی افزودند تا به پانزده هزار درم برسید. آنگاه حسن زر بفروخت و قیمت گرفته بسوی خانه بازگشت...

رفت و آمد عجمی با حسن ادامه می‌یابد و چون حسن هنوز نسبت بدو سوءظن داشت، عجمی با او به خانه وی می‌آید و مقداری اکسیر بدو می‌دهد و در حضور او مبلغی مس را طلا می‌کند. آنگاه به خوردن می‌نشینند. پس از غذا عجمی قطعه‌ای حلوا از جیب درآورده به حسن می‌دهد. حسن قطعه حلوا را خورده مدهوش می‌شود. عجمی

دست و پای او را استوار بسته در صندوقی می نهد و در آن را می بندد و اموال خانه را با شمشهای زر ساخته شده در صندوقی دیگر می گذارد و حمالی حاضر آورده صندوقها را به دوش او می نهد و بسوی کشتی عجمها روان می شود. ناخدا کشتی را مهیا کرده در انتظار او بود. چون صندوقها در کشتی گذاشته شد، بانگ بر ناخدایان می زند که برخیزید که مرا کار بانجام رسید. ناخدایان بادبان کشتی بگشوده کشتی برانندند...

عادت مرد عجمی — که بهرام نام داشت — این بود که فرزندان مسلمانان را گرفته در برابر آتش قربانی می کرد (!) اما در مورد حسن کار صورتی دیگر گرفت. در یا طوفانی شد و ناخدایان آن را نتیجۀ شکنجه ای دانستند که مرد عجمی در حق حسن روا می داشت. حمله کردند و غلامان او را بکشتند. عجمی ناچار بند از حسن بگشود و جامه نرم در پوشانید و بار دیگر او را وعده ها داد که از من جز نیکویی نخواهی یافت و قول داد که صنعت کیمیا بدو بیاموزد. در این حال باد فرو نشست و طوفان آرام گرفت. حسن از او پرسید به کجا خواهیم رفت؟ گفت به جبل سحاب که گیاه اکسیر در آنجاست می رویم. سه ماه دیگر کشتی برانندند تا به بیابانی فراخنای برسیدند که ریگهای آن سپید و زرد و سبز و سیاه بود. حسن و عجمی از کشتی بیرون آمدند. مجوس متاعهای خویش به ناخدا سپرده با حسن از کشتی دور رفتند و از چشمها ناپدید شدند. آنگاه مجوس بنشست و از جیب خود طبلی مسین بدر آورد که طلسمها بر آن نقش بود و آن طبل را بکوفت. در حال گردی پدید شد و از زیر گرد سه اشتر پیدا آمدند. یکی را عجمی سوار شد و دیگری را حسن و توشۀ خود بر اشتر سومین نهادند...

این سفر پرماجرا، با حوادث عجیب ادامه می یابد تا روزی مجوس از حسن می پرسد: چه می بینی؟ حسن جواب داد: در میان مشرق و مغرب ابری می بینم. مجوس گفت: این که می بینی کوهی است بزرگ که ابر را دو نیمه کرده و این کوه را از بلندی، ابری در فراز نیست و حاجت ما در سر این کوه است و بدین سبب ترا آورده ام که حاجت من در دست تو روا گردد. حسن گفت: حاجت تو چیست؟ گفت صنعت کیمیا درست نشود مگر به گیاهی که او در مکانی بروید که ابر بر آن سایه نیندازد و این کوه است که ابر را دو نیمه کند و آن گیاه در قلۀ همین کوه است. وقتی که آن گیاه پدید آوری من صنعت کیمیا به تو بیاموزم! حسن از غایت بیم گفت: آری ای خواجه، ولی از زندگانی نومید بود...

مجوس و حسن همی رفتند تا به آن کوه برسیدند... پس از آن مجوس از اشتر به زیر آمده حسن را به فرود آمدن بفرمود و سر او ببوسید و گفت: اگر با تو بودم بر من

ببخشای. پس از آن عجمی انبانی گشوده آسیایی سنگی بدر آورد و از آن انبان مقداری گندم بیرون آورد و آن گندم در آسیا آرد کرد و او را خمیر کرده آتش بیفروخت و از آن خمیر سه قرص نان پخت. آنگاه طبل مسین بدر آورده بکوفت. اشتران حاضر شدند. مجوس یکی از آن اشتران را ذبح کرده پوست از وی برداشت و به حسن گفت: ای فرزند به وصیت من گوش دار. حسن گفت: آری، وصیت تو بنیوشم. مجوس گفت: در میان این پوست شو من پوست بر تو بدوزم و در این زمین بگذارم. آنگاه پرندگان بسوی تو آمده ترا بردارند و بر فراز کوه برند. تو این کارد نیز با خویشتن بردار که هر وقت ببینی که پرنده ترا در بالای کوه بگذاشت به این کارد پوست را باز کن و از پوست بدر آی. آنگاه پرنده از تو بیم کرده پرواز کند. تو از فراز کوه با من سخن گوی تا من با تو بگویم که چه کار کنی. آنگاه سه قرص نان با خیکچه ای آب در آن پوست بنهاد و پوست بر وی بدوخت و از آن دور شد. پرنده ای بزرگ بر وی بیامد و او را برداشته به قلّه کوه برد و در آنجا بگذاشت. چون حسن دانست که پرنده او را در قلّه کوه نهاد، پوست را پاره کرد و از پوست بدر آمد و مجوس را ندا در داد. مجوس چون آواز او بشنید فرحناک شد و از غایت فرح برقصيد و به او گفت: بدان سوی کوه شو، هر چه در آنجا بینی مرا آگاه کن. حسن بدان سوی کوه رفت و در آنجا استخوانهای پوسیده بسیار یافت و هیزهای بسیار دید و آنچه دیده بود با مجوس باز گفت. مجوس گفت: مقصود همین بود. تو از آن هیزها بگیر و بسوی من بینداز که کیمیا از آن هیزها پدید آید. آنگاه حسن از آن هیزها بسوی مجوس بینداخت. مجوس گفت: حاجتی که مرا با تو بود روا شد. اگر خواهی در قلّه کوه بمان و اگر خواهی خویشتن از کوه بینداز. مجوس این بگفت و از پی کار خویش برفت. حسن گفت: سبحان الله، این پلیدک با من حیلت کرد!...^{۷۸}

البته حسن از این تنگنا رهایی می یابد و مرد عجمی را به سزای خویش می رساند و انتقام خود را از او می گیرد و همه اینها چیزی جز آغاز داستان پرماجرایی او نیست. اما باقی مطلب از موضوع ما خارج است و در ذیل این گفتار به مناسبت، به یک صحنه دیگر از داستان وی باز خواهیم گشت.

* * *

یکی دیگر از افسانه هایی که البته مربوط به پرواز آدمیزادگان به نیروی مرغان نیست؛ لیکن چون قریب سی قرن از نوشته شدن آن می گذرد و از تخیل آدمی سرچشمه گرفته است اهمیت خاص دارد، داستان سنگ پشت و دو مرغابی در کلیله و دمنه است. در آن داستان مرغابیان برای انتقال دادن سنگ پشت تدبیری می اندیشند و دو سر چوبی

را به منقار می‌گیرند و سنگ‌پشت را فرمان می‌دهند که میان چوب را به دندان گیرد و البته لب به سخن نگشاید. سنگ‌پشت نادان که موقع خود را بخوبی تشخیص نمی‌دهد و تاب شنیدن طعنهٔ مردمان را نمی‌آورد. بمحض این که در جواب تمسخر ایشان می‌خواهد بگوید «تا کور شود هر آن که نتواند دید» دهان باز می‌کند و از اوج آسمان بر زمین می‌افتد و جان‌گرمی را به جرم سخن گفتنِ نابجا بر باد می‌دهد.^{۷۹}

گروهی دیگر از موجودات افسانه‌ای پروازکننده پریان هستند. آنان حسنی خیره‌کننده دارند، چندان که هر کس را دیده بر جمال ایشان افتد واله و شیدا بلکه دیوانه می‌شود و از همین روی در ادب فارسی ترکیبهای پری دیده و پری زده بمعنی دیوانه است و پری‌بندان افسونگرانی هستند که جنون ناشی از دیدار پریان را به نیروی عزائم و افسونها درمان می‌کنند.

پریان در داستانها معمولاً بصورت پرنده‌گانی زیبا ظاهر می‌شوند که وقتی جایی را مناسب یافتند از جلد مرغ بدر می‌آیند و بصورت اصلی و با زیبایی خیره‌کنندهٔ خویش ظاهر می‌شوند و اگر آدمیزاده‌ای بتصادف در جایی باشد که آنان را بتواند دید دل از دست می‌دهد. آنان کمتر به دست آدمیان می‌افتند و در موارد نادری که در افسانه‌ها افراد آدمی می‌توانند آنان را به کمند خویش درآورند، در صورتی است که بتوانند جامهٔ پریشان را بدست آورند و آن را از ایشان پنهان کنند. در این صورت پری گرفتار آنان خواهد شد و سر در قید اطاعتشان در خواهد آورد، اما همواره مترصدست که بر جامهٔ خویش دست یابد و بسوی دیار همجنسان خود به پرواز آید.

شهرت زیبایی پریان از قلمرو افسانه تجاوز کرده و وارد عرصهٔ ادب فارسی شده است بطوری که در اشعار جدّی، خاصه غزلهای عاشقانه و عرفانی می‌توان هزاران مضمون دربارهٔ زیبایی آنان یافت مانند:

پری که در همه عالم به حسن موصوف است ز شرم چون تو پریزاده می‌رود پنهان^{۸۰}

من چون توبه دلبری ندیدم گلبرگ، چنین طری ندیدم

مانند تو آدمی در آفاق ممکن نبود، پری ندیدم^{۸۱}

تا نقش می‌بندد فلک، کس را نبود این نمک ماهی ندانم یا ملک، فرزند آدم یا پری^{۸۲}

تو پر یزاده ندانم ز کجا می آیی کادمیزاده نباشد به چنین زیبایی^{۸۳}

*

گر در خیال خلق پری وار بگذری فریاد در نهاد بنی آدم اوفتد^{۸۴}

*

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است^{۸۵}

*

آن یار کز او خانه ما جای پری بود سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود^{۸۶}

اما شیفتگی به پر یزادان، همواره یکی از عناصر بسیار رایج در داستانسرایی عوامانه فارسی بوده است. منتهی پریانی که در این افسانه‌ها بر صحنه می‌آیند همواره از جنس مؤنث‌اند و این مردانند که شیفته آنان می‌شوند. گویی در ذهن افسانه‌سرایان هرگز پری مذکر وجود نداشته و هیچگاه زنی شیفته جمال مردان پر یزاد نشده است؛ و با آن که تمام این پریان چنان که از داستانهای آنان برمی‌آید دارای شهر و دیاری بوده و پدران و مادران — هر دو از جنس پری — داشته‌اند، هرگز مردان پر یزاد، نه در قلمرو افسانه آمده‌اند و نه در عرصه شعر و ادب!

در عین حال هرگز دیده نشده است که پر یزادی، وسیله پرواز آدمی شود، بلکه این خود آنانند که پس از گرفتاری در چنگ آدمیان بمجرد آن که لباس پر خویش را بدست آوردند، و گاهی بعلت اختلاف جنس و دوگونگی روشهای زندگی از آنان می‌گریزند. اما آدمیان سخت کوش، که از جان و دل دوستدار آنانند، دل به دریا می‌زنند و تن به خطر می‌سپارند و از دنبال آنان می‌روند و دوباره ایشان را به شبستان خویش باز می‌آورند.

شاید بتوان در میان داستانهای عوام دهها مورد از این گونه صحنه‌ها ارائه داد، و ما برای بدست دادن نمونه، یک مثال را که به گفتار ما نزدیک، و در سرگذشت حسن بصری آمده است باختصار تمام می‌آوریم:

وقتی مرد عجمی حسن بصری را برای بر شدن به کوه و به زیر افکندن هیزم کیمیا می‌برد، در پای آن کوه «حسن را به بنیانی بلند نظر افتاده با مجوس گفت: این قصر از آن کیست؟ مجوس گفت: این قصر از شیاطین است. حسن گفت برخیز تا در آن تفرج کنیم. مجوس گفت: ای حسن، نام این قصر پیش من مبر که مرا در این قصر دشمنی است و مرا با او حکایتی روی داده که اکنون وقت نیست که ترا از آن حکایت باخبر کنم...»

سپس حسن به نیرنگ مرد عجمی به کوه می رود و پس از به زیر افکندن گیاه کیمیا عجمی او را در آنجا می گذارد و از پی کار خود می رود. حسن «برخاسته به چپ و راست نگاه کرد و در قلۀ کوه همی رفت تا این که بدان سوی کوه رسید. در یابی دید موج زن که هر موجی بسان کوه برمی خاست. در کنار دریا بنشست و آنچه از قرآن مجید در خاطر داشت بخواند و از خدای تعالی مسألت کرد که کار بر او آسان کند و از آن سختیها برهاند. پس از آن نماز جنازه به خویشان بگزارد و خود را به دریا انداخت. موجها او را برداشته به قدرت پروردگار از دریا سالم به کنار رسانیدند. فرحناک گشته شکر خدای تعالی بجای آورد. پس از آن برخاسته از بهر خوردنی به این سوی و آن سوی می رفت تا به پای آن قصر آمد که ... مجوس گفته بود مرا دشمنی در این قصرست ...»

حسن به درون قصر می رود و دو دختر زیبا و مهربان در آنجا می یابد که می دانستند وی قربانی توطئه مرد مجوسی شده است. یکی از دختران بدو می گوید: ... پدر ما از ملوک جتیمان است و هفت دختر دارد و از شوکت و غیرت ما را به هیچ مردی تزویج نکرده و بدین قصر دورافتاده فرستاده است و اکنون پنج تن از خواهران ما به نخجیر رفته اند و هر روز دو تن از خواهران را نوبت نشستن است. حسن با کوچکترین خواهر عقد برادری و خواهری می بندد و نزد آنان ساکن می شود تا روزی که پدر، دختران را برای شرکت در جشنی نزد خود می خواند و آنان به سفری می روند که جز رفتن و آمدن شامل اقامتی دو ماهه نزد پدر بود. دختران حسن را از واقعه آگاه می کنند و کلید غرفه ها را بدو می سپارند. خواهر کوچک بدو می گوید: «لکن ای برادر بحق برادری سوگند می دهم که فلان غرفه را درمگشای که ترا به گشودن آن حاجتی نیست.»

روزی چند پس از رفتن آنان حسن از تنهایی ملول می شود و بر اثر انگیزته شدن حس کنجکاو در آن غرفه را می گشاید و به درون می رود: «در آن مکان از مال چیزی ندید ولی در آنجا نردبانی یافت که پله های آن از جنّ یمانی بود، از آن نردبان به فراز قصر رفت ... و پیوسته در فراز قصر به چپ و راست همی گشت تا این که به قصری دیگر رسید و در آن قصر غرفه ای دید که از یاقوت و زمرد ... منقش و خشتهای آن از زر و سیم بود و در میان آن قصر دریاچه ای دید پر از آب. در روی دریاچه تختی بود از صندل و عود ... حسن ... به هر سوی نظاره می کرد که ناگاه ده پرنده از جانب صحرا پدید شدند و بسوی آن دریاچه آمدند. حسن ... خود را از آنها پوشیده داشت ... آنگاه پرندهگان به درختی بزرگ فرود آمدند. حسن در میان آنها پرنده ای دید نکوصورت که از همه آنها بهتر بود ... پس از آن پرندهگان بر تخت بنشستند و هر یکی از آنها جلد خود را به چنگال بدرید و از

جلد بدر آمد. ده تن دخترکان آفتاب‌روی بودند که به دریاچه فرورفته تن همی شستند و مزاح همی کردند و آن پرندهٔ بدیع‌الجمال بر ایشان برتری می‌کرد و دختران دیگر را در آب فرو می‌برد... حسن چون ایشان را بدید عقلش بپرید و دانست که خواهران او را از گشودن در منع نمی‌کردند مگر بدین سبب...

القصه، حسن ایستاده بحسرت سوی ایشان می‌نگرست و شیفتهٔ جمال دخترک ماهروی گشته گرفتار دام محبت او شد و گریستن آغاز کرد...»^{۸۷}

اصل باقی داستان در دوسه جمله همان است که پیشتر یاد شد: حسن لباس پریری را می‌رباید و با او ازدواج می‌کند و صاحب دوپسر می‌شود. اما زن پر یزاد در اولین فرصتی که به لباس پر خود دست یافت بدر می‌رود و چون از شوهر خویش بدی ندیده بود در غیاب او پیغام می‌دهد که اگر خواستار وی است به جزایر «واق» بیاید. حسن نیز بدانجا می‌رود و زن و فرزندان خود را باز می‌یابد. اما این ماجرا با شاخ و برگهای فراوان و حوادث فرعی گوناگون و بسیار جالب توجه آمیخته شده و داستان را رنگین و پرتحرک ساخته است در صورتی که در تمام این نوع قصه‌ها همواره طرح اصلی داستان یکی و همان است که مذکور افتاد.

در هزار و یک شب این دختر یکی از فرزندان ملوک جنیان معرفی شده اما همهٔ اوصاف او با آنچه در بارهٔ پر یزادان شنیده‌ایم تطبیق می‌کند. ممکن است لفظ پری نیز از ترکیب کلمهٔ پر با یای نسبت (پر + ی نسبت) ساخته شده و بمعنی موجودی باشد که پر دارد یا قادر به پرواز است.



جادوگران نیز یکی از وسایلی که برای سفر کردن و اعمال قدرت در اختیار دارند، درآمدن بصورت مرغان است. در داستانهای اسکندرنامه و رموز حمزه و شیرویه و بسیاری از داستانهای متأخر دیگر غالباً جادوگران اسمی می‌خوانند و چرخ می‌زنند و بصورت مرغی درمی‌آیند و گاه خود به کاری که در نظر دارند می‌روند و گاه گریبان حریف را می‌گیرند و به آسمان برمی‌دارند و بسوی مقصد می‌روند.

در طلسمهای این گونه داستانها نیز مرغان دخالت مؤثر دارند و غالباً اتفاق می‌افتد که مرغی گریبان کسی را که به حوالی طلسم آمده یا سودای شکستن آن را در دماغ پرورده است گرفته به طلسم می‌اندازد و این گونه صحنه‌ها، و چسبیدن به پای مرغانی که در طلسم وجود دارند، برای بیرون رفتن از طلسم یا برداشتن گامی در راه شکستن آن چندان زیاد و متنوع است که تقریباً هیچ داستان عوامانه‌ای از آن خالی نیست و به ارائهٔ شاهدهی

جداگانه نیاز ندارد.

* * *

گروههایی دیگر از موجودات غیر انسانی که آسمانها را باسانی در می نوردند، دیوان و عفریتان و جنیان هستند. تفاوت دیو و جن و عفریت در داستانها بدرستی روشن نیست. البته لفظ دیوفارسی، و جن و غول و عفریت عربی است. لیکن وصف آنان در داستانها با یکدیگر آمیخته شده و تصویری مبهم از آنها بوجود آورده است. تمام این موجودات گاه مسلمان و گاه کافر، گاه کینه توز و دروغگو و ناجوانمرد و بیوفا و گاه وفادار و خدمتگزار آدمیانند و در هر دو صورت یکی از خواصّ آنان پریدن در آسمانهاست.

از جنیان — تا آنجا که بنده می داند — بیشتر در کتابهای دینی و مذهبی و نیز در هزار و یک شب سخن گفته شده است. مندرجات کتابهای دینی و مذهبی کمتر رنگ تند افسانه دارد و غالباً مبهم است و در آنها جنیان فقط از نظر آدمیان پنهانند و کارهای خارق العاده می کنند. اما پریدن در آسمان بصراحت بدانها نسبت داده نشده یا اگر داده شده باشد بسیار نادر و در عین حال مختصر و مبهم است. در قرآن کریم نیز علاوه بر آیه های پراکنده، سوره ای بنام سوره جن مستقلاً به این گونه موجودات اختصاص یافته است.

در هزار و یک شب جنیان دخالتهای عمده دارند. جنیان کافر و مسلمان با یکدیگر نبردها می کنند و با پرتاب کردن شهابها و شعله های آتش یکدیگر را می سوزانند؛ بصورتهای گوناگون، بشکل جانوران و آدمیان در می آیند و گاه افراد آدمی را از بستر خواب می ربایند و خفته به آسمان می برند. از این گونه صحنه ها در داستان قمرالزمان^{۸۸} و بسیاری داستانهای دیگر آمده است. در داستانهای این کتاب نیز جنیان به کافر مسلمان تقسیم می شوند.

عفریتان نیز در هزار و یک شب تفاوت آشکار با جنیان ندارند. گاه جنّ و عفریت در این کتاب در برابر یکدیگر قرار می گیرند و گاه با هم مشتبه می شوند. عفریت (که در این کتاب مترادف دیوست) بصورت دودی سیاه درمی آید و به آسمان می رود و یا با اندام درشت و غول آسای خود، به همان صورت دود در درون خمی کوچک جای می گیرد. پرواز در آسمان نیز از او برمی آید. لیکن جتنی در این کتاب دیگر دود نمی شود؛ بلکه می تواند بصورت حیوانی بسیار ریز — مانند یک کبک — درآید و هر لحظه بزرگ و بزرگتر شود؛ یا بشکل پیرمرد یا جوان آدمیزاد در نظر آید و در هر حال هر گاه که اراده پرواز کند (بی آن که گفته شود چگونه و با چه وسیله می پرد) این کار برای او میسرست.

اما دیو، بیشتر در داستانهای ایرانی — قبل از همه در شاهنامه — و بعد در تمام داستانهای عوامانه آمده است و به همان نسبت از غول (که ریشه عربی دارد) در داستانهای اصیل ایرانی کمتر گفتگومی شود. در شاهنامه فردوسی نیز دیو به آسمان می رود؛ و حتی پهلوانی درشت اندام چون رستم را با خود برمی دارد و از بیم آن که وی بیدار نشود، تخته سنگی را که رستم بر روی آن خفته است با خود او برمی دارد و به اوج افلاک می برد.

با این حال در شاهنامه از کیفیت پرواز دیو و وسیله طیران او سخن در میان نیامده است و برای دانستن این نکته باید به داستانهای متأخرتر رجوع کرد. در داستانهای بعدی، دیوان یا در عین دیو بودن جادو نیز هستند و به علم سحر پرواز می کنند یا بصورت پرندگان در می آیند و یا این که جادوگری نمی دانند. در این صورت برای رفتن به آسمان تنوره می کشند. تنوره کشیدن در لفظ عامه مردم نیز هست و در قصه های شفاهی و سینه به سینه نیز گویند که دیوتنوره کشید و به آسمان رفت، بی آن که در باب شکل و کیفیت تنوره کشیدن توضیحی بدهند و بنده نیز تا آنجا که در داستانهای عوامانه دقیق شده برای کیفیت و تشریفات و آلات و ادوات تنوره و تنوره کشیدن توضیحی نیافته است.

با این حال خود لفظ تنوره در این باب راهی به دهی می برد. جزء اول این کلمه همان لفظ تنورست و می دانیم که این لفظ نخست به تنورهایی مانند تنور نانواپی تافتونی و تنوره های خانگی دهات اطلاق می شده و این تنورها به خمی که ته آن باز باشد شباهت دارند. حرف «ه» نیز اغلب در پایان اسمهای فارسی یا برای تشبیه و یا برای نسبت افزوده می شود. بنابراین لفظ تنوره باید قاعده معنی نسبت یا تشبیه داشته باشد و معنی تشبیه — یعنی چیزی به گونه تنور — مناسبتر می نماید. اما این تنور گونه، این تنوره چه بوده است؟ و چگونه دیوان تنوره می کشیده اند؟ قبل از این که در این باب توضیح دهیم باید بگوییم که دود و دمه با وجود دیوان در بسیاری از داستانها همراه است و گفتیم که عفریت در هزار و یک شب (در حکایت صیاد از نخستین حکایتهای این کتاب) بصورت دودی سیاه درمی آید. این عفریت از آنهاست که حضرت سلیمان او را در درون خمی رو یین حبس کرد، و مهر خویش را بر سر آن نهاده، وی را به دریا افکنده بود و چون صیاد آن خم رو یین را به دام افکند و مهر سلیمان را از سر آن برداشت عفریت آزاد شد و بصورت دودی سیاه از سبوبرون آمد و سپس شکل گرفت و چون عفریتی کر به منظر مجسم شد.

از سوی دیگر در کتابهای دینی و افسانه ها گفته شده است که سلیمان دیوان را مسخر

خود ساخته بود. بنابراین می توان دیو و عفریت را در افسانه ها مترادف یکدیگر و دارای یک معنی پنداشت. در ضمن باید به خاطر داشته باشیم که در تنور آتش می افروزند و از دهانه آن به همین مناسبت دود بیرون می آید. اکنون پیش از آن که توضیحی بیشتر در این باب بدهیم، باید اشاره ای به طریقه پرواز جادوان در داستانهای عوامانه کهنه تر بکنیم شاید بتوانیم راهی روشنتر برای حدس زدن مفهوم تنوره بیابیم:

در داستانهای عوامانه متأخر (مانند رموز حمزه و اسکندرنامه) جادوان انواع وسائل عجیب و غریب را برای پرواز در اختیار دارند. بصورت مرغ در می آیند، شکل لکه ابری به خود می گیرند و منتقل می شوند و گاه به همان صورت لکه ابر بالای سر صید خویش می آیند. مثلاً پهلوانی در میدان سرگرم نبرد با خصم است. جاذوی طرفدار حریف بصورت قطعه ابری در میدان ظاهر می شود، دستی از میان ابر بیرون می آید و پهلوان را از زین مرکب ربوده بدر می برد.

در کتابهای بسیار قدیم (مانند شاهنامه) نیز کیفیت پرواز دیوان بکلی مبهم است و همین اندازه گفته می شود که مثلاً اکوان دیورستم را بر بود و بر آسمان برد.

اما در داستانهای متوسط، داستانهای عوامانه قرن هفتم و هشتم — مانند داراب نامه بیغمی که نام اصلی آن ظاهراً قصه فیروز شاه است، وسیله پرواز جادوان محدود، و منحصر به خمی است که جادو در آن می نشیند و دود و آتش از دهانه آن خم — یا از منتهی الیه آن — زبانه می کشد و جادوگر را بسوی مقصد می برد. این خم نیز بتفصیل توضیح داده نشده است، لیکن چون همان توضیح مختصر نیز تا حد زیادی روشن کننده است عین آن را که در مورد دو تن جادوگر — زرده جادو و مقنطره جادو — گفته شده است در زیر نقل می کنیم. اینک وصف هواپیمای زرده جادو:

«شاهزاده در عیش و عشرت بود که ناگاه گردی و غباری و تاریکی در هوا پدید آمد، بادی سخت جستن گرفت. عالم سیاه و تاریک شد. زنگیان در عجب ماندند. در میان این گرد و غبار در روی آسمان یک پاره ابر سیاه پیدا شد و از میان آن ابر خمی بزرگ در روی هوا می آمد و روی به زیر کرده بود. زنگیان چون آن بدیدند بشناختند از آن سبب که کورنگ، دیگر دیده بودند که پیش کورنگ آمده بود.^{۸۹}

وسيله هوانوردی مقنطره جادو نیز چیزی از همین گونه است: «چون روز روشن شد مقنطره گفت به نیک اندیش که برخیز تا برویم. نیک اندیش شاد شد. بعد از آن مقنطره دست نیک اندیش بگرفت و بر بام خانه رفت. خمی نهاده بود. مقنطره در آن خم نشست و نیک اندیش را با خود در خم نشانده و گفت چشم بر هم نه تا آن زمان که من بگویم

باز کن. پس نیک اندیش وز یر در خم پیش مقنطره بنشست و چشم بر هم نهاد. مقنطره افسون خواندن گرفت و خُم از زمین برخاست و در هوا رفت تا کی رسد.»^{۹۰}

آیا نمی توان تنوره دیوان را — وسیله ای که فقط به دلالت لفظ آن باید چیزی شبیه تنور باشد — دستگاهی مانند همین خم زرده و مقنطره جادو دانست؟ در همین توصیف کوتاه و ساده از خُم جادوان، گفتگو از گرد و غبار و جستن باد سخت و سیاه و تار یک شدن آسان، و نیز مستقر بودن خم پرند بر بام خانه می رود. شگفتتر آن که در هنگام به زمین نشستن نیز، خم بر بام خانه فرود می آید:

«ایشان در این سخن بودند که مقنطره جادو با نیک اندیش وز یر بر بام قصر شاه ولید فرود آمدند. مقنطره گفت چشم بگشای تا چه بینی! نیک اندیش چون چشم بگشاد. شهر مصر و بام سرای شاه ولید خالد را دید. عجب بماند. گفت ای استاد، بام سرای شاه است! مقنطره گفت: به شیب رو و از آمدن ما اورا خبر کن. نیک اندیش به روزن نگاه کرد. شاه ولید بن خالد را با سروریمنی و جمعی از امرای دولت دید که در مشورت بودند. نیک اندیش به شیب رفت و در پیش شاه ولید خدمت کرد. شاه ولید حیران ماند. گفت ای نیک اندیش تو از در رفتی و از بام می آیی! چه حالت است، بگوی. نیک اندیش گفت: مرا جادو آورد و اینک بر بام است. باستقبال باید رفت.»^{۹۱}

آیا این خم جادو و تنوره دیوان یک چیز نیست؟ آیا تمام این منظره سازها صرفاً زاده تخیل است و هیچ چیز وجود نداشته است که نویسنده و گوینده داستان از روی آن چنین صحنه ای بسازد و مردم چنین نامی (تنوره) را برای وسیله پرواز و هوانوردی برگزینند.^{۹۲} فراموش مکنید که ما شش هزار سال تاریخ بیش نداریم و انسان سخنگو صد و پنجاه تا دو یست هزار سال است که بر روی زمین زندگی می کند و در آن صد و نود و چهار تا صد و چهل هزار سال دیگر چه بر او گذشته است، هیچ از آن نمی دانیم!

آیا در این روزگاران دراز تمدنی یا تمدنهایی بر روی زمین پدید نیامده و از میان نرفته است؟ آیا از کرات دیگر، از اجرام سماوی چیزی، موشکی، راکتی، سفینه ای بر روی زمین نیامده است؟ نویسنده اصرار ندارد که حتماً چنین چیزی وجود داشته است، لیکن آیا کسی می تواند از بن دندان و با اطمینان قاطع بگوید ابداً چنین چیزهایی وجود نداشته و تمام اینها صرفاً زاده قوه تخیل افسانه سرایان بوده است؟!

هیچ قصه ای نیست که هسته ای از حقیقت یا واقعیت در آن نهفته نباشد. هیچ افسانه سرایی نمی تواند از هیچ، چیزی بسازد. اگر در باری یا میدان جنگی را وصف

می کند، چیزی دیده یا در نظر داشته و دیده و دانسته خود را یک کلاغ چهل کلاغ کرده و رنگ اغراق و مبالغه بر آن زده است. بی مایه فطیرست و از هیچ، نمی توان چیزی ساخت. به قول سعدی:

نگویند از سر باز یچه حرفی کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
اتفاقاً تنها روزنه کوچک و تیره و تاری که بر روی قرون و اعصار فراموش شده پیش از تاریخ گشوده مانده است همین داستانها و افسانه هاست، زیرا بعضی از آنها، بسیاری از آنها قدیمتر از آن است که در آغاز کار تصور می شود. شاید افسانه ها، هزاران سال پیش از آغاز تاریخ سینه به سینه و دهان به دهان سرتاسر کره خاکی ما را پیموده باشد. به قول هدایت بسیاری از افسانه ها و آداب و رسوم و مظاهر فرهنگ عامه (فولکلور) ملی و منطقه ای نیست، جهانی است و شباهت بین آداب و رسوم ملل و اقوامی که بظاهر، و در عصر تاریخی نمی توانسته اند کوچکترین ارتباطی با یکدیگر داشته باشند، پرده از ارتباط بین آنها در دورانها و گذشته های بسیار دور برمی دارد و این مطلبی است که بعدها دانشمندان باید در باب آن بیشتر دقت کنند! چنان که امروز نیز بسیاری از محققان برای روشن کردن گذشته بسیار دور زندگی بشر به همین افسانه ها و غور و تدقیق در آن روی آورده اند و می کوشند از خلال سطور و جمله های کوتاه این افسانه ها حقایقی را که بر اثر توالی شهر و اقوام گرد فراموشی بر آن افشاند شده است کشف کنند.

تسمدن جدید ما، با همه مظاهر عظیم و خیره کننده آن زاده مدتی کوتاه است و آنچه امروز مایه اعجاب و شگفتی آدمیان شده بیشتر چیزهایی است که پس از اختراع ماشین بخار، و دست یافتن بشر بر منابع نیرویی غیر از نیروهای طبیعی انسان و حیوانات بدست آمده است. از آن دوران بیش از دو یست سیصد سال نمی گذرد، و سیصد سال که هیچ، حتی هزار سال نیز در برابر دو یست هزار سال سخت کوتاه و مانند مدت سه ماه در برابر عمر طبیعی یک فرد بشرست. مظاهر و آثاری که در مدت سیصد سال پدید آید، باسانی ممکن است در ظرف صد سال یا کمتری یا بیشتر چنان از بین برود که کوچکترین اثری از آن بر جای نماند، و ما امروز چگونه می توانیم بدانیم که صد هزار سال پیش بر بساط زمین چه می گذشته و چه حوادث تلخ و شیرین برای آدمیان پدید آمده و بشریت چه سخت و سستهایی را در زندگی خویش پیموده است. اطلاعی که ما از گذشته قبل از تاریخ داریم، درست مانند کلمه ای است که مردی خفته در حین خواب دیدن بر زبان آورد و ما آن را بشنویم و بخواهیم پس از بیدار شدن مرد خفته در حالی که خواب خویش را نیز فراموش کرده است به یاری آن کلمه سراسر رؤیای او را به خاطرش آوریم و از زبانش

آن را بشنویم. این کار اگر غیرممکن نباشد سخت دشوارست. اما هرگز مجوز آن نیست که ما برای شانه خالی کردن از تحمل دشواریها و راحت کردن خویش بگوییم که آن مرد هرگز خوابی ندیده و این کلمه را نیز بیهوده بر زبان رانده است.

* * *

علاوه بر آنچه مذکور افتاد، بشر در عالم خیال، بر بال ابر و باد نیز سوار شده و بدین سوی و آن سوی رفته است. در افسانه های مذهبی گاهی می خوانیم، یا از زبان معرکه گیران دوره گرد می شنویم که فلان شخص به دستوریکی از ولیای دین برابری نشست و از چنگ دشمن بدر رفت یا باد وی را از اقلیمی به اقلیمی دیگر رسانید. اما گمان نمی رود که هیچ یک از این وسایل خواه تخت نمرد و کی کاووس باشد و خواه بال رخ و سیمرغ و خواه بساط سلیمان، توانسته باشد آدمی را به دلخواه خویش از راه هوا از جایی به جایی انتقال دهد. تنها راه همان است که امروز بشر مشغول پیمودن آن است، یعنی استفاده علمی و درست از نیروهای طبیعی و منابع عظیم نیروهای فیزیکی و شیمیایی. اگر چیزی توانسته باشد در قرنهای گذشته چنین کار بزرگی را انجام داده باشد وسایل استفاده از این نیروهاست که ممکن است در ذهن افراد ساده و بیخبر رنگ جادو و افسون و سحر و شعبده به خود گرفته باشد.

* * *

استفاده از وسائل مادی مکانیکی و منابع واقعی نیرو، یعنی قوت بازوی آدمی برای پرواز نیز در افسانه ها مقامی دارد بدین علت که در عالم واقع نیز ساختن بال و پرو بستن آن به بازو بقصد پرواز بارها بوسیله آدمیان تجربه شده و از آنجا به افسانه ها راه یافته است.

در تحریر متأخر اسکندرنامه عمده ترین شخصیت ضد قهرمان، جالینوس حکیم است که بر اثر همچشمی با ارسطو — وزیر اسکندر — به اردوی مخالفان می پیوندد و آنان را به جنگ با اسکندر برمی انگیزد و از همین روی در این کتاب لقب «ام الفساد» یافته است! چون اسکندر دشمنی را سرکوب کرد و بر او چیره شد، در آخرین لحظه جالینوس که «دو بال مقوا از حکمت» ساخته است آنها را بر خود می بندد و «بال بر بال زده» بسوی دشمنی دیگر پرواز می کند تا او را به مخالفت با اسکندر برانگیزد و برای چیره شدن بر این پادشاه وی را راهنمایی کند.

اگر چه گفتار ما ناظر به مطالبی است که درباره بررفتن به آسمان در افسانه ها و آداب و رسوم و اعتقادهای گوناگون دینی و مذهبی و ملی آمده است، سخن خود را با یاد کردن

دو مورد از واقعیت‌های تاریخی که شاید سرمشق سازنده داستان جالینوس حکیم برای ساختن بالهای مقوا از حکمت بوده باشد پایان می‌دهیم:

(۱) «ابوالقاسم عباس بن فرناس (متوفی در ۲۷۵ هـ. / ۸۸۸ میلادی) در رواج موسیقی در اندلس سهم مؤثری داشت... و هم در خانه خود چیزی مانند رصدخانه داشت که از آنجا ستارگان و ابر و حتی برق نمودار بود؛ و هم او در تاریخ عرب اول کس بود که از راه علمی برای پرواز کوشید. وسیله‌ای که برای این منظور بکار برده بود، لباس پرداری بود که دو بال داشت و به گفتهٔ راویان با همین لباس مسافتی در هوا رفت و چون می‌خواست فرود آید آسیب دید زیرا لباس پردار او دم نداشت.»^{۹۳}

(۲) «ابونصر اسماعیل بن حماد جوهری فارابی در ذکاء و زیرکی از اعجوبه‌های زمان بود. اصل او از بلاد ترک و در لغت و ادب امام است و خط او در جوذت چنان بود که بدان مثل زنند و بین خط او و ابوعبدالله ابن مقله تمیز نمی‌توان داد. معروفترین کتاب وی تاج اللغة و صحاح العربیه معروف به الصحاح است و آن فرهنگی است که در آن قریب چهل هزار کلمه گرد آمده و مؤلف برای تدوین آن به حجاز رفته و در مقدمهٔ صحاح شرح سفر خویش و گردش در بلاد ربیع و مضر را یاد کرده است...»

ابوالحسن علی بن فضال مجاشعی در کتاب خویش که آن را شجرة الذهب فی معرفة ائمة الادب نامیده ذکر وی آورده گوید: جوهری کتاب صحاح را برای استاد ابومنصور بیشکی تصنیف کرد و تا باب ضاد معجمه عبدالرحیم آن را از وی سماع کرد. در این هنگام او را وسوسه‌ای فرا گرفت و به جامع قدیم نیشابور رفت و بر فراز بام شد و گفت: مردم! من در دنیا کاری کرده‌ام که پیشینیان من نکرده‌اند و خواهم که برای آخرت کاری کنم که دیگران نکرده باشند. آنگاه دو لنگه در را با طنابی به پهلوی خود بست و بر نقطهٔ بلندی از مسجد شد و چنان که گویی می‌خواهد بپرد خویش را بیفکند و بمرد و بقیت کتاب را مسوده باقی گذاشت.

آنگاه ابواسحاق ابراهیم بن صالح وراق تلمیذ وی پس از مرگ او آن را مبیضه ساخت و در بسیاری از مواضع خطاهای آشکار کرد. جوهری شعر نیکومی گفت.»^{۹۴}

پایان

استراسبورگ، شنبه دوازدهم خرداد ۱۳۶۳ هجری خورشیدی

مطابق دوم ژوئن سال ۱۹۸۴ میلادی

یادداشتها:

۵۷- شاهنامه چاپ شوروی: ج ۱/۱۳۸-۱۴۵.

۵۸- در شاهنامه، در داستان هفت‌خان اسفندیار (خان پنجم) سیمرغ به قصد بودن اسفندیار بدو و لشکرش حمله می‌کند. اما اسفندیار پیش از این برای پیکار با اژدها گردونه‌ای ساخته و بر دیواره‌ها و سقف آن تیغها نصب کرده بوده است:

یکی نغز گردون چوبین بساخت و بوسیلۀ این گردونه بر اژدها پیروز می‌شود. برای رو برو شدن با سیمرغ نیز:	به گرد اندرش تیغها در نشاخت
همان اسب و گردون و صندوق برد همی رفت چون باد فرمانروا بر آن سایه بر اسب و گردون بداشت چو سیمرغ از دور صندوق دید ز کوه اندر آمد چو ابری سیاه بدان بد که گردون بگیرد به چنگ بدان تیغها زد دو پا و دو پر به چنگ و به منتقار چندی تپید چو دیدند سیمرغ را بجگان چنان بر پریدند ازان جایگاه چو سیمرغ زان تیغها گشت سست ز صندوق بیرون شد اسفندیار زره در بر و تیغ هندی به چنگ همی زد بر او تیغ تا پاره گشت	سپه را به سالار لشکر سپرد یکی کوه دیدش سر اندر هوا روان را به اندیشه اندر گماشت ... پیش لشکر و ناله بوق دید نه خورشید بد نیز روشن نه ماه بر آن سان که نخجیر گیرد پلنگ نماند ایچ سیمرغ را زیب و فر چو تنگ اندر آمد فرو آرمید خروشان و خون از دو دیده چکان که از سهمشان دیده گم کرد راه به خوناب صندوق و گردون بشت بغزید با آلت کارزار چه زور آورد مرغ پیش نهنگ؟ چنان چاره گر مرغ بیچاره گشت

(شاهنامه، چاپ اتحاد شوروی، ج ۶/۱۷۴ و ۱۸۱-۱۸۲)

بدین قرار سیمرغ آهنگ را بودن و به هوا بردن اسفندیار را داشته و حمله بدو به مرگش انجامیده است. در ضمن باید یادآوری شود که این سیمرغ، همان پرورنده زال نیست. آن مرغ چندی بعد در هنگام جنگ رستم با اسفندیار به خواهش زال نزد او و رستم می‌آید و راه غلبه بر اسفندیار و کشتن او را به آنان می‌آموزد. اما در عین حال وقتی رستم بدو می‌گوید که کشته شدن به نزد من از تن به ننگ دادن آسانترست و اگر اسفندیار قصد بند کردن مرا نداشت بدو تسلیم می‌شدم، به رستم چنین پاسخ می‌دهد:

چنین داد پاسخ کز اسفندیار که اندر زمانه چنوبی نخاست بپرهیزی از وی، نباشد شگفت که آن جفت من مرغ با دستگاه	اگر سر بجای آوری نیست عار بدو دارد ایران همی پشت راست مرا از خود اندازه باید گرفت به دستان و شمشیر کردش تباہ
---	---

(همان کتاب، همان جلد: ۲۹۷)

۵۹- شاهنامه، جلد چهارم، چاپ مسکو ۱۹۶۵، ص ۳۰۱-۳۱۴.

۶۰- در زبان انگلیسی نیز نام شبه Saturday یعنی روز کیوان (زحل) است و روزیک شنبه به خورشید تعلق دارد و اگر در زبان فرانسوی شبه را Samedi (روز خورشید) خوانده‌اند برای آن است که بتوانند یک شبه را که روز تعطیل و نیز روز عبادت و رفتن به کلیساست Dimanche یعنی روز خدا بنامند.

۶۱- نظامی گنجوی، هفت‌پیکر، تصحیح شادروان وحید دستگردی، چاپ دوم، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۴

- خورشیدی، ص ۱۵۱.
- ۶۲- همان مأخذ: ۱۵۴-۱۵۸.
- ۶۳- دهخدا، لغت نامه، در ذیل رخ (مرغ عظیم) و رخ (مهرد شطرنج).
- ۶۴- جامع الحکایات، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس، برگ ۲۲۷ الف.
- ۶۵- هزار و یک شب، ترجمه فارسی، چاپ دانش نو، تهران، ۱۳۵۷، ج ۱۱۳/۴-۱۱۴ شبهای پانصد و چهل و سوم و پانصد و چهل و چهارم.
- ۶۶- Les mille et une nuits, contes traduits par Charles Mardrus, Bouquins, Robert Laffont, Paris 1980, 1er volume, P.P. 703-704
- ۶۷- ظاهراً این بچه ناقص و عقب افتاده، یا حتی نطفه و علقه بوده است چه شتری بزرگ در بیضه ای که طول آن هزار ذرع باشد مانند دانه گندمی است در درون یک بشکه! گو یا قداما درست حساب دستشان نبوده است. داستان عبدالله مغربی را در ترجمه فرانسوی کتاب نیافتم.
- ۶۸- هزار و یک شب، همان چاپ، ج ۲۳۵/۳-۲۳۶، شبهای چهارصد و یکم و چهارصد و دوم.
- ۶۹- همان مرجع، همان چاپ، ج ۱۱۵/۴ - شب پانصد و چهل و چهارم.
- ۷۰- علاوه بر آنچه در باره سیمرغ در شاهنامه آمده است، از قبیل پروردن زال و تدبیر او برای شکافتن پهلوی رودابه و بیرون آوردن رستم و بهبود بخشیدن جراحتهای رستم و رخس در جنگ با اسفندیار و راهنمایی او به رستم برای ساختن چوبه تیری از شاخ گز و کشتن اسفندیار، لفظ سیمرغ مرکب است از کلمه مرغ با لفظ اوستایی سنه Saena که به معنی شاهین یا باز است. از سنه در اوستا (فروردین یشت و بهرام یشت) یاد شده است و بعضی شباهتها بین این مرغ با آنچه در احوال سیمرغ در شاهنامه آمده وجود دارد که محل تأمل است.
- آنچه در اوستا در باره سنه آمده از قدمت روایتهای مربوط به جنبه پزشکی و جادویی سیمرغ حکایت می کند. در «دانای مینوگ خرد» هم از سیمرغ یاد شده است و آنجا آشیانه او را بر درختی عظیم و افسانه ای پنداشته اند که چون سیمرغ از آن برخیزد هزار شاخه بر آن می روید و چون بر آن بنشیند هزار شاخه از آن می شکند. (دایرةالمعارف فارسی، ج ۱، سیمرغ).
- ۷۱- بوستان سعدی، تصحیح و توضیح استاد غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۹، ص ۲ بیت ۱۸.
- ۷۲- کلیات سعدی، بتصحیح شادروان محمدعلی فروغی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶، صفحات ۸۱۴-۸۱۵.
- ۷۳- ابومسلم نامه، نسخه کتابخانه گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، صفحات ۵۸۲-۵۸۴.
- ۷۴- اظهار آقای یدالله شکری رودسری محقق فاضل ادب فارسی.
- ۷۵- داراب نامه طرسوسی، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس به نشانه 837 Supplement Persan، برگهای ۴۲ ب و ۴۳ الف.
- ۷۶- هزار و یک شب، همان چاپ، ج ۱۱۵/۴-۱۱۶، شبهای پانصد و چهل و چهارم و پانصد و پنجم.
- ۷۷- سراسر این داستان آکنده از احساسات ضد ایرانی است و اعتقادهای عجیب و غریب و در عین حال خنده آور در باب روش و منش و سخت دلی و آتش پرستی و حيله گری و دروغگویی ایرانیان در آن دیده می شود و نشان می دهد که اعراب - یا دست کم قشر عوام و نادان ایشان - با چه چشمی به ایرانیان می نگرسته اند.
- ۷۸- هزار و یک شب، همان چاپ، ج ۱۸۰/۵-۱۸۸، شبهای هفتصد و هفتاد و هشتم تا هفتصد و هشتاد و سوم.
- ۷۹- کلیله و دمنه، تصحیح و توضیح شادروان مجتبی مینوی طهرانی، انتشارات دانشگاه طهران شماره ۹۲۵، چاپ سوم، طهران ۱۳۵۱، ص ۱۱۰-۱۱۲.
- ۸۰- کلیات سعدی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶، ص ۷۴۰.

- ۸۱- همان مرجع: ۵۵۲.
- ۸۲- همان مرجع: ۶۱۲.
- ۸۳- همان مرجع: ۵۹۸.
- ۸۴- همان مرجع: ۴۶۹.
- ۸۵- دیوان حافظ: بتصحیح شادروانان محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران ۱۳۲۰، ص ۴۵، غزل ۶۴.
- ۸۶- همان کتاب: ص ۱۴۶، غزل ۲۱۶.
- ۸۷- هزار و یک شب، همان چاپ، ج ۱۸۸/۵-۱۹۲، شبهای هفتصد و هشتاد و چهارم تا هفتصد و هشتاد و هشتم.
- ۸۸- هزار و یک شب، ج ۱۷۴/۲ و ۲۶۲-۲۷۹-۲۸۳، شبهای یک صد و شصت و نهم تا دو بیست و سی و ششم و دو بیست و چهل و ششم و دو بیست و چهل و هفتم.
- ۸۹- داراب‌نامه، تألیف مولانا محمد بیغمی، تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۹، ج ۲۱۰/۱.
- ۹۰- همان مرجع، همان جلد، ص ۶۴۳.
- ۹۱- همان: ۶۴۴.
- ۹۲- در فتوت‌نامه سلطانی «تنوره بمعنی پیش‌بندی که قصابان و آتش‌کاران و صاحبان بعضی مشاغل دیگر می‌بندند گرفته شده است. در فرهنگ تاجیکی نیز دو معنی برای این واژه یاد شده:
- اول: سوراخ بالای آسیا، که آب از آنجا به پره‌های چرخ آسیا می‌ریزد.
- دوم: یک نوع لباس زره‌دار جنگی، و برای این معنی به بیتی از نظامی استشهد کرده است:
- تنوره ز تاب‌بیدن آفتاب به سوزندگی چون تنور به تاب
نیز «تنوره زدن» را به دو معنی یاد کرده است: حلقه حلقه بالا رفتن - چرخ زدن و گرد گشتن و دو بیت: یکی را از اسدی و دومین را از نظامی بعنوان شاهد آورده است:
- هزاران دلیران جوینده کین به گردش تنوره زدند از کمین
نفس زان مارها می‌زد تنوره چو دود از چوب‌تر در کام کوره
- و شاید معنی بیت اخیر نظامی با آنچه در باره به آسمان رفتن دیوان به کار می‌رود بی‌تناسب نباشد، اما معنیهای دیگر با آنچه مورد نظر ماست ارتباطی ندارد.
- ۹۳- فیلیپ ک. جتسی، تاریخ عرب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تبریز ۱۳۴۴، ج ۷۶۴/۲ به نقل از مقرئ، نفع الطیب ج ۲، ص ۲۵۴.
- ۹۴- دهخدا، ذیل: اسماعیل بن حماد جوهری. در این کتاب مراجع متعددی برای کسب اطلاع بیشتر از ترجمه حال او معرفی شده است.

نزہت نامہ علائی

اثر

شہمردان بن ابی الخیر رازی*

(۲)

در نزہت نامہ فصلی در بارهٔ «عملهایی که خداوندان زرق و ناموس نمایند»^{۵۹} وجود دارد که در کتابهای فارسی که قبل از آن نوشته شده بیسابقه است. از جمله کتابهای فارسی که به ابوعلی سینا نسبت داده شده کتابی است بنام کنوزالمعزمین که شامل مطالبی شبیه این فصل نزہت نامہ می باشد.^{۶۰} اگر چه استاد جلال الدین همائی که بتصحیح این کتاب پرداخته اند آن را از آثار ابوعلی سینا دانسته اند ولی چنین بنظر می رسد که انتساب این کتاب به ابوعلی سینا صحیح نیست. علاوه بر این که اکثر تذکره نویسان معتبر نام این کتاب را در فهرست آثار ابوعلی سینا ضبط نکرده اند،^{۶۱} مندرجات آن نیز با سایر آثار ابوعلی سینا چندان قابل انطباق نیست و سبک نگارش آن تا حدی با سبک دیگر آثار فارسی ابوعلی سینا تفاوت دارد. در حقیقت با مطالعهٔ دقیق کنوزالمعزمین ثابت می شود که این کتاب بطور وضوح از کتاب نزہت نامہ علائی اقتباس شده است. اولاً مقدمهٔ کنوزالمعزمین با جزئی تغییراتی که ممکن است بعلت اختلاف نسخ باشد عیناً نقل از مقدمهٔ نزہت نامہ می باشد. کنوزالمعزمین با این جملات آغاز می گردد:

«بسم الله الرحمن الرحيم . ایزد سبحانه و تعالی از حکم حکمت و قوهٔ قدرت جهان آفرید چنانک سزید، و از ناچیز آورد چیز نوپدید کرد [کذا]، و ما را از جمله اشیا برگزید، و دل بیسنا و زبان گویا داد و چهرهٔ بدین خوبی ارزانی فرمود و راه بهشت و

دوزخ بنمود و پیغامبر فرستاد و رسالت بداد. و صلوات و درود خدای تعالی بر جمیع پیغامبران باد خاصه بر خیر خلقان و برگزیده رحمن و خاتم پیغامبران، خداوند لوح و قلم و براق و معراج، آرایش دین و دنیا و تخت و تاج، خواجه کائنات، خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم.»

مقدمه نزهت نامه علائی با مختصر تغییری شباهت کامل با عبارات فوق دارد:

«بسم الله الرحمن الرحيم. ایزد تعالی از حکم حکمت و قوت قدرت جهان آفرید چنان که سزید، و از ناچیز آورد چیز نوپدید، و ما را از همه جانوران برگزید، و با قامت الفی دل بینا و زبان گویا ارزانی داشت و چهره بخوبی بنگاشت، و به بایستنیها فرمود، و راه بهشت و دوزخ بنمود، و پیغامبر فرستاد نماینده راستی و داد، با حجت انگیخت و رسالت بداد. صلوات و درود خدای بر همه پیامبران باد، خاصه بر خیر خلقان و گزیده رحمن و خاتم پیغامبران محمد مصطفی، الامین الذی اذا وعد وفی، خداوند لوح و قلم و براق و معراج، آرایش دین و دنیا و ملک و ملت و دولت و منبر و تخت و تاج.»

آغاز قسم دوم کنوزالمعزمین نیز از نزهت نامه اقتباس شده است و شباهت زیادی با جملاتی از مقدمه آن کتاب دارد. قسم دوم کنوزالمعزمین با این جملات آغاز می‌گردد:

«بدان اسعدک الله تعالی که هیچ چیز از کلی آفرینش محسوسات و معقولات بی حکمتی نیست، و هریک را خاصیتی است که علم ما بعضی را نشناخته است، و انبیاء علیهم الصلوة والسلام در یافته‌اند و به رای روشن خویش به تأیید فلکی بجای آورده و به ما نموده، پس واجب است که به چشم بینش در آن نگاه کنیم و ترتیبی و نسقی که نهاده‌اند نگاهداریم.»

فصل اول قسم نخستین نزهت نامه، با این جملات شروع می‌شود:

«هیچ چیز از کلی آفرینش محسوسات و موهومات بی حکمتی نیست و هریکی را خاصیتی است که علم ما بعضی بشناخته است و از آن بیشتر قاصرست. و آنچه انبیاء علیهم السلام و حکما در یافته‌اند و به رای روشن خویش و به تأیید فلکی بجای آورده‌اند و به ما نموده واجب است که به چشم پژوهش در آن نگاه کنیم و ترتیبی و نسقی که آن را نهاده‌اند نگاهداریم.»

پس از مقدمه و ذکر فصول کتاب اولین داستانی که در کنوزالمعزمین آمده عیناً نقل از کتاب نزهت نامه علائی است.^{۶۲} این داستان و همچنین سایر قسمت‌هایی که با متن نزهت نامه شباهت دارد با سایر مطالب کنوزالمعزمین رابطه چندانی ندارد و بصورت گسیخته نقل شده است در حالی که همان عبارات در کتاب نزهت نامه جزئی از متن

اصلی کتاب بوده و با مطالب پیش و پس آن ارتباط دارد و نشان می‌دهد که آن عبارات از کتاب کنوزالمعزمین اقتباس نشده بلکه برعکس مؤلف کنوزالمعزمین آنها را از نزهت‌نامه بعاریت گرفته است و تاریخ تألیف آن کتاب مؤخر بر تاریخ تألیف نزهت‌نامه می‌باشد. بعلاوه سبک نثر کنوزالمعزمین با استفاده فراوان از سجع و قافیه با سایر آثار فارسی ابوعلی سینا تفاوت دارد و به سبک نزهت‌نامه شبیه‌ترست.

قسمت علمی نزهت‌نامه با فصلی دربارهٔ نجوم آغاز می‌گردد. نظرات شهردان دربارهٔ نجوم با نظرات منجمین معاصر او مطابقت دارد و تفاوت فاحشی بین آنها مشاهده نمی‌شود. زمین در مرکز جهان قرار دارد و سایر سیارات به دور زمین می‌گردند.^{۶۳} برتریب نزدیکی به زمین افلاک هفت‌گانه عبارتند از: فلک قمر، فلک عطارد، فلک زهره، فلک شمس، فلک مریخ، فلک مشتری و فلک زحل. در پس هفت فلک ستارگان ثابت قرار گرفته‌اند که تعداد آنها هزار و بیست و دو ستاره در چهل و هشت مجموعه می‌باشد. در ابتدا منجم یونانی هیپارخاس (Hipparchus م. ۱۲۵ ق. م.) تعداد ستارگان ثابت را ۸۵۰ ذکر کرده بود ولی بطلمیوس در کتاب مجسطی تعداد آنها را به ۱۰۲۲ افزایش داد و بیشتر منجمین اسلامی نیز به پیروی از او تعداد ستارگان ثابت را ۱۰۲۲ ذکر نمودند.^{۶۴} ولی شهردان اضافه می‌نمایند که ۱۰۲۲ ستاره را به رصد شمرده‌اند ولی تعداد زیادی ستارگان دیگر وجود دارد که قادر به شمارش آنها نیستند. عین عبارت او چنین است: «و بر فلک هشتم هزار و بیست و دو ستاره‌اند که به رصد در یافته‌اند و شناخته و دیگرها که بینی از بسیاری نتوان شمرد.»^{۶۵} شهردان از فلک هشتم بعنوان کرسی و از فلک نهم که محیط بر تمام افلاک است بعنوان عرش عظیم یاد می‌کنند.^{۶۶}

شهردان معتقدست که زمین و ستارگان کروی می‌باشند و حرکت افلاک نیز دایره‌ای است. در نتیجه سیاراتی که به زمین نزدیک‌ترند با سرعت کندتر و سیاراتی که از زمین دورترند با سرعت بیشتر حرکت می‌کنند. برای این که سرعت حرکت سیارات را نشان بدهد شهردان اظهار می‌دارد که «به مقدار آنچه مردی یک گام برگردد آفتاب هفتصد فرسنگ از فلک برود تا معلوم شود از این قیاس که در وهم نیاید.» و همچنین «بعد میان دوری اوج آفتاب تا آخر بنزدیکی حضيض او دو یست و شانزده هزار و هفتصد فرسنگ است.» شهردان دلائل جالبی برای اثبات کروی بودن زمین ارائه می‌دهد و می‌افزاید که با توجه به مساحت و اندازه زمین اختلاف سطحی که در آن مشاهده می‌شود در کروییت آن چندان تأثیری ندارد.^{۶۷}

شهردان اظهار می‌دارد که سطح زمین به سیصد و شصت درجه تقسیم شده است و با

محاسبه سایه و آفتاب اندازه هر درجه را تعیین کرده اند: «و آن پنجاه و شش میل و چهار دانگ آمد، اندازه هر میل چهار هزار ارش باشد، اندر سیصد و شصت ضرب کردند که دور فلک است حاصل آمد بیست هزار و چهارصد میل و این دور زمین است، بر سه و ربعی قسمت کردند تا قطر زمین حاصل آید و آن شش هزار و پانصد میل باشد بتقریب، قطر اندر دور ضرب کردند برآمد صد و سی و دو هزار و هزار و ششصد هزار میل (۱۳۲۶۰۰۰۰) و این مساحت بسیط زمین است مکسر باشد. مساحت ربع مسکون سی و سه هزار هزار و صد و پنجاه هزار (۳۳۱۵۰۰۰۰) میل باشد.^{۶۸}

فرمول شهردان برای اندازه گیری قطر، مساحت و دور زمین نسبتاً صحیح است و با محاسبات جدید چندان مغایرتی ندارد و از همه مهمتر این که محاسبه اوز مدار زمین بی اندازه به محاسبه دقیق علمی نزدیک است. اندازه دقیق مدار زمین بر اساس آخرین محاسبات علمی ۲۵۱۶۰ میل انگلیسی می باشد و رقمی را که شهردان ذکر می کند اگر به میل انگلیسی تبدیل گردد ۲۵۰۰۰ میل می شود که تفاوت آن با رقم صحیح علمی بسیار جزئی است.^{۶۹} همچنین بنا بر محاسبه شهردان شعاع زمین ۲۱۶۷ فرسنگ است که باز با رقم صحیح آن که ۷۹۶۲ میل یا ۲۱۲۴ فرسنگ است فرق چندانی ندارد.

مع ذلک شهردان می داند که زمین با همه بزرگیش در برابر سیارات و ستارگان کره بسیار کوچکی است و بنا به اظهار او ستارگان ثابت جمعاً ۴۹۰۶۶ بار از زمین بزرگتر هستند و طول منطقه البروج ۴۷۴۲۵۴ فرسنگ ۵۶۵۵۴ میل می باشد (صفحات ۳۶۲-۳۵۹).

شهردان اندازه سیارات را با مقایسه با زمین چنین ذکر می کند: زحل ۱/۶-۱۹۱ بار بزرگتر، مشتری ۱/۴-۹۵ بار بزرگتر، مریخ ۵/۸-۱ بار بزرگتر، خورشید ۱/۳-۱۶۶ بار بزرگتر، زهره ۳۷ بار کوچکتر، عطارد ۲۲ بار کوچکتر و ماه ۲۴ بار کوچکتر از زمین.^{۷۰} شهردان در باره فاصله سیارات از زمین نیز ارقامی را ذکر می کند که بدین قرار است: زحل ۲۴۱۶۹۱ فرسنگ، مشتری ۴۳۹۹۱۹ فرسنگ، مریخ ۳۶۱۶۳۳ فرسنگ، خورشید ۳۳۹۱۲۵ فرسنگ، زهره ۳۵۷۱۸۳ فرسنگ، عطارد ۴۱۷۶۹ فرسنگ، ماه ۳۶۰۹۶ فرسنگ.^{۷۱}

بدیهی است که بسبب نداشتن وسائل دقیق علمی محاسبات فوق الذکر در باره فاصله یا قطر سیارات دقیق نیست ولی حداقل این ارقام نشان می دهد که علمای ایرانی به عظمت و وسعت سیارات واقف بوده و نسبت به علمای معاصر خود در غرب اطلاعات کاملتری را در باره نجوم در اختیار داشتند.

شهردان منابعی که محاسبات خود را از آن اقتباس نموده ذکر نمی کند ولی

باحتمال قوی بزرگترین منبع اطلاع او کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم بیرونی است. همچنین فصول مربوط به «شناختن منازل قمر و دیگر ستارگان» و «سبب نهادخانه های ستارگان سیاره» مقتبس از آثار بیرونی می باشد.^{۷۲} ابوریحان برای اندازه گیری قطر و مساحت زمین محاسباتی را بر اساس زاویه نور در ساعتها و مکانهای مختلف انجام داد. وقتی که در هندوستان بود مکان مناسبی را برای اندازه گیری نتیجه محاسبات خود بدست آورد و با صعود بر قلعه صخره ای که در کنار دریا قرار داشت قطر و مساحت زمین را دقیقاً تعیین نمود و ارقامی را که ارائه داد خیلی شبیه به ارقامی است که شهرمدان بکار برده است.^{۷۳}

در نزهت نامه فصلی تحت عنوان «در اختیار کردن کارها بر دوازده خانه از برج فلک» از کتاب دیگر شهرمدان بنام روضة المنجمین عیناً نقل شده است^{۷۴} که از آثار ابوالحسین صوفی اقتباس شده است و خاصیت و تأثیر ستارگان را در فعالیت های روزمره نشان می دهد.

قسمتهای مربوط به جغرافیا نیز از آثار ابوریحان بیرونی اقتباس شده است. با پیروی از مندرجات کتاب التفهیم^{۷۵} شهرمدان اظهار می دارد که سه چهارم سطح زمین از آب پوشیده شده است و ربع مسکون به هفت اقلیم تقسیم می شود که هر یک از آنها از نظر زمانی نیم ساعت با اقلیم دیگر فرق دارد. ایرانشهر چهارمین اقلیم و در وسط ربع مسکون قرار گرفته است و از اقلیمهای چین و ترک و روم و افریقیه و عرب و هند احاطه شده است. در ورای اقلیم هفتم منطقه ای قرار دارد که شش ماه روزست و شش ماه شب، و یاجوج و ماجوج در آنجا مکان دارند و از سوی جنوب نیز ناحیه گرم و لم یزرعی است که انسانهای سیاه پوستی که نسناس نامیده می شوند در آن زیست می کنند (صفحات ۳۱۶-۳۰۷).

فصلهای مربوط به حساب و ریاضی قسمت عمده ای از نزهت نامه را تشکیل می دهد. در نظر شهرمدان اعداد هم از نظر ریاضی و هم از نظر خواص معنوی آنها دارای اهمیت فوق العاده ای هستند و باید از جهات کمی و کیفی مورد مطالعه قرار گیرند. در نزهت نامه انواع مختلف اعداد از قبیل فرد، زوج، مشترک، متباین، زاید، ناقص، تام، اعداد مجذور و اعداد متحابه مورد توجه قرار گرفته و خاصیت هر یک از آنها ذکر شده است (صفحات ۳۵۱-۳۴۴). اعداد همچنین به آحاد، عشرات، مئات و الوف تقسیم شده اند، ولی در مورد عشرات جزئی اختلافی وجود دارد. در صفحه ۳۴۵ هنگام بحث درباره خواص اعداد شهرمدان می نویسد: «نه آخر مرتبه آحادست... ده اول عشرات

است.» با این ترتیب اعداد به اجزاء ده گانه تقسیم می شوند، ولی در صفحه ۳۵۰ می خوانیم که: «به آفرینش کارهای گیتی بیشتر مربع است... و جمله لفظها با عدد دوازده است آحاد و لفظ ده و صد و هزار از آن دیگر همه مکسور باشد و مرکب.» این طریق محاسبه به حساب چین نزدیکترست که ۱۲ را آخرین رقم آحاد می داند و این روش در بین برخی از علمای اسلامی از جمله اخوان صفا متداول گشت.^{۷۶}

بنا بر اعتقاد شهردان «راستی کار دو جهان بر حساب نهاده است و مدار.» در نتیجه هریک از اعداد رابطه ای معنوی با یکی از اجزاء جهان خلقت دارد. برای مثال: «اول چنان که خدای یکی است و همه را بدو نیاز و همه از او پیدا آمد، یکی در میان اعداد تشابهی ندارد.» «دوم خردست که اول عددست و بدو در توان یافت.» «سوم جسم است که طول و عرض و عمق دارد.» «چهارم هیولاست که انواع و اجناس از او پیدا آمد»، مانند چهار فصل، چهار اخیسج، چهار مرحله جمادی، نباتی، حیوانی و انسانی، الی آخر.

این گونه نظرات درباره اعداد در بین اکثر علمای اسلامی متداول بود و آنها این فرضیات را از علمای یونانی و خصوصاً فیثاغورس آموخته بودند. نیکوماخس یکی از علمای قرن اول میلادی که از پیروان مشهور فیثاغورس بود و کتابهای او مانند المدخل فی علم الاعداد که ثابت بن قره (۲۸۸-۲۱۱/۹۰۰-۸۲۶) به عربی ترجمه کرد و الاثولوجیا الحساسبیه تأثیر مهمی در علمای اسلامی بجا گذاشت درباره برتری علم حساب بر علوم دیگر از جمله هندسه و موسیقی و هیأت می نویسد:

«کدام یک از این چهار فن را باید در وهله اول آموخت؟ بدهی است آن علمی که طبیعتاً قبل از دیگران وجود داشته و بر دیگران برتری دارد و بمنزله مبدأ و ریشه و مادر آنهاست. و چنین علمی حساب است نه فقط از آن حیث که چنان که ذکر شد حساب قبل از کلیه علوم دیگر در عقل الهی مانند نقشه ای کلی و بطور سرمشق وجود داشته است و خالق عالم با اتکای به آن بعنوان مثال عالم خلقت موجودات اجسامی را نقش بخشیده و هریک را بغایت خود رسانیده است بلکه از آن حیث که این علم طبیعتاً از لحاظ وجودی برتری دارد، زیرا علم حساب تمام علوم دیگر را منسوخ می سازد در حالی که خود بوسیله علوم دیگر منسوخ نمی شود.»

و در معنی عدد و رابطه آن با طبیعت می نویسد:

«چنین بنظر می رسد که آنچه فطره و با روش منظمی در عالم قرار داده شده است، چه جزئی و چه کلی، بوسیله حکمت و علم خالق همه موجودات با انطباق با اعداد معین

و مرتب شده است زیرا طرح عالم از ازل مانند نقشه اولیه‌ای بوسیله سطره و تسلط اعداد در عقل خداوند خالق جهان استوار گردیده بود و این اعداد از معقولات بودند و از هر جهت از خصائص عالم جسمانی تجرد داشتند به این نحو که با توسل به آنان مانند مراجعه به یک نقش هنری تمام موجودات از زمان و حرکت و افلاک و کواکب و تحولات گوناگون بوجود آمدند.^{۷۷}

نظیر این گونه نظرات به کرات در رسائل اخوان الصفا^{۷۸} و آثار سایر علمای اسلامی خصوصاً جابر بن حیان^{۷۹} بچشم می خورد، و از آنجا که شهردان در نزهت‌نامه به نام جابر بن حیان اشاره نموده است با احتمال قوی نظرات خود را درباره نقش اعداد در عالم طبیعت از او اقتباس نموده است.

مطلب دیگری که در رابطه با اعداد در کتاب نزهت‌نامه حائز اهمیت است بحث درباره کسور و ضرب و تقسیم آنها با یکدیگرست.^{۸۰} علمای یونان به بحث درباره کسور نپرداخته بودند و در نظر آنها عدد «صرفاً یک عدد کامل از قبیل ۲، ۳، ۴... و غیره بود یعنی یک عدد کامل که از یک بیشتر باشد.»^{۸۱} حساب کسور ابتدا از مآخذ هندی به کشورهای اسلامی راه یافت و سپس توسط ریاضی دانان ایرانی خصوصاً بیرونی، خیام، و نصیرالدین طوسی تشکیل شد. با احتمال قوی مآخذ اصلی شهردان برای این قسمت از نزهت‌نامه کتاب القانون المسعودی تألیف ابوریحان بیرونی و مفتاح المعاملات و شمارنامه اثر ابوجعفر محمد بن ایوب الحاسب الطبری بوده است.^{۸۲}

فصل مربوط به منطق^{۸۳} کاملاً با رساله منطق ابوعلی سینا اختلاف دارد. نه تنها مطالب آن از کتاب ابوعلی سینا اقتباس نشده بلکه در تقسیم بندیهای آنان نیز اختلافاتی وجود دارد. شهردان بحث درباره منطق را به دو قسمت یکی ایساغوجی و دیگری قاطیغوریاس تقسیم می نماید. بدیهی است که شهردان به کتابهایی به زبان عربی که مستقیماً از آثار یونانی ترجمه شده بودند دسترسی داشته است. ایساغوجی (Isagoge) اثر مشهور فرفور یوس (۳۰۴-۲۳۳ م.) که از فلاسفه مکتب افلاطونی جدید بود یکی از کتابهایی بود که از ابتدا از یونانی به پهلوی ترجمه شد و توسط دانشمندان دانشگاه جندیشاپور مورد توجه قرار گرفت. سپس این کتاب توسط عبدالله بن مقفع یا پسرش محمد از پهلوی به عربی ترجمه شد و این ترجمه و ترجمه‌های دیگری که از آن بعمل آمد^{۸۴} تأثیر عمیقی در علمای اسلامی بجا گذاشت. قسمت اول مقاله شهردان درباره منطق از این کتاب اقتباس شده است و قسمت دوم آن از کتاب Categoriae اثر ارسطو که ترجمه عربی آن به نام قاطیغوریاس مشهور شد متأثر می باشد.^{۸۵}

در نزهت نامه فصلی تحت عنوان «اندر آثار علوی» وجود دارد^{۸۶} که عیناً از کتاب آثار علوی اثر ابوحاتم مظفر اسفزاری نقل شده است و این فصل یکی از جالبترین فصول نزهت نامه را تشکیل می دهد. روش بیان مطالب در این مقاله کاملاً دقیق و علمی است و مطالب آن درباره علت تولید باران و برف و ژاله و شبنم و رعد و برق و باد و قوس و قزح و چگونگی بوجود آمدن کوهها و جویها و رودها و چشمه ها و ایجاد زلزله و غیره از بیشتر آثار معاصر آن به توضیحات علمی نزدیکترست. کتاب *Meteorologica* اثر ارسطو توسط یحیی بن بطریق (م در حدود ۱۸۷/۸۰۰) تحت عنوان آثار العلوی به عربی ترجمه شد و چند تن از دانشمندان اسلامی نیز شرحهایی بر آن نگاشتند. ابوعلی سینا هم در کتابهای مختلف خود درباره آثار علوی بحث نموده است ولی کتاب ابوحاتم مظفر اسفزاری از نظر دقت و صحت مطالب بر تمام آنها رجحان دارد.

این کتاب مورد توجه فراوان علمای اسلامی قرار گرفت و کتابهای زیادی بتقلید از آن نگاشته شد. کتاب الرسالة السنجریه فی الکائنات العنصریه اثر زیدالدین عمر بن سهلان ساوجی و آثار علوی اثر شرف الدین محمد مسعودی مروزی که هر دو در قرن ششم هجری تألیف شدند بشدت تحت تأثیر کتاب ابوحاتم مظفر اسفزاری قرار گرفته اند.^{۸۷}

در نزهت نامه بسیاری مطالب دیگر از قبیل طبقه بندی «دد و دام و وحوش خرد و بزرگ، اندر مرغان بزرگ و خرد، اندر هوام و حشرات زمینی و آبی، اندر نبات و اشجار و حبوب، اندر پالیزه و تره، چند جنس از درخت و نبات، اندر اجساد و احجار و جواهر، اندر اجساد گدازنده و آوازدهنده، در آنچه ارواح خوانند مانند آنچه جان دارد، اندر جواهر و نگینها، اندر اجساد معدنی، اندر اجساد مولده که بسازند، اندر اجساد معموله، اندر چند سنگ که از جانوران پیدا آید، حکومتهای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، در علم خواتیم و ساختن آن، اندر علم فراست و مردم شناختن، اندر دلیلها بر طبع و عادت مردم، اندر تعبیر رؤیا، شناختن علم کیمیا و تلاویح و رنگ کردن بلور و جلی دادن مروارید و سخت گردانیدن آبگینه و سپیدروی، اندر قلع آثار، در آنچه به طلسمات ماند، اندر عطرها، اندر داروی چشم،» و موضوعات دیگر وجود دارد که بحث درباره همه آنها خارج از حوصله این مقاله است. ولی جای آن دارد که مطالعه ای تحقیقی درباره کلیه دائره المعارفهای قدیم ایران انجام گیرد و منابع و مآخذ آنها تعیین شود تا بدین طریق بتوان سهم دانشمندان ایرانی را در تاریخ علوم و آنچه را که از منابع ایرانی قبل از اسلام اقتباس نموده و به جهان عرضه داشته اند روشن نمود.

نکاتی چند درباره خصوصیات ادبی و دستوری نزهت‌نامه علائی

همانطور که قبلاً اشاره شد کتاب نزهت‌نامه علائی علاوه بر مندرجات جالب آن از نظر ادبی نیز حائز اهمیت می‌باشد و سبک نگارش آن مرحله دگرگونی زبان فارسی از نثر ساده سه چهار قرن اول هجری بسوی نثر مصنوع و مسجع چند قرن بعد را نشان می‌دهد. دو قرن اول پس از حمله وحشیانه اعراب به ایران در حالت سکوت گذشت و فعالیت‌های علمی و ادبی فراوانی در آن دوره بچشم نمی‌خورد، و اگر هم کتابهایی تألیف شده است اثری از آنها بر جای نمانده. در آثار نویسندگان بعدی به نام کتابهایی که در اوائل قرن دوم هجری به فارسی نگاشته شده است برمی‌خوریم ولی هیچ یک از آن آثار از گزند حوادث مصون نمانده است.^{۸۸}

اگرچه اشعار کوتاهی از اوائل قرن سوم هجری بیادگار مانده است^{۸۹} ولی اولین نمونه‌های نثر فارسی که در دست است به حدود یک قرن بعد تعلق دارد.^{۹۰} قدیمترین نمونه نثر فارسی رساله‌ای درباره عقاید حنفی است که به ابوالقاسم بن محمد سمرقندی (م ۹۵۴/۳۴۳) نسبت داده شده است.^{۹۱} دیگر نمونه‌های قدیمی نثر فارسی عبارتند از مقدمه شاهنامه ابومنصور عبدالرزاق اثر ابومنصور محمد بن عبدالله المعمری (م ۹۶۱/۳۵۰) که در سال ۹۵۷/۳۴۶ نوشته شده است. تاریخ بلعمی اثر ابوعلی محمد بن محمد بلعمی که ترجمه و تلخیص تاریخ طبری می‌باشد و در حدود سال ۹۶۳/۳۵۲ آغاز شده است، و ترجمه تفسیر طبری که در حدود سال ۹۶۱/۳۵۰ در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی نوشته شده است. در اواخر قرن چهارم نیز تعدادی کتابهای علمی به زبان فارسی برشته تحریر درآمد.^{۹۲}

ولی قرن پنجم زمان توسعه و ترقی نثر فارسی بود و برخی از مهمترین نمونه‌های ادبیات منثور ایران از جمله کتاب تاریخ سیستان (۴۵۵-۴۴۵/۱۰۶۳-۱۰۵۳)، تاریخ بیهقی (۴۵۱-۴۵۰/۱۰۵۹-۱۰۵۸)، آثار منثور ناصر خسرو و مخصوصاً کتاب سفرنامه (در حدود سال ۴۴۴/۱۰۵۲)، کشف‌المحجوب هجویری (۴۵۰-۴۴۰/۱۰۵۸-۱۰۴۹)، قابوسنامه اثر عنصرا المعالی کیکاووس بن اسکندر (۴۷۵/۱۰۸۲)، مناجات‌ها و رسائل خواجه عبدالله انصاری (۴۸۱-۳۹۶/۱۰۸۹-۱۰۰۶)، سیرالملوک تألیف خواجه نظام الملک (کمی پس از سال ۴۷۹/۱۰۸۹) و کیمیای سعادت اثر حجة الاسلام محمد غزالی (در حدود ۴۹۸/۱۱۰۴) برشته تحریر درآمد. کتاب التفهیم ابوریحان بیرونی

۴۲۰-۴۱۹/۱۰۲۹-۱۰۲۸) و کتابهای دانشنامهٔ علائی و رسالهٔ نبض ۴۲۸-۴۱۲/۱۰۳۷-۱۰۲۱) و دیگر آثار فارسی ابوعلی سینا به توسعهٔ فرهنگ لغات علمی و فلسفی زبان فارسی کمک شایانی نمود و موجبات غنا و خودکفائی آن را فراهم آورد. کتاب نزهت نامهٔ علائی نیز یکی از کتابهای جالبی است که در اواخر قرن پنجم هجری برشته تحریر درآمد.

تعدادی از ادبا و دانشمندان ایرانی و خارجی کوشیده اند که آثار منثور فارسی در دورانهای مختلف را با توجه به سبک نگارش آنها طبقه بندی نموده و سیر تطور و تکامل نشر فارسی را روشن سازند.^{۹۳} ولی دوری مسافت شهرهای ایران از یکدیگر و اوضاع خاص دربار حکام مختلف که در نواحی دور و نزدیک این کشور پهناور حکومت می نمودند سبب شده است که پیشرفت نظم و نثر در ایران کاملاً یکنواخت نبوده و از قواعد مشترکی پیروی ننماید،^{۹۴} چون اتفاق افتاده است که در یک زمان واحد سبک نگارش در دو نقطه از ایران کاملاً با هم تفاوت داشته و در یک قرن و حتی در یک نسل چندین شیوهٔ نگارش در ایران متداول بوده است.

با وجود تمام این ایرادات می توانیم دربارهٔ کلیاتی در زمینهٔ نثر فارسی توافق نماییم. بدون شک می توان اظهار داشت که اولین نمونه های نثر فارسی از نظر سبک نگارش ساده و بی پیرایه بوده و مقید به صنایع ادبی نمی باشند و همچنین تعداد لغات عربی در آنها بمراتب کمتر از آثار قرنهای بعدست، ولی بتدریج در اثر ازدیاد نفوذ زبان عربی در ایران تعداد لغات و استعارات عربی در زبان فارسی افزایش یافت و سبک نگارش نیز دچار تغییر شد. مرحوم ملک الشعراء بهار در کتاب سبک شناسی آثار نثر فارسی را از نظر سبک نگارش به شش دوره تقسیم می نماید:^{۹۵}

۱- دورهٔ سامانی (۴۵۰-۳۰۰/۱۰۵۸-۹۱۲) که بهترین نمونه آن را در آثاری نظیر ترجمهٔ تفسیر و تاریخ طبری و حدود العالم ملاحظه می نماییم. مرحوم بهار کتابهای شهردان بن ابی الخیر رازی را نیز جزء آثار این دوره محسوب می نماید.

۲- دورهٔ غزنوی و سلجوقی اول (۵۵۰-۴۵۰/۱۱۵۵-۱۰۵۸)، برای مثال تاریخ بیهقی، سیرالملوک، قابوسنامه و کلیله و دمنه.

۳- دورهٔ سلجوقی دوم و خوارزمشاهیان (۶۰۰-۵۵۰/۱۲۰۳-۱۱۵۵)، برای مثال مرزبان نامه و مقامات حمیدی.

۴- دورهٔ سبک عراقی و نثر صنعتی (۱۲۰۰-۶۰۰/۱۷۸۵-۱۲۰۳)، برای مثال لباب الالباب و جوامع الحکایات عوفی و التوسل الی الترسل بهاء الدین، تاریخ یمینی

ترجمه جرفادقانی و جهانگشای جوینی و تاریخ و صاف تألیف ادیب عبدالله.
 ۵- دوره بازگشت ادبی (۱۳۰۰-۱۲۰۰/۱۸۸۲-۱۷۸۵)، برای نمونه
 ناسخ التواریخ سپهر، منشآت قائم مقام و نشاط، و مؤلفات هدایت و نامه دانشوران.
 ۶- دوره ساده نویسی (۱۳۰۰/۱۸۷۲ تا امروز)، نظیر رساله های ملکم خان و ترجمه
 حاج بابای اصفهانی و کتاب احمد طالبوف و سایر کتابهایی که به سبک ساده در
 سالهای اخیر نوشته شده است.

اگرچه تقسیم بندی مرحوم بهار بر اساس اطلاع و احاطه کامل او بر کلیه آثار منثور
 فارسی بنا شده و تا حد زیادی مورد قبول و تقلید دیگر استادان زبان و ادبیات فارسی قرار
 گرفته مع ذلک در طبقه بندی بعضی از کتابها اشکالاتی وجود دارد. برای مثال سبک
 نگارش گلستان سعدی با سایر آثار معاصر آن کاملاً فرق دارد و باید کتاب گلستان و
 تقلیدهای فراوان آن را به یک دسته مخصوص متعلق دانست. همچنین وجه تمایز برخی از
 کتابهای چند قرن اول نیز چندان روشن و آشکار نیست. مثلاً سبک نگارش تاریخ
 بیهقی از کتابهای دوره دوم خیلی به سبک نگارش زین الاخبار و تاریخ سیستان از دوره
 اول نزدیکترست تا به کتابهای کلیله و دمنه و سیرالملوک که جزء کتابهای دوره دوم
 محسوب شده است.

برای این که تقسیم بندی کتابهای چند قرن اول با دقت بیشتر انجام پذیرد و تجانس
 بیشتر بین آنها موجود باشد می توان کتابهای دوره های اول و دوم مرحوم بهار را به سه دوره
 تقسیم نمود. دوره اول که شامل کتابهای قرن چهارم و اوائل قرن پنجم هجری می شود
 کاملاً ساده و بی آرایش بوده و در آنها از صناعات ادبی برای زیبا ساختن شیوه
 نگارش استفاده نشده است. در این دوره نثر فقط وسیله ای برای بیان مطالب و مفاهیم
 ذهنی است و جنبه ادبی آن چندان مورد توجه نیست. تعداد لغات عربی در این دوره
 بسیار محدودست و در عوض از تعدادی از لغات نادر دری استفاده شده است. جملات
 اکثراً کوتاه هستند و نویسندگان از تکرار افعال و لغات و عبارات ابائی ندارند. نثر مسجع
 بسیار بندرت بکار رفته و تشبیه و تمثیل و بکار بردن اشعار و آیات قرآنی و حدیث و غیره
 بسیار کم است. افعال ساده بیش از افعال مرکب مورد استفاده قرار می گیرند. علاوه بر
 مقدمه شاهنامه و تفسیر طبری و حدود العالم کتاب التفهیم بیرونی و دانشنامه علائی و
 سایر آثار فارسی ابوعلی سینا نیز جزء آثار این دوره محسوب می شوند.

دوره دوم را می توان آغاز دگرگونی نثر فارسی دانست. در این دوره بر تعداد لغات
 عربی اضافه می شود و در عوض از بکار بردن لغات نادر دری احتراز شده است، ولی

استفاده از پیشوندهایی نظیر فرا و اندرو همی هنوز رواج دارد. تعداد افعال مرکب افزونی می‌یابد و گاهی افعال بقرینه حذف می‌شوند. استفاده از سجع و تشبیه و تمثیل بصورت مطبوع و خالی از تصنع آغاز می‌گردد ولی در این کار افراط نمی‌شود. گهگاهی آیاتی از قرآن یا اشعار و جملاتی از پیشینیان برای تأکید مطلب و ایجاد تنوع ذکر می‌شود ولی باز در این کار نیز از افراط احتراز شده است. آثار شهردان بن ابی‌الخیر و همچنین زین‌الاکابر گردیزی، تاریخ بیهقی و تاریخ سیستان را می‌توان از آثار دوره دوم بحساب آورد.

در دوره سوم نشر فارسی به حالت بلوغ و کمال و استحکام می‌رسد. استفاده از صناعات ادبی بصورت گسترده‌ای آغاز می‌شود، تعداد لغات و اصطلاحات عربی افزایش می‌یابد، نمونه‌های سجع فراوانتر می‌شود و استفاده از آیات قرآنی و شعر و آثار پیشینیان توسعه می‌یابد، استعمال پیشوندهای قدیمی بتدریج متروک می‌شود و آثار این دوره در عین برخوردارگی از صلابت و قدرت بیان زیبایی و سادگی و لطافت قدیمی را نیز از دست نداده و بسوی افراط و تفریط متمایل نشده است. شاهکارهای ادبی این دوره عبارتند از سیرالملوک، قابوسنامه، کلیله و دمنه، چهارمقاله عروضی و کشف‌المحجوب هجویری که جزء بهترین نمونه‌های نثر فارسی محسوب می‌شوند.

پس از دوره سوم که می‌توان آن را دوران طلایی نثر فارسی دانست استفاده از صناعات ادبی جهت مبالغه و افراط را می‌پیماید و لغات دشوار و خشن عربی جای لغات زیبا و ساده فارسی را می‌گیرد و مطلب فدای لفظ می‌شود و دوران رکود و انحطاط نثر فارسی که مبتذلترین نمونه‌های آن را در کتابهایی نظیر جهانگشای جوینی و درّه نادره اثر میرزا مهدی خان می‌توان دید آغاز می‌گردد.

مقایسه سبک نگارش نزهت‌نامه با کتابهای التفهیم و دانشنامه علائی از یک طرف و با کتابهایی نظیر سیرالملوک و قابوسنامه و کلیله و دمنه و چهارمقاله از طرف دیگر نشان می‌دهد که این کتاب به هیچ یک از این دو دسته تعلق ندارد بلکه بعنوان حد فاصلی بین آنها قرار گرفته است.

در مقدمه روضه‌المنجمین شهردان نظرش را درباره نثر معاصر خود ذکر می‌نماید. پس از انتقاد از آثاری که در آنها «حشو از نکت افزون است» و خرده‌گیری از نویسندگان که در آثار خود بیش از حد به فضل فروشی و تظاهر می‌پردازند شهردان می‌نویسد: «و از همه طرفه‌تر آن است که چون به پارسی کتابی کنند گویند از بهر آسانی عبارت نهادیم تا آن کس که تازی نداند بی بهره نماند، پس سخنهایی همی

گویند دری ویژه مطلق که از تازی دشوارترست و اگر سخنهاى متداول گویند دانستن آسانتر بود و از همه گرانی حذر کرده.» در همین مقدمه شهردان اظهار می‌دارد که «عیسی ندانم که اندر تألیف سخن آرید» ولی او با افراط مخالف است و روش خود را چنین توضیح می‌دهد: «پس طریق راه نمودن علم و عمل بر وجهی مختصر برگزفتم و لفظی مستعمل بکار آوردیم چه خود نامهایی همی آید که مستعمل شدست و طبع هر کس پذیرفته... هر عبارتی از تازی که اندر این کتاب موجودست عامی امی معنی آن را به پنج روز بتواند دانستن.»^{۹۶}

این عبارات از نظر آشنایی با شیوه نگارش شهردان و نظرات او درباره نثر فصیح فارسی حائز اهمیت فراوان است چه که او از طرفی از کسانی که لغات دری ویژه مطلق بکار می‌برند انتقاد می‌نماید و از طرف دیگر اظهار می‌دارد که در بکار بردن لغات عربی نیز نباید مبالغه نمود و باید تنها لغاتی را که «مستعمل شدست و طبع هر کس پذیرفته» بکار برد. در مقدمه نزهت‌نامه شهردان به سبک ابوعلی سینا خرده می‌گیرد و اظهار می‌دارد که «شنودم خداوند ماضی علاءالدوله قدس الله روحه و بقاء دولت خداوند جاودانه باقی و پاینده باد، خواجه رئیس ابوعلی سینا را گفت اگر علوم اوائل به عبارت پارسی بودی من بتوانستم دانستن.» بدین سبب به حکم فرمان دانشنامه علائی بساخت و «چون پرداخت و عرضه کرد از آن به هیچ در نتوانست یافتن.»^{۹۷}

چون قبل از زمان ابوعلی سینا لغات علمی و فلسفی زبان فارسی توسعه چندانی نیافته بود او بناچار یا به اختراع لغات جدید پرداخت و یا این که لغات موجود دری را با معنی خاص برای ادای یک مفهوم جدید علمی بکار برد. برخی از لغاتی را که ابن سینا ابداع نمود نظیر ماندگی، دریافتن یا اندر یافتن، چگونگی و غیره مورد قبول عامه قرار گرفت و نویسندگان بعدی نیز این لغات را در آثار خود بکار بردند. برخی دیگر از لغات او نظیر زبرسو (آسمانی یا بطرف بالا)، فروسو (مادی یا بطرف پایین)، سپس طبیعت (ماوراء الطبیعه)، هراینگی بودن (در هر وضعی وجود داشتن) کاملاً مفهوم می‌باشد ولی مثل لغات قبلی متداول نگشت. گروهی دیگر از لغات و استعارات او نظیر اندر یابایی (درک کردن)، بالش ده (دارای قوه نمو)، بستناکی (منعقد شدن)، زفرزبرین (بالا ترین فضا)، کنسا (فعال) و غیره متروک شد و مورد قبول نویسندگان بعدی قرار نگرفت.

با مقایسه نزهت‌نامه با دانشنامه علائی بسادگی می‌توان دید که تعداد لغات نوع سوم در آثار شهردان بمراتب کمترست. جملات نزهت‌نامه بطور معمول از جملات دانشنامه

درازترست و استفاده از نقل قول و تشبیه و تکرار نیز بیشتر بچشم می خورد. مقدمه هایی که ابن سینا بر کتابهای خود نگاشت خیلی ساده و کوتاه بوده و از آیات قرآنی و حدیث و شعر و نقل قول در آنها اثری نیست و توصیف امیر یا حاکم زمان نیز باختصار برگذار شده است، در حالی که مقدمه نزهت نامه نسبتاً طولانی است و در بیشتر جملات آن سجع وجود دارد و به آیاتی از قرآن و چندین ضرب المثل و چند بیت شعر فارسی و عربی اشاره شده و چندین صفحه از کتاب تهذیب الاخلاق ابن مسکویه را نیز نقل نموده است. ذکر مناقب امیری که کتاب بنام او تألیف شده اگر چه نسبت به آنچه در قرنهای بعد متداول گشت مختصر و متعادل است ولی با مقایسه با روش ابن سینا مبالغه آمیز و مظلوم می باشد. اما در عین حال سبک شهردان ساده و زیبا بوده و طریقه افراط را نپیموده است. جملات متن کتاب اکثراً ساده هستند و از بیشتر خصوصیات نثر کهنه فارسی برخوردارند. ذیلاً به برخی از ویژگیهای لغوی و دستوری نزهت نامه اشاره می شود:

۱- می و همی. «می» و «همی» هر دو در نزهت نامه بکار رفته است ولی اگر در نحوه کاربرد آنها دقت شود ملاحظه می شود که مختصر اختلافی در بین این دو پیشوند وجود دارد. «می» صرفاً برای توضیح یک عمل استمراری بکار می رود، برای مثال: «یک بار سخت ناامید و دل‌تنگ شده بود و می گفت باز باید گشتن و الا هلاک شوم.» یا «چون به خدمت کیخسرو پیوست و حال رزمها می پرسید فرامرز گفت.» یا «اول روز فرودتر همه بنشست و با همه مناظره کرد و عاجز می گردانید یک یک را.» ولی افعالی که با پیشوند «همی» استفاده شده اند مؤکدتر بوده و عملی را که جنبه عادت یا تکرار یا تداوم داشته باشد می رسانند، برای مثال: «همچنین همی کند تا آنگاه که به هنجار اول که خواسته بود برود.» که مفهوم آن این است که به کار خود آنقدر ادامه می دهد تا این که به هنجار اول که خواسته بود برود. یا درباره پیل گوید که «مگس و پشه به زخم گوش همی راند.» که عادت و عمل مداوم از آن استنباط می شود. یا مجدداً درباره گرفتن پیل گوید که «بدانند که بر کدام درخت تکیه همی کند.» که باز نیز عادت و استمرار از آن مستفاد می شود. باز در مورد رام کردن پیل گوید: «مردم پیرامون او انبوه شوند و او را همی زنند... مرد سرخ جامه با ایشان جنگ همی کند و همه بهزیمت همی شوند.» که در هر سه مورد در افعال همی زنند، همی کند و همی شوند تأکید و تکرار مورد نظرست تا آنگاه که پیل رام شود. در داستان زیبایی از نزهت نامه که ذیلاً نقل می شود «همی» چندین بار بکار رفته است و در تمام موارد حالت تکرار و تأکید از آن مرادست، در حالی که در یک مورد که «می» بکار رفته است صرفاً حالت فعل

استمراری را دارد و عادت یا تأکید یا تکرار از آن مستفاد نمی شود:

«چون به ولایت مصر بودم مرا هوس آن داشتی که بناهای هرمان و دیگر بناها همی دیدمی. یک روز چنان اتفاق افتاد که طاقی دیدم بر آن صورتهای بسیار تراشیده، صورت گوسفندی خرد یافته با حرکت تمام، مرا لطیف آمد. قدری موم با خویشتن داشتم، بر آن صورت نهادم تا نقش گرفت. باز گشتم و در آن نقش نگاه همی کردم، چندان که همی آمدم هر کجا گوسفندی بودی روی بمن نهادی و برپی من آمدمی، و چندان که شبانان راندد و زدند برتوانستند گردانیدن، تا از حد بگذشت و گوسفند انبوه شد. شبانان فریاد برآوردند و در من افتادند و گفتند بر همه حال جادویی ساخته ای و طلسمی داری. از گفته ایشان دلتنگ شدم و سوگندها خوردم که مرا از این علمی و معرفی نیست و در این حال که می بینم من نیز شکفت مانده ام و هیچ ندارم الا این قدری موم و بدان خشم به دست بمالیدم. چون آن نقش تباه شد و باطل گشت در حال گوسفندان باز گشتند و از بعد آن به دفعات رفته و موم بردم و بر آن صورت نهادم هیچ تأثیر نکرد.» (صفحات ۳۴-۳۳)

نمونه های فراوانی را در مورد استعمال «می» و «همی» در نزهت نامه می توان ارائه داد ولی برای مقصود ما چند نمونه فوق اکتفا می کند، و از همه آنها چنین مستفاد می شود که «می» صرفاً برای بیان یک عمل استمراری و «همی» برای تأکید و ذکر عادت و عمل همیشگی است.

۲- قیاس. برای مقایسه دو چیز با یکدیگر در نزهت نامه کلمات مختلفی بکار می رود. در مواردی که مقصود ذکر تساوی بین دو چیز باشد از کلمات زیر استفاده می شود:

چند: برای مثال «به قامت چند خر باشد»، یعنی قامت او به اندازه قامت خرس است. یا «جریش جانوری خردست چند بزغاله ای»، یعنی به اندازه بزغاله ای.

با: برای مثال «زهره او با وزن او شب یمانی سحقی کنند»، یعنی اگر زهره او بهمان وزن شب یمانی با آن سحقی کنند.

هم: برای مثال «با مغز بادام شیرین هم وزن او نیک بسایند».

راست: برای مثال «هر سه به وزن راست»، یعنی هر سه به یک وزن.

قیاس تفضیلی و عالی. در نزهت نامه معمولاً پسوند «تر» هم برای نشان دادن صفت تفضیلی و هم صفت عالی هر دو بکار می رود. برای مثال «بهتر علامت تندرستی شیر آن است»، ولی گهگاهی برای صفت عالی از پسوند «ترین» نیز استفاده می شود. برای

مثال «بهترین همه کبودست.» در برخی موارد در صفات تفضیلی «تر» حذف می‌شود، برای مثال کردارت بیش از گفتار.» در مواردی که «تر» بجای «ترین» استعمال شده است معمولاً کلماتی نظیر «از همه»، «اندر همه»، «هیچ»، «بیشتر» و غیره همراه آن آمده است. برای مثال: «بردل من از همه فتح این بهترست.» یا «اندر همه جهان از من بهتر کسی نداند.» یا «بیشتر بیماری شیر این علت باشد.» یا «هیچ مرغی رهبرتر از اسپهرو نیست.»

۳- اعداد یک و یکی. در مواردی که عدد یک منظور باشد معمولاً کلمه یکی بکار رفته است. برای مثال: «یکی اول عددهاست.» یا «نه را یکی و سه بشمرد و بیست و پنج را یکی و پنج.» ولی اگر مقصود عدد یک نباشد و فقط یک بار یا یک چیز منظور باشد کلمه یکی بکار رفته است. برای مثال: «سه ثلث عدد را بشمرد یک بار طاق و یک بار جفت.» یا «دو اول از عددهای جفت است و یک نیمه را بشمرد هر آنچه جفت باشد.»

در مواردی که عدد مشخص و معینی منظور باشد این عدد قبل از اسم ذکر می‌شود. برای مثال: «از بعد شصت سال چون کیخسرو از کین باز خواستن پدر پرداخته شد.» یا «پادشاهی کیقباد صد سال بود و پادشاهی کی کاووس صد و پنجاه سال و پادشاهی کیخسرو شصت سال و پادشاهی لهراسب صد و بیست سال.» ولی در مواردی که تخمین و تقریب در کارست عدد پس از اسم قرار می‌گیرد. برای مثال: «بر این گونه بزى دو هزار براندند.» یعنی در حدود دو هزار بزى. یا «در این مردمی ده که با من اند.» یعنی در حدود ده مردی که با من اند. یا «از قیاس مجلدی چند که من دیده‌ام همانا ورقى هزار و پانصد و بیشتر تا دو هزار ورق بودی.» که باز ورقى هزار و پانصد تعداد تقریبی صفحات را تعیین می‌کند.

«اول» معمولاً بجای «اولین» بکار می‌رود. برای مثال: «این اول بزرگی بود که رستم یافت.» یا «گفت این اول کین باز خواستن پدرست.» برخلاف اکثر متون کهنه که در آنها اول، دو دیگر، سه دیگر و غیره استعمال می‌شود در نزهت‌نامه همه جا اول، دوم و سوم گفته شده است.

۴- را. تعیین قوانین کلی موارد استعمال «را» در نزهت‌نامه چندان ساده نیست و در موارد مختلف تناقضاتی بچشم می‌خورد.^{۶۸} در برخی موارد «را» با افعالی که معمولاً مفعول با واسطه می‌گیرند بکار می‌رود. برای مثال: «رستم پدر را گفت.» یا «خداوندش را دلتنگی پیش آید» بجای «برای خداوندش دلتنگی پیش آید.» در مواردی

که مفعول بیواسطه اسم عام باشد نیز گهگاه «را» استعمال شده است. برای مثال: «هر جانوری را خصی کنند.» یا «ناگاه سواری چند را دید که همی آمدند.» در مواردی که مفعول بیواسطه شخص یا ضمیر شخصی باشد و فعل نیز از افعال ساده باشد همیشه «را» بکار رفته است. برای مثال: «چون لشکر و بزرگان قباد را دیدند شادی کردند.» یا «خویشتن را در دژ انداخت.» یا «لشکر چون او را بدیدند همه بهزیمت رفتند.» در مواردی که مفعول بیواسطه شخص یا موجود جاندار نباشد اگر فعل مرکب باشد باز هم «را» بکار رفته است. برای مثال: «افسوس باشد اگر این صید را رها کنم.» یا «دژ را ویران کردند.» در هر دو نمونه فوق رها کردن و ویران کردن از افعال مرکب بودند و پس از مفعول بیواسطه «را» اضافه گردید، ولی در جملاتی که فعل ساده همراه با مفعول بیواسطه غیر جاندار آمده باشد «را» حذف می شود. برای مثال: «خاک گوریک مرد و یک زن بر مرد خفته فشانی گران خواب شود.» یا «اگر موی سر او جمله بر سرش بندی زود بزیاید.» یا «ایزد سبحانه و تعالی دل همه جانوران در میان سینه آفریده است.» افعال فشاندن، بستن و آفریدن از افعال ساده بودند و مفعول بیواسطه بدون «را» ذکر شده است.

۵- مترادفات. در نزهت نامه به نمونه های زیادی از استعمال مترادفات و بکار بردن کلمات و عبارات مختلف برای بیان یک مطلب بخصوص برمی خوریم. برای مثال: «اندر حال مرد هم بر این گونه عمل کنند و هم این موجب بدانند.» یا «نابودن فرزند از آن جهت و آن جانب باشد.» یا «زن بار نگیرد و عقیم است.» یا «دیگر روز آسمان بیفروزد و آفتاب باشد.»

۶- با و به: در نزهت نامه اکثرا «با» بجای «به» استعمال می شود. برای مثال: «اگر او را از آب نیل با آبی دیگر برزند.» یا «و بدین نشسته آب با دریاها و بطیحا افتاد.»

۷- او و آن: در نزهت نامه ضمیر «او» اکثرا بجای «آن» استعمال شده و برای اشیاء بیروح نیز بکار رفته است. برای مثال: «معدن او [الماس] اقصی خراسان است.» یا «در او [پیروزه] سستی است.» یا «جنسی است سپید که در او [جمست] چندلون باشد.»

۸- در و اندر. در نزهت نامه «در» و «اندر» هر دو بکار رفته است ولی اندر بیشتر از در استعمال شده است و اکثرا بابها و مقالات با «اندر» آغاز می گردد. برای مثال: «گفتار اندر مقدمه.» یا «اندر نبات و اشجار و حیوب.» یا «اندر شناختن آمدن باران و

زمستان و سرما.» در بیشتر موارد «در» بصورت قید مکانی یا زمانی بکار می‌رود، در حالی که «اندر» بصورت قید حالت است و معنی «در باره» یا «مربوط به» از آن مستفاد می‌شود. برای مثال: «اندر شناختن آمدن باران و زمستان و سرما» به مفهوم «در باره شناختن آمدن باران...» می‌باشد، ولی «در» صرفاً بصورت قید مکان یا زمان استعمال شده است.

۹- حذف افعال بقرینه: در نزهت‌نامه اکثر افعال تکراری بقرینه حذف می‌شوند و نمونه‌های افعال تکراری که در متون قدیمی فراوان است در نزهت‌نامه کمتر بچشم می‌خورد و در بیشتر موارد فعل دوم حذف می‌شود. برای مثال: «رنگ او از آتش است و صفا و فروغ آن از هوا.» یا «آهن را زنگار سرخ است و مس را سبز.» یا «هر چند نیبک ژنده پیلی بود رستم از او بهتر.»

۱۰- پیشوند ب: در نزهت‌نامه پیشوند «ب» نه تنها در مورد افعال امری بکار می‌رود بلکه در بعضی موارد در جلو افعال منفی غیر امری نیز استعمال می‌شود. برای مثال: اگر خواستی که با کسی نیکویی کنی بنگفتی.» یا «اگر پادشاهی مرا خواهد بودن طوس بنستواند بودن.» یا «از اندرز فریدون بگذرم.» گاهی اوقات حرف «ب» به جلو اسم یا قید نیز اضافه می‌شود. برای مثال: «گفت دستوری دادم بزنی او باش.» یا «آفرینش شیر از همه ددان بنیروتر و قوی ترست.»

همانطور که قبلاً ذکر شد نزهت‌نامه از نظر ادبی و دستوری نیز حائز اهمیت می‌باشد و در عین آن که خصوصیات متون کهنه فارسی در آن حفظ شده در عین حال نوآوریهایی نیز در آن بچشم می‌خورد و سبک نگارش آن بعنوان درآمدی برای سبکهای زیبا و توسعه یافته بعدی است که در آنها علاوه بر سادگی و بی‌تکلفی به جنبه‌های ادبی و صناعات لفظی و زیبایی و استحکام عبارات نیز توجه شده است. در نزهت‌نامه لغات و اصطلاحات محلی زیادی نیز بکار رفته که از نظر مطالعه لهجه‌های ایرانی مفید خواهد بود.

یادداشتها:

۵۹- «نزهت‌نامه»، صفحات ۵۴۳-۵۴۰

۶۰- «کنوز المعزمین». تصحیح جلال‌الدین همایی (تهران، ۱۳۳۱).

۶۱- نام «کنوز المعزمین» در فهرست کتابهایی که ابو عبید جوزجانی به استاد خود نسبت می‌دهد یا در کتابهایی

که در «صوان الحکمة» تألیف بیهقی یا «تاریخ الحکما» تألیف شهرزوری یا «تاریخ الحکما»، تألیف قفطی یا «تاریخ الحکما»، تألیف اشکوری یا «طبقات الاطباء»، تألیف ابن ابوصیبه به ابوعلی سینا نسبت داده شده ذکر نگاشته است، ولی حاجی خلیفه در «کشف الظنون» (استانبول ۱۹۴۱، جلد دوم، شماره ۱۰۲۰) و ابوالقاسم بن ابی حمید شیرازی در «سلم السموات» (صفحه ۲۴۵) این کتاب را از آثار ابوعلی سینا دانسته اند.

۶۲- «کنوزالمعزمین»، صفحات ۵۸-۵. داستانی که با جمله زیر آغاز می شود: «معمدی که بر قول او اعتقاد شاید کردن حکایت کرد که به ولایت مصر بودم مرا هوس آن بودی که هر وقت بناء اهرام و دیگر بناها همچین دیدمی...» که عیناً نقل از داستان «نزهت‌نامه» صفحات ۳۴-۳۳ است. همچنین جملات زیر از «کنوزالمعزمین» با جزئی تغییراتی عیناً نقل از مقدمه فصل دوم «نزهت‌نامه» (صفحه ۳۳) می باشد: «ایزد تعالی احوال این جهان را به زیر فلک قرمرب دوازده برج و هفت سیاره پیدا کرده است، و هر یک دلالت بر طالع کسی دارد. پس باید که در وقت عمل از اصل مولود آن کسی بدان حاجت که مشغولی باخبر باشی، و بدان ستاره نگاه کنی، و حظ او از خانه و شرف و وبال و هبوط و استقامت و رجعت و احتراق و بودن در جایگاه موافق در بروج و درجات، و پیوستن به سعد و نحس و مانند این از ضعف و قوت بدانی.»

۶۳- «نزهت‌نامه»، صفحات ۳۰۷-۲۹۱. شهردان صریحاً ذکر نمی کند که زمین در مرکز افلاک قرار گرفته است اگر چه گردش افلاک به دور زمین تأکید شده است. تغییراتی که در وضع ستارگان پدید می شود سبب شده بود که برخی از دانشمندان حتی قبل از زمان بطلمیوس مرکز جهان را محل دیگری به غیر از زمین بدانند. در «رسائل» اخوان الصفا گاه بگانه به عباراتی برمی خوریم که خورشید را بعنوان مرکز جهان تعیین می کند. برای مثال: «خدایوند خورشید را در مرکز عالم قرار داده است، همانطور که پایتخت هر مملکتی در مرکز آن و قصر هر سلطانی در مرکز پایتخت قرار دارد.» («رسائل»)، جلد دوم، صفحه ۲۵، نقل از سید حسین نصر: «نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت»، صفحه ۱۰۷). بیرونی مدتی معتقد بود که تغییراتی که در ستارگان مشاهده می شود بسبب گردش زمین است. او نوشت: از ابوسعید سنجری اسطرلابی بسیط دیدم که از شمال و جنوبی مرکب نبود و آن را زورقی نامیدی. آن عمل زیاده مرا پسند افتاد، وی را بسیار تحسین کردم چه آن را بر اصلی قرار داده بود قائم به ذات. بنیان آن عملی و مدار آن صنعت بر عقیدت مردمی است که ارض را متحرک دانسته و حرکت شبانه روزی را به فلک منسوب دانسته اند. قسم با جان خود که آن عقیده شبهه ای است که تحلیلش در نهایت دشواری است و قولی است که رفع و ابطالش در کمال صعوبت است.» («شرح حال نابغه شهیر ایران»، صفحه ۱۲). ولی در اواخر عمر، ابوریحان نظریه مرکزیت زمین را ترجیح داد زیرا بنا به محاسباتی که کرده بود سرعت زمین را در صورت پذیرفتن نظریه گردش آن با وضع موجودات روی کره زمین سازگار نمی دانست. (سید حسین نصر: «نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت»، صفحه ۱۸۶).

۶۴- دلیسی الیری: «انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی»، ترجمه ا. آرام (تهران، ۱۳۴۲) صفحات ۵۳-۵۱.

۶۵- «نزهت‌نامه»، صفحات ۲۹۳، ۳۵۹ و ۵۵۹.

۶۶- همان کتاب، صفحه ۳۵۱. کلمات کرسی و عرش عظیم اشاره به آیات قرآنی زیر می باشد: سوره دوم، آیه ۲۵۵؛ سوره نهم، آیه ۱۲۹؛ سوره ۶۹، آیه ۱۷.

۶۷- همان کتاب، صفحات ۳۶۲-۳۶۰ الف.

۶۸- همان کتاب، صفحه ۵۶۱.

۶۹- بنا بر محاسبه شهردان هر میل ۴۰۰۰ ارش است (و هر ارش ۱۸ اینچ است). با این ترتیب هر میل ۲۰۰۰ یارد می شود در حالی که میل انگلیسی ۱۷۶۰ یارد است. اگر زمین یک کره کامل هندسی می بود محاسبات شهردان کاملاً صحیح بود ولی بسبب بیضوی بودن آن کمی در این محاسبات اشتباه رخ داده است. محاسبه شهردان برای اندازه گیری قطر زمین کمی اشتباه است. برای محاسبه قطر زمین باید دور آن به ۳/۱۶ تقسیم شود و نه به ۳-۱/۴ که

شهمردان می گوید. در اثر این اشتباه سایر محاسبات اونیز دارای اغلاطی است. ارقام صحیح بدین قرارست: محیط زمین ۲۵۰۱۶۰ میل (۴۰۰۱۰ کیلومتر)، قطر متوسط زمین ۷۰۹۶۲ میل (۱۲۰۷۴۲/۰۶ کیلومتر مربع)، بخش خشکی زمین در حدود $\frac{3}{10}$ کلی مساحت آن است (در حدود ۱۴۸۰۰۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع) و نه $\frac{3}{11}$ که شهمردان می گوید.

۷۰- «نزهت نامه»، صفحات ۳۶۰ الف - ۳۵۹ الف. بنا بر محاسبات جدید قطر سیارات منظومه شمسی به قرار زیرست: عطارد ۴۰۸۴۰ کیلومتر، زهره ۱۲۰۲۰۰ کیلومتر، زمین ۱۲۰۷۵۶ کیلومتر، مریخ ۶۰۷۶۰ کیلومتر، مشتری ۱۴۲۰۷۰۰ کیلومتر، زحل ۱۲۰۸۰۰ کیلومتر، (ارانوس ۴۷۰۶۰۰ کیلومتر، نپتون ۴۴۰۴۰۰ کیلومتر، پلوتو ۶۰۰۰۰ کیلومتر).

۷۱- همان کتاب، صفحه ۳۶۰ الف. بنا بر محاسبات جدید فاصله سیارات منظومه شمسی از خورشید در واحد یک میلیون کیلومتر به قرار زیرست: عطارد ۵۷/۹۱، زهره ۱۰۸/۲۱، زمین ۱۴۹/۶۰، مریخ ۲۲۷/۹۴، مشتری ۷۷۸/۳، زحل ۱/۴۲۷، ارانوس ۲/۸۶۹، نپتون ۴/۴۹۸، پلوتو ۵/۹۰۰.

۷۲- همان کتاب، صفحات ۳۶۲-۳۵۱ و ۳۰۷-۲۹۳ را با صفحات ۸۵-۸۱ و ۱۰۳-۱۰۶ کتاب «التفهیم» (بکوش Ramsey Wright، لندن، ۱۹۳۴) مقایسه فرمایید

۷۳- برای اطلاع از محاسبات بیرونی درباره قطر و مساحت زمین رجوع شود به: S. H. Barani, "Muslim Researches in Geodesy", PP. 35-41 in *Al-Biruni Commemoration Volume* (Calcutta, 1951).

و به سید حسین نصر: «نظر متفکران اسلامی در باره طبیعت»، صفحات ۱۷۹-۱۷۲. اراتوستینز (Eratosthenes) از اهالی اسکندریه که در حدود سال ۱۹۴ قبل از میلاد وفات نمود محاسباتی در باره قطر و مساحت زمین انجام داده بود که با ارقامی که بیرونی ارائه داد تفاوت چندانی ندارد. (رجوع کنید به دلیسی الیری، صفحه ۴۹).

۷۴- «نزهت نامه»، صفحات ۴۰۶-۳۸۶.

۷۵- «التفهیم»، صفحات ۱۴۵-۱۳۸.

۷۶- سید حسین نصر: «نظر متفکران اسلامی در باره طبیعت»، صفحه ۶۹.

۷۷- همان کتاب، صفحه ۶۷. برخی از محققین معتقدند که فیثاغورس این عقاید را در ابتدا از دانشمندان مصری اقتباس نمودند. رجوع کنید به، دلیسی الیری، صفحات ۳۸-۳۷.

۷۸- «رسائل» (قاهره ۱۹۲۸)، جلد سوم، صفحه ۲۰۱.

۷۹- P. Kraus, *Jabir ibn Hayyan*, 2 vols (le Caire), 1942-43.

۸۰- «نزهت نامه»، صفحات ۳۶۱-۳۵۵.

۸۱- *Cambridge History of Iran*, vol. V, P. 662

۸۲- ابوریحان بیرونی، «القانون المسعودی» (حیدرآباد کن ۱۹۵۴)؛ و ابوجعفر محمد بن ایوب الحاسب الطبری، «شمازنامه» (تهران ۱۳۴۵) تصحیح محمد تقی دانش پزوه.

۸۳- «نزهت نامه»، صفحات ۳۶۹ الف - ۳۶۲ الف.

۸۴- چند تن از کسانی که این کتاب را به عربی ترجمه کردند عبارتند از: اسحق بن حنین (م ۹۰۶/۲۹۴)، قسطنین لوقا البعلبکی (م در حدود ۹۱۲/۳۰۰)، ابوزکر یابن عدالمطیقی (م ۹۷۴/۳۶۴). برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به: دلیسی الیری، صفحات ۹۷، ۱۱۰ و ۱۱۳؛ و ذبیح الله صفا، «تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی»، صفحات ۵۸-۵۷، ۷۰ و ۷۳.

۸۵- قاطیغور یاس اولین جلد از شش جلد کتاب مشهور ارسطو تحت عنوان «ارغنون» (*Organon*) می باشد. برای اطلاع از ترجمه هایی که از این کتاب به عربی بعمل آمده رجوع کنید به: ذبیح الله صفا، «تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی»، صفحات ۹۴-۹۳، ۱۶۳؛ و دلیسی الیری، صفحات ۲۴۷-۲۴۶.

- ۸۶- «نزهت نامه»، صفحات ۴۶۲-۴۲۴.
- ۸۷- «دو رساله درباره آثار علوی» (تهران، ۱۳۳۷)، بکوشش محمد تقی دانش پژوه.
- ۸۸- ملک الشعرای بهار، «سبک شناسی»، جلد اول، صفحات ۲۸۵-۲۸۲؛ ذبیح الله صفا، «گنجینه سخن»، جلد اول. صفحات ۶-۴؛ «تاریخ ادبیات در ایران»، جلد اول، صفحات ۶۱۰-۶۰۹؛ پرویز ناتل خانلری: «تاریخ زبان فارسی»؛ م. بیانی، «نمونه های سخن فارسی» (تهران ۱۳۱۷ ش/ ۱۹۳۸)؛ محمد معین: برگزیده نثر فارسی» (تهران ۱۳۳۲ ش/ ۱۹۵۳)؛ و Gilbert Lazard, *La langue des plus anciens monuments de la prose persane* (Paris, 1963).
- ۸۹- محمد معین، «برگزیده شعر فارسی»، جلد اول، صفحه ۱؛ و Gilbert Lazard, *Les premiers poetes persans*, French introduction, PP. 10-16.
- ۹۰- ذبیح الله صفا، «گنجینه سخن»، جلد اول، صفحات ۶-۴؛ «تاریخ ادبیات در ایران»، جلد اول، صفحات ۶۱۰-۶۰۹؛ پرویز ناتل خانلری، «تاریخ زبان فارسی»، جلد دوم، صفحات ۱۷۵-۱۵۱.
- ۹۱- محمد معین، «برگزیده نثر فارسی»، جلد اول، صفحه ۲.
- ۹۲- به بخش اول همین مقاله رجوع فرمایید. «ایران نامه»، سال ۲، شماره ۴، ص ۵۸۷-۵۸۵.
- ۹۳- محمد تقی بهار، «سبک شناسی»، جلد دوم، صفحات ج و د؛ ذبیح الله صفا، «تاریخ ادبیات در ایران»، جلد اول، صفحات ۶۰۹-۶۰۶. Jan Rypka, *History of Iranian Literature*, PP. 117-119.
- ۹۴- این مطلب در شعرنیز صدق می کند و بجای مطالعه و مقایسه آثار یک دوره بخصوص شاید بهتر باشد که نمونه های مختلف شعر از قبیل غزل، قصیده، رباعی و غیره در دوره های مختلف مورد مطالعه و مقایسه قرار گیرد.
- ۹۵- «سبک شناسی»، جلد دوم، صفحات ج و د. در صفحات ۲۸۹-۲۸۳ جلد اول «سبک شناسی» مرحوم بهار سبکهای نثر فارسی را به چهار دوره تقسیم می کند ولی در جلد دوم کتاب که نمونه های مختلف نثر مورد بررسی قرار گرفته اند آنها به شش دوره تقسیم شده اند.
- ۹۶- «روضه المنجمین»، صفحات ۳۷۳-۳۷۲.
- ۹۷- «نزهت نامه»، صفحه ۲۲
- ۹۸- موارد استعمال «را» در متون قدیمی بتفصیل در کتابهای زیر بررسی شده است:
- G. Lazard, *La langue des plus anciens monuments de la prose persane* (Paris, 1963), PP. 356-384
- و عبدالرحیم همایونفرخ، «دستور جامع زبان فارسی» (تهران، ۱۳۳۹)، صفحات ۷۰۵-۷۰.

خداوند این را ندانیم کس همان رخس رستمش خوانیم وبس

یکی از کتبی که شاید بیش از هر اثر دیگری در ادب فارسی مورد مطالعه و تدقیق اهل فن قرار گرفته باشد «شاهنامه فردوسی» است. اما با وجود این همه مقاله و کتاب که درباره حماسه ملی ما نوشته شده است تعداد نسبتاً کمی از فضلا به مطالعه مقایسه‌ای بین موتیف‌های فولکلوریک مذکور در «شاهنامه»، و آنچه که در ادبیات و داستانهای دیگر اقوام وجود دارد دست زده‌اند. تنها عده انگشت شماری از اهل فن که اسامی آنها در اثر ممتاز ایرج افشار یعنی «کتابشناسی فردوسی» آمده است این رشته تحقیق را وجهه همت خود قرار داده و در این راه کوششی مبذول داشته‌اند. از طرف دیگر مطالعات مقایسه‌ای بین این حماسه و داستانهای عامیانه ایرانی یا غیر ایرانی نیز درست حکم کبریت احمر را دارد.^۱ در حالی که بسیاری از ادبیات و داستانهای شاهنامه بدون توجه به آنچه که در حکایات شفاهی موجود است درست قابل درک نیست.

همه ما، یعنی کسانی که با ادبیات مکتوب سر و کار داشته‌ایم، تا همین چند ساله اخیر؛ که بهمت یکی دو پیش کسوت مثل صادق هدایت و انجوی شیرازی کم کم شروع کردیم که نظری هم به داستانهای عامه بیفکنیم؛ فکر می‌کردیم که در شأن یک ادیب یا محقق نیست که به خرافات و لاطائلاتی که در بین عامه بی سواد شایع است هم التفاتی بنماید. در حالی که حکایات مکتوب، چه آنهایی که در «شاهنامه» وجود دارد و چه آنهایی که در دیگر کتب قدما اعم از نوشته‌های متصوفه یا مورخین و غیرهم هست اکثراً بریک صورت اصلی شفاهی متکی است. یعنی هر داستانی ابتدا شفاهاً نقل می‌شده است و بعدها کم کم در نوشته‌های قدما بوجه تمثیل یا اندرزی با دلیل دیگری بکار گرفته شده است.^۲ چون روشن است که خط و فن نوشتن قرن‌ها پس از بوجود آمدن زبان و

محاوره پدید آمده است.

حکایات «شاهنامه» هم همین وضع را دارد. بسیاری از این حکایات بدو در افواه عامه پراکنده بوده است و بعدها کم کم برخی از آنها در ادبیات مکتوب و حماسی وارد شده، که آخرالامر روایتی از آنها در اثر فردوسی به دست ما رسیده است. نویسندگانی مانند طبری و مسعودی و دینوری و حمزه اصفهانی در کتب خود مکرراً از تعدد روایات حماسی و اساطیری شایع میان ایرانیان یاد می کنند.

فردوسی هم بحکم شاعر بودن و سلیقه شخصی و شاید بسیاری ملاحظات دیگر گاهی اوقات راه تلخیص و اجمال سپرده، آنچه را که بنظرش مهم نمی آمده یا ذکرش را بمناسبتی لازم نمی دیده است بنظم در نیاورده. داستان گرشاسپ که متن پهلوی آن هم در دست است و بچاپ رسیده است (Nyberg, 1933) از همین قسم افسانه های پهلوانی است که فردوسی خود جز بصورت بسیار خلاصه و فشرده، در حکایت زال و رودابه، از آن ذکر نکرده است (شاهنامه، ۱: ۲۰۲، ۲۰۵). اسدی طوسی در این باره می گوید:

به شهنامه فردوسی نغز گوی	که از پیش گویندگان برد گوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود	از این داستان یاد ناورده بود...
دبیر وی آورد زی من پیام	گزین دهخدا لولوی نیکنام
که گوید همی شاه فرهنگ جوی	به نام من این نامه را بازگویی
اگر زان که فردوسی این را نگفت	تو با گفته خویش گردانش جفت ^۳

(گرشاسپ نامه: ص ۲۰: ۱۷-۱۶ و ص ۲۱: ۳۳-۳۱)

این گونه مثال از آن دسته از داستانهای حماسی که فردوسی آنها را وارد شاهنامه خود نکرده است در سراسر متون فارسی و عربی بصورت پراکنده بسیارست.^۴ بنابراین نظر تئودور نولدکه که می گوید حماسه هایی که پس از شاهنامه نوشته شده اند، من جمله «گرشاسپ نامه» معمولاً حاوی داستانهایی هستند که ساخته و پرداخته خود ناظمین این کتب است بنظر مردود می رسد (Nöldeke, 1930: 133-135).

در این مقاله نگارنده در نظر دارد که بیت معروفی از شاهنامه را با استفاده از روایات ارمنی و قصص عامیانه فارسی مورد بررسی قرار دهد.

به روایت «شاهنامه» وقتی که رستم بحد بلوغ می رسد افراسیاب به ایران حمله می کند و بزرگان ایران سراسیمه به زابلستان می روند تا از زال مدد جویند. زال به ایشان می گوید که او دیگر پیر شده است و توانایی جهان پهلوانی ندارد اما پسرش رستم را

نیروی این کار هست:

چنین گفت پس نامور زال زر
سواری چو من پای برزین نگاشت
بجایی که من پای بفشاردم
شب و روز در جنگ یکسان بدم
کنون چنبری گشت یال یلی
که تا من ببستم به مردی کمر
کسی تیغ و گرز مرا برنداشت
عنان سواران شدی پاردم
زیپیری همه ساله ترسان بدم
نتابد همی خنجر کابلی
(شاهنامه، ۲: ۴۹: ۳۰-۲۵)

سپس اضافه می‌کند که باید باره‌ای جنگی از برای رستم یافت تا او بدین کار یعنی دفع افراسیاب و نجات ایران کمر بندد. زال گله‌های اسب خود را به درگاه می‌خواند تا رستم از میان آنان باره‌ای شایسته خود برگزیند. اما هر اسبی که رستم می‌گیرد و دست خویش را بر پشت او فشار می‌دهد زیر نیروی پهلوان پشت خم کرده شکم بر زمین می‌نهد. تا آن که بالاخره گله‌ای اسب از کابل می‌آید:

چنین تا ز کابل بیامد ز رنگ^۵
فسیله همی تاخت از رنگ رنگ
(شاهنامه، ۲: ۵۲: ۵۸)

در میان اسبان این گله چشم رستم به مادیانی می‌افتد که بهمراهی کره‌ای باندازه خودش می‌گذرد. رستم می‌خواهد کره را به کمند خود بگیرد.

کمند کیانی همی داد خم
به رستم چنین گفت چوپان پیر
بپرسید رستم که این اسب کیست
چنین داد پاسخ که داغش مجوی
همی رخس خوانیم و بورا برش است
خداوند این را ندانیم کس
که آن کره را باز گیرد زرم
که ای مهتر اسپ کسان را مگیر
که دورانش از داغ آتش تهی است
کزین هست هر گونه‌ای گفت و گوی
به خو آتشی و به رنگ آتش است
همی رخس رستمش خوانیم و بس
(شاهنامه، ۲: ۵۳: ۷۰-۶۵)

مسأله جالب توجه در این ابیات آن است که چوپان به رستم می‌گوید: «ما این کره را «رخش» یا «رخس رستم» می‌نامیم و صاحبی هم برایش نمی‌شناسیم، اما نمی‌گویند که اسم رخس یا تعلق داشتن رخس را به رستم از کجا می‌داند. از طرف این چوپان قطعاً رستم را هم نمی‌شناسد زیرا اول به او اخطار می‌کند که: «ای مهتر اسپ کسان را مگیر». جای دیگر هم وقتی رستم بهای اسب را از او می‌جوید پاسخ می‌دهد که:

چنین داد پاسخ که گورستمی برو راست کن روی ایران زمی
(شاهنامه، ۲: ۵۴: ۵۸)

سؤال در این است که اگر چوپان رستم را نمی شناسد، پس از کجا می داند که این اسب مال اوست؟ از آن گذشته به چه دلیل می گوید که ما این کرّه را رخس می خوانیم؟ آیا خودش این اسم را بر اسب نهاده است یا کس دیگری در نامگذاری اسب رستم دست داشته است؟

این پرسشها در متن شاهنامه و دیگر متون کلاسیک فارسی و عربی که نگارنده در آنها تفتحص کرده است بی جواب مانده اند. اما پاسخ به این پرسشها در یک حماسهٔ ارمنی بنام «رستم زال» آمده است.

داستان ارمنی «رستم زال» را که ماکلر خلاصه ای از آن را در «مجلهٔ آسیایی» به زبان فرانسه انتشار داد بقرار زیرست (نک: Macler, 1936: 539-560):

هنگامی که سپاهیان «الفاسیان چپ پیشه»، پادشاه توران به ایران حمله می کنند، زال پیرمردی بوده است و پسری بنام رستم داشته است که تازه به عنفوان بلوغ رسیده بوده. در این حال، و با حکومت اجانب در ایران، همهٔ امید زال به این پسر متکی بوده است. هنگامی که رستم به چهارده سالگی می رسد پدرش به او می گوید: «ای رستم، گرزما در حیاط قصرست، برو آن را از جا بردار. اگر توانستی این کار را بکنی، من مأموریتی به تو محوّل خواهم کرد و گرنه تیرو کمانت را بردار و برو با دیگر کودکان بازی کن». رستم به حیاط قصر می رود و گرز را برداشته آن را بر شانه می نهد و پیش می آید. زال با دیدن این منظره او را در آغوش می گیرد، بر پیشانیش بوسه می زند و خدا را شکر می کند.^۶ بعد از این زال به رستم می گوید که به اصطبل برود و اسبی در خور خود انتخاب کند و باز پیش او برگردد. اینجا درست مثل روایت «شاهنامه» هر اسبی که رستم به پیش می کشد و بر پشتش دست می نهد زیر نیروی پهلوان پشت خم می کند. زال از مشاهدهٔ این وضع نا امید می شود و با اعتراض به فرزندش می گوید که برود و با کودکان بازی کند و اضافه می کند که: «ما تا رستخیز در اسارت دشمن باقی خواهیم ماند». رستم که از اعتراض زال خشمگین شده است به او می گوید: «اینها که توبه من عرضه کرده ای اسب نیستند بلکه مшти خزند». زال جواب می دهد که رستم باید برود و از میان هفت اسبی که در تپه ها رها هستند یکی را برای خود انتخاب کند و پیش پدر بیاورد. رستم هم کمندش را برمی دارد و راهی تپه ها می شود. در آنجا چشم پهلوان به گله ای اسب می خورد و در میان آنها کرّه ای نظرش را جلب می نماید. پهلوان با خود

می گوید: «این است اسبی که من می خواهم». سپس بسوی چوپان می رود و به او دستور می دهد که آن کره را برایش بگیرد. چوپان می گوید: «این کره گرفتنی نیست». رستم از او می پرسد: «مگر مال کیست؟» چوپان پاسخ می دهد: «این کره به رستم پسر زال تعلق دارد». پهلوان می پرسد: «آیا تورستم را می شناسی؟» چوپان جواب منفی می دهد. رستم می گوید: «پس از کجا می دانی که این کره متعلق به اوست؟» چوپان در جواب می گوید: «روزی دیدم که اسبی از دریا بیرون آمد^۷ و مادبانی را پوشاند و دوباره به دریا بازگشت، اما در حال بازگشتن گفت: بزودی کره ای از این مادبان زاده خواهد شد. این کره را به هیچ کس مدهید مگر به رستم پسر زال». رستم که این را می شنود می گوید: «اگر چنین است این کره را برای من بگیر»، و مشتی زر به گله بان می دهد. گله بان می گوید: «هان پس تورستمی. برو و خودت او را به کمند آور». رستم هم کره را در کمندش گرفتار می کند و بر او سواری می شود (Macler, 1936: 552-553).

روایتی از داستان رستم و رخش که از ولمرزشه سوار جمع آوری شده است بقرار

زیرست:

«می گویند هر اسبی را که رستم برای خود انتخاب می کرد زود از دست می داد چون هیچ اسبی طاقت سنگینی رستم را نداشت و نمی توانست رستم را سواری بدهد و وقتی رستم پشت آن اسب می نشست کمر اسب می شکست و می مرد.^۸ از این جهت رستم خیلی ناراحت بود. روزی از پدرش زال خواست تا برای او فکری کند. زال هم مثل همیشه پر سیمرغ را آتش زد و وقتی سیمرغ حاضر شد زال از او چاره خواست. سیمرغ گفت: «رستم باید برود کنار دریا.^۹ اسبش آنجاست». اینجا روایتها مختلف است: عده ای می گویند وقتی رستم به کنار دریا رسید، آنجا مادبانی دید که می چرد و کره ای همراه اوست که آن کره همان اسب رستم بود. عده ای می گویند کره ای که اسب رستم شد از دریا بیرون آمد. و عده ای دیگر می گویند، مادبانی از دریا بیرون آمد که شکم داشت و همانجا کره ای زایید که آن کره اسب رستم شد. بهر حال رستم اسب خود را پیدا کرد و نامش را رخش گذاشت (انجوی: ۱۹۷۵: ۹۲). حتی یک مقایسه سطحی بین روایت «شاهنامه» و داستان ارمنی نشان می دهد که این هر دو روایت از منشاء واحدی سرچشمه گرفته اند ولی قطعاً از یکدیگر اخذ نشده اند. از خصوصیات متشابه بین دو داستان می توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- انتخاب رخش در حین تسلط افراسیاب بر ایران صورت می گیرد.

۲- زال که در روایت ارمنی پسر مردی است، در روایت «شاهنامه» هم بحد کھولت رسیده است چه خود می گوید: «کنون چنبری گشت پشت یلی».

۳- در روایت ارمنی زال نیروی پسر جوانش را امتحان می کند. نحوه این امتحان آن است که از او می خواهد تا گرزش را از جای بردارد. این نکته مستقیماً در روایت «شاهنامه» نیامده است اما مصرعی در این داستان گویا به این امتحان اشاره دارد زیرا زال در بیان نیروی خودش به پهلوانان می گوید: «کسی تیغ و گرز مرا بر نداشت». سپس اضافه می کند که علی رغم پیری من، رستم جوان هست که پس از من جهان پهلوانی کند. آیات زیر را که متعلق به یکی از نسخ لنینگراد است و مصححین مسکو در متن قرار نداده اند، بهمراهی بیت ۳۰ در صفحه ۴۹ متن مبین این ادعاست.

سپاسم زیزدان [گز این بیخ ست] ^{۱۱}	شد از وی یکی شاخ فرخ برُست
که از وی همی سر به گردون رسد	ببیینم به مردی که تا چون رسد
من ار باز ماندم ز تاب و توان	نمانم جهان بی جهان پهلوان

(شاهنامه، ۲: ۴۹: ۲۱ n.)

گویا در روایت مورد استفاده فردوسی هم اشاره به امتحان زال از رستم بوسیله برداشتن گرز او بوده است که زال قبل از این که رستم را به جهان پهلوانی نامزد کند به پهلوانان می گوید «کسی تیغ و گرز مرا بر نداشت».

در روایت ارمنی از نام اسب رستم یعنی رخس ذکر شده است بلکه تنها قضیه متعلق بودن اسب به رستم توجیه گردیده است. در این مورد «شاهنامه» از روایت ارمنی متفاوت است. اما چنان که ما کلاً خود می نویسد، او این داستان را خلاصه کرده است و نگارنده هم به متن اصلی آن دسترسی ندارد تا تحقیق شود که آیا در متن روایت نام رخس آمده بوده است یا نه.^{۱۱} علی ای حال دور نیست که اگر قبول کنیم که داستان ارمنی و روایت «شاهنامه» منشأ واحدی دارند، نام رخس هم بوسیله اسب در یایی مذکور در حکایت «رستم زال» گذاشته شده باشد زیرا چوپان در روایت «شاهنامه» به رستم می گوید:

خداوند این را ندانیم کس همان رخس رستمش خوانیم و بس
و اما روایت شفاهی که از مجموعه انجوی شیرازی نقل کردم گویا خود مخلوطی از سه روایت است. یعنی جمع آورنده سه داستان را که هر سه درباره رخس بوده است و هر سه آغاز متشابهی داشته در هم آمیخته و پس از نقل آغاز مشترک این سه داستان نوشته است: «اینجا روایتها مختلف است. عده ای می گویند... الخ». این سه روایت هیچ

یک با روایت «شاهنامه» و روایت ارمنی وجه تشابه چشمگیری ندارند باستان‌شناسی مسئله اسب دریایی که هم در روایت ارمنی دیده می‌شود و هم در دو روایت شفاهی ایرانی (البته بصورت مادیان دریایی و کره اسب دریایی). در هر حال بنظر نگارنده منشاء داستان شفاهی فارسی از اصل روایات «شاهنامه» و ارمنی جداست. از آنچه که گذشت چنین بنظر می‌آید که صورت بدوی (Urform) داستان ارمنی و روایت «شاهنامه» را بتوان بصورت زیربازسازی کرد:

«در زمان حکومت افراسیاب در ایران زال که پیر شده است می‌خواهد تا جهان پهلوانی را به فرزندش رستم بسپارد. وی ابتدا نیروی پسرش رستم را امتحان می‌کند و پس از اطمینان یافتن از قدرت وی او را می‌گوید تا اسپی در خور خود انتخاب کند. پهلوان هم پس از آزمایش اسپان متعدد، بالاخره در کنار دریا یا رودخانه یا در تپه‌ها به اسبی جادویی بنام رخس بر می‌خورد که از جهیدن اسپی دریایی بر مادیانی زمینی زاده شده بوده است. این اسب دریایی پس از پوشاندن مادیان و معین کردن اسم کره و نام صاحب کره به دریا بازمی‌گردد».

پس بیت شاهنامه که طبق آن چوپان به رستم می‌گوید:

خداوند این را ندانیم کس همان رخس رستمش خوانیم و بس

باحتمالی برنص همان صورت بدوی داستان قرار دارد که روایت ارمنی هم از همان حکایت بوجود آمده است. این که چوپان اسب را رخس رستم می‌خواند بدون آن که رستم را دیده باشد یا او را بشناسد ممکن است که اشاره به سخنان اسب دریایی در روایت ارمنی داشته باشد.

یادداشتها:

۱- از استثنایهای انگشت شمار می‌توان از مقاله خالقی مطلق در باره رستم و سهراب (خالقی مطلق، ۱۳۶۱) و (Soroudi, 1980) و (Coyajee, 1928) نام برد.

۲- البته هستند پاره‌ای از داستانهای عامیانه که اصلی مکتوب دارند یعنی از یک منشاء مکتوب وارد دنیای فولکلور شده کم کم با تغییر و تحولاتی در افواه عامه شایع شده‌اند. آلبرت واسیلکی Albert Wesselski در مطالعات خود موجود بودن چنین حکایاتی را نشان داده است. برای اطلاع از عقاید وی نک (Kiefer, 1947) اما این نکته بدیهی است که چون خط سالهای سال پس از اختراع زبان بوجود آمده، ادبیات هم ابتدا صورت شفاهی داشت و بهرور زمان با اختراع خط صورت کتبی بخود گرفت. حتی می‌دانیم که بسیاری از حماسه‌های بزرگ دنیا مثل «ایلیاد» و «اودیسه»

هم‌ریا کتب بزرگ مذهبی مانند «ویدا»ی هندوان و «اوستا»ی ایرانیان سینه بسینه و شفاهاً نقل می شده است. این نکته را بسیاری از نویسندگان قدیم اسلامی هم در کتب خود متذکر شده‌اند.

۳- برای بحث کافی در باره «گرشاسپ‌نامه» نگاه کنید به مقالات ارزنده خالقی مطلق در «ایران‌نامه» تحت عنوان: گردشی در گرشاسپ‌نامه (خالقی مطلق، ۱۳۶۲).

۴- مثلاً نگاه کنید به «مجمعل التواریخ و القصص» صص ۴۲-۴۱ و ۸۹ و ۱۸۹-۱۸۷ و غیره که به داستان کوش‌پیل دندان اشارتی شده است. از داستانهای مربوط به پهلوانان معروف «شاهنامه» می توان از داستان مرگ رستم نام برد. از این حکایت دوروایت مشهور موجود بوده است که طبق یکی از آنها رستم را چنان که فردوسی در شاهنامه آورده است نابردار پش شغاد بهمرای پادشاه کابل می کشد. طبق روایت دوم بهمن پسر اسفندیار به سیستان سپاه آورده جهان پهلوان را بسانتقام خون پدرش اسفندیار بقتل می آورد. این روایت اخیر در متون عربی بسیار یافت می شود مثلاً:

«وسار [بهمن] الی سجستان طالباً بأرأیه، فقتل رستمَ واباهُ دستان وأخاه [زواره وابنه فرمرز]» (طبری، ۱۹۶۰: ۵۶۸) مسعودی هم به این روایت اشاره‌ای دارد: «ثم ملک بعده [یعنی بعد بشتاسف] بهمن این اسفندیار بن بشتاسف بن لهراسف. فکان له حروب مع رستم صاحب سجستان الی أن قتل رستمَ ووالده دستان» (مسعودی، ۱۹۶۵، ج ۱: ۲۷۲). در یک کتاب عربی دیگر بنام *نهاية الأرب في أخبار الفرس والعرب* که تا آنجا که نگارنده می داند هنوز بچاپ نرسیده و بصورت نسخه خطی موجودست روایت سومی از مرگ رستم ذکر شده است که طبق آن جهان پهلوان در اثر زخمهایی که در جنگ با اسفندیار (در متن اسفندیاد می نویسد) برمی دارد مدت کوتاهی پس از مرگ شاهزاده جوان در می گذرد (Browne, 1900: 211).

۵- مرحوم بهار در حاشیه صفحه ۲۳ «تاریخ سیستان» نوشته‌اند: لفظ *زرنگ* قدیمی ترین نام سیستان و زاوستان است و در کتیبه دار یوش «زرنگا» آمده است و آن شهر اکنون خراب است و به عقیده محققین «زرنگ» و «زر به» که در اوستایی به معنی در یاست و «در به» به همین معنی در فرس هخامنشی و «زر یا» در پهلوی و «در یا» به زبان امروزی همه یکی است و مراد در یای زره یا هامون می باشد که نام شهر هم شده است. این نظر محققاً مردودست. هیچ رابطه‌ای بین دو واژه *drayah* در فرس هخامنشی و *Zravah* در اوستایی که هر دو به معنی در یاست با صورت فارسی باستان *Zra'ka* که نام قدیمی سیستان و زابلستان باشد وجود ندارد و اصلاً ساختمان این دو واژه از نظر فونولوژیکی یا آواشناسی قابل تطبیق نیست زیرا حتی اگر تبدیل *Z* و *d* را در آغاز دو واژه بر اساس رابطه بین اوستایی و فارسی باستان قبول کنیم. سیلاب دوم *زرنگ* یعنی *ra'ka* ایجاد اشکال می کند. البته تبدیل دو واژه به هم غیرممکن نیست اما ازان کارهاست که بقول خودمان هزار من سر یشم لازم دارد.

و اما *زرنگ* که در متن شاهنامه آمده است در دو نسخه *دزنگ* ضبط شده. ضبط یک نسخه *بی‌اورد زنگ* می باشد (Sh, II: 52: n. 14). علی‌اچ‌حال چه *زرنگ* و چه *دزنگ* محلّ واژه در مصراع اول طوری است که از نظر دستوری گویا این لغت فاعل جمله است و معنی مصراع این طور بنظر می رسد که «بدین گونه بود تا آن که *زرنگ* / *دزنگ* از کابل بیامد». به همین دلیل نگارنده ابتدا گمان می کرد که شاید *زرنگ* یا *دزنگ* نام چوپان یا مثلاً گله‌دار زال بوده است، چون نمی شد این واژه را بنا در نظر گرفتن قرارش در جمله نام محلّی دانست. یعنی نمی شد فرض کرد که گله‌ای که از کابل آمده است از *زرنگ* هم آمده باشد. از طرف دیگر واژه *زرنگ* قطعاً نام محلّ است به استناد تاریخ این واژه. بنابراین گمان می کنم که اگر *زرنگ* را در مصراع اول و *فسیله* را در مصراع دوم بیت دو جزء ترکیب *زرنگ* *فسیله* بمعنی *زرنگ* بگیریم مفهوم بیت درست بدست آید. به این معنی که *زرنگ* *فسیله* را بعنوان یک واحد ملکی فاعل جمله قرار دهیم و آن را به «*فسیله* یا *خیل اسبان زرنگ*» معنی کنیم. در این صورت معنی بیت این می شود که: «این بود تا *فسیله* *زرنگ* از کابل بیامد و اسبان *زرنگ* آن می تاختند».

و اما چنان که گذشت صورت فارسی باستان *زرنگ* *Zra'ka* بوده است که در کتیبه‌های مختلف هخامنشی

من جمله کتیبه بیستون ستون یک خط ۱۶ آمده است. در متون یونانی هم بصورت (Zarangai) Ζαράγγαι در هرودت و آریان (Arrian) و هم بصور Δραγγήνη در پولی بیوس (Polybius) و (Drangianē) در نوشته های استرابو (Strabo) بکار رفته است (Kent, 1953: 21). واژه **دزنگ** که قاعده صورت اوستایی آن چیزی مانند *Zranga- می بوده است اصلاً گویا بمعنی «شیب تند» یا «کوه» بوده کما این که این واژه هنوز هم در زبان بلوچی بصورت *dārang* و بمعنی «شیب تند» محفوظ است. نک: (Morgenstierne, 1973: 154). بنابراین چه **زرنگ** و چه **دزنگ** اگر در بیت ترکیب ملکی **دزنگ فسیله** یا **زرنگ فسیله** را به معنی **فسیله کوهی** بگیریم پربی راه نرفته ایم. زیرا در یک داستان ارمنی که در این مقاله به آن اشاره خواهیم کرد هم رستم اسبش را در میان اسپان گله ای که در تپه ها یله هستند می یابد.

۶- **قس «شاهنامه»:** «کسی تیغ و گرز مرا برنداشت». گویا فرستادن رستم برای برداشتن گرز پدرش، زال، امتحان زور بازو و مردانگی پهلوان بوده است که در شاهنامه تنها تلویحاً به آن اشاره شده در حالی که در داستان ارمنی این نکته با تفصیل بیشتری بیان گشته است.

۷- در داستانهای عامیانه موتیف شماره B 71 به «اسب در یایی» یا «اسب آبی» تعلق دارد (Thompson, 1955). داستانهای مربوط به این جانور در ادبیات و فولکلور ملل مختلف پراکنده است. مثلاً در افسانه های ایرلندی (O'Grady, 1982, II: 83)، در حکایات عربی من جمله «هزار و یک شب» (Chauvin, 1892-1922, VII: 7, 373, n. 1) و جاهای دیگر. Howey در اثر ارزنده خود مطالب بسیاری در باب اسپان در یایی جمع آورده است (Howey, 1958: 133-225).

۸- **قس موتیف** F 531. 2. 8; Giant who can find only one horse able to carry him.

۹- چنان که نگارنده در جای دیگر متذکر شده است بین آب و پهلوانان ارو پایی عموماً و خاندان رستم خصوصاً یک رابطه مخصوصی هست (Omidisalar, 1984). در داستان رستم و اسفندیار هم وقتی که رستم از سیمرغ برای کشتن اسفندیار چاره می جوید سیمرغ پهلوان را به کنار در یایی می برد. آنجا رستم از درخت گز بلندی که در کنار آب رسته است شاخی جدا می کند و تیر گزینی را که مرگ اسفندیار در آن است می سازد:

همی راند تا پیش در یا رمید	ز سیمرغ روی هوا تیره دید
چو آمد به نزدیک در یا فراز	فرود آمد آن مرغ گردن فراز
به رستم نمود آن زمان راه خشک	همی آمد از باد او بوی مشک
بمالید بر تارکش پز خویش	بفرمود تا رستم آمدش پیش
گزی دید بر خاک سر بر هوا	نشست از برش مرغ فرمانروا

(شاهنامه، ۵: ۲۹۸: ۱۳۰۲-۱۲۹۸)

۱۰- این بیت در پاورقی چاپ مسکوبصورت زیر آمده است:

سپاسم زیزدان کزین بیخ شست شد از وی یکی شاخ فرخ برست

بنظر نگارنده «کزین بیخ شست» تصحیف «گرین بیخ سُست» است و «سست» که در متن «شست» نوشته شده است باید با فعل «شد» که مصراع دوم را آغاز می کند با هم خوانده شود. حاصل بیت آن که زال می گوید: «خدای را سپاس دارم که اگر این ریشه (که من باشم) سُست شد و به ضعف گراید، شاخی جوان و تنومند (که رستم باشد) از آن برآمد.»

۱۱- مقاله ای به فارسی درباره رستم زال در منابع ارمنی بچاپ رسیده است که متأسفانه دسترسی به آن برای نگارنده مقدور نیست و نمی دانم که آیا به مسأله مورد بحث در این مقاله ارتباطی دارد یا نه. نک (شهبازیان،

فهرست منابع شرقی:

- ۱- اسدی طوسی. (۱۳۴۵). «گرشاسپ نامه». بتصحیح حبیب یغمانی. تهران: طهوری
- ۲- افشار، ایرج. (۱۹۷۶) «کتابشناسی فردوسی». تهران: انجمن آثار ملی
- ۳- انجوی شیرازی، ابوالقاسم. (۱۹۷۵). «مردم و شاهنامه». تهران: امیرکبیر
- ۴- (۱۹۷۶). «مردم و فردوسی». تهران: سروش
- ۵- بهار، محمدتقی. (۱۳۱۴) «تاریخ سیستان». تهران: خاور
- ۶- (۱۳۱۸). «مجمل التواریخ والقصص». تهران: خاور
- ۷- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۶۱): یکی داستان است پر آب چشم. «ایران نامه» سال اول. شماره ۲- ص ۲۰۶-۱۶۴
- ۸- (۱۳۶۲). گردشی در گرشاسپ نامه. «ایران نامه». سال اول شماره ۳ ص: ۳۸۸-۴۲۴ و شماره ۴، ص: ۵۱۳-۵۶۰ و سال دوم، شماره ۱، ص: ۹۴-۱۴۸.
- ۹- «شاهنامه فردوسی، متن انتقادی» (۱۹۶۶). زیر نظر برتلس. مسکو: انتشارات دانش ده جلد.
- ۱۰- شهسواریان، آردیس. (۱۳۴۵): داستان رستم زال طبق روایت ارمنی. «پیام نوین». جلد هشتم - شماره ۱، ص: ۸۷-۹۰
- ۱۱- طبری، محمد بن جریر. (۱۹۶۰). «تاریخ الطبری». الجزء الاول. تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم. دارالمعارف بمصر.
- ۱۲- مسعودی (۱۹۶۵). «مروج الذهب و معادن الجواهر». بتصحیح شارل پلا. بیروت: منشورات الجامعة اللبنانية. دو جلد

فهرست منابع غربی:

- 1- Browne, E.G. 1900. "Some Account of the Arabic Work Entitled 'Nihayatu'l-irab fi akhbari'l-Furs wa'l-'Arab,' particularly of that part which treats of the Persian Kings" *Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland for 1900*.
- 2- Chauvin, Victor. 1892-1922. *Bibliographie des ouvrages Arabes*. 12 volumes. Liege: H. Vaillant-Carmanne.
- 3- Coyajee, J.C. 1928. "Some Shahnameh Legends and Their Chinese Parallels", *Journal and Proceedings of the Asiatic Society of Bengal*. XXIV.
- 4- Howey, M.O. 1958. *The Horse in Magic and Myth*. N.Y: Castle Books.
- 5- Kent, R.G. 1953. *Old Persian Grammar, Texts, Lexicon* New Haven: American Oriental Society.
- 6- Kiefer, Emma. E. 1947. *Albert Wesselski and Recent Folktales Theories*. Blomington: Indiana University Press.
- 7- Macler, F. 1936. "Armenie et Chah-Nameh," *Journal Asiatique*. Vol. 229. pp. 549-559.
- 8- Morgenstierne, G. 1973. "Notes on Balochi Etymology," *Irano-Dardica*. Wiesbaden: Dr. Ludwig Reichert Verlag pp. 148-166.
- 9- Noldeke, Th. 1930. *The Iranian National Epic or The Shahnamah*. tr. L. Bogdanov. Bombay: Cama Oriental Institute.
- 10- Nyberg, H.S. 1933. "La Legende de Keresaspa," *Oriental Studies in Honor of Cursetje Erachji Pavry*. ed. Jal Dastur Cursetje Pavry. London: Oxford University Press. pp. 336-352.
- 11- O'Grady, S. 1892. *Silva Gadelica, a Collection of Tales In Irish*. 2 Vols. London:?
- 12- Omidisalar, M. 1987. "The Beast Babr-e Bayan: Contributions to Iranian Folklore and Etymology," *Studia Iranica* (in press).
- 13- Soroudi, S. 1980. "Islamization of the Iranian National Hero Rostam as Reflected in Persian Folktales," *Jerusalem Studies in Arabic and Islam*. Vol. II. pp. 365-383.
- 14- Thompson, S. 1955. *Motif Index of Folk-Literature*. Bloomington: Indiana University Press. 6 volumes.

روایتی دیگر از دیوان مازندران

تومردیورا مردم بد شناس
فردوسی

فردوسی تنها در چند بخش «شاهنامه» از «دیوان» بعنوان موجوداتی افسانه‌ای که بسیار نیرومندند و با نیروی جادویی خود نیز به کارهای شگفت دست می‌زنند یاد کرده است. این موارد بترتیب عبارت است از جنگ سام با دیوان مازندران در دوره پادشاهی منوچهر، جنگ‌های کی کاووس و رستم با دیوان مازندران، و پیکار رستم با اکوان دیودر عهد کیخسرو. ولی فردوسی در باره این دیوان که چگونه موجوداتی بوده‌اند، به چه شکل و شمایلی بوده‌اند، چه کارهایی می‌کرده‌اند، عادات و رفتارشان چه بوده است و موضوعهایی از این گونه بندرت سخن گفته است و به خوانندگان شاهنامه فرصت داده است تا دیوان این افسانه‌ها را آن چنان که خود می‌خواهند و می‌توانند در عالم خیال تصویر کنند. البته او در مواردی که کم نیست نیز لفظ «دیو» را بجای ابلیس و اهریمن و بمعنی شخص بسیار نیرومند و توانا یا آدم بد بکار برده است که به موضوع مورد بحث ما در این مقاله ارتباطی ندارد.^۱ در بین سه افسانه مذکور در فوق، در افسانه لشکرکشی کی کاووس به مازندران و جنگ‌های کی کاووس و رستم با دیوان آن سرزمین، بیش از دو داستان دیگر خواننده می‌تواند آگاهی‌هایی، ولو مختصر، در باره «دیوان» شاهنامه بدست بیاورد و بدین جهت است که نخست این داستان را از این نظر باجمال مورد بررسی قرار می‌دهیم.

بدیهی است در این داستان که در حدود ۹۵۴ بیت در شاهنامه فردوسی به آن اختصاص یافته است^۲، در موارد متعدد از دیو و دیوان و کارهای آنان سخن بمیان آمده است، ولی حقیقت آن است که فردوسی در بیشتر موارد تنها به ذکر لفظ «دیو» یا «دیوان» بسنده کرده است، چنان که داستان با ورود رامشگری دیوبه در بار کی کاووس آغاز می شود که با مازندرانی سرود خود شاه ایران را می فریبد و او را به تصرف مازندران وا می دارد. فردوسی در باره شکل و سیمای این رامشگر سخنی نمی گوید و از آنچه در شاهنامه آمده است معلوم می شود که او مانند آدمیان بوده است و با رفتاری چون آدمیان. البته پهلوانان ایران که با لشکرکشی به مازندران و جنگ با دیوان آن خطه مخالف بوده اند، ضمن دلائل گوناگونی که برای مخالفت خود بیان می کنند، بر این موضوع نیز پای می فشارند که اهر یمن، شاه را به این کار واداشته است:

بگوید که این اهرمن داد یاد در دیو هرگز نباید گشاد

(۶۶)

یکی شاه را در دل اندیشه خاست بپیچیدش آهرمن از راه راست

(۷۳)

و شاید بتعریض می خواسته اند بگویند همچنان که اهر یمن چند بار بصورت‌های مختلف بر ضحاک ظاهر شد و بترتیب وی را به کشتن پدر، خوردن غذاهای لذیذ از گوشت جانوران، و سرانجام خوراندن مغز آدمیان به ماران دوش او واداشت، اینک نیز اهر یمن بصورت آن رامشگر بر کی کاووس ظاهر شده است. زال نیز شاه را از این واقعیت آگاه می سازد که مازندران «خانه دیو افسونگرست — طلسم است و در بند جادو درست» (۱۲۳). اما کی کاووس بی توجه به این سخنان و مخالفتها با سپاهیان ایران به مازندران لشکرکشی می کند و به غارت شهر مازندران می پردازد. چون شاه مازندران از این امر مطلع می گردد، دیوی بنام سنجه را که در حضورش بوده است با پیامی به نزد دیو سپید می فرستد بدین مضمون که اگر تو بفر یاد نرسی کسی در مازندران زنده باقی نخواهد ماند (۲۰۰). در دنباله این داستان بارها نام شاه مازندران، و چند تن از دیوان: سنجه، ارژنگ، پولادغندی، بید، کنارنگ، و دیویا دیوان نیز بطور مطلق ذکر شده است بی توضیحی در باره ساختمان بدنی و شکل و صورت آنان. همچنین در این داستان یک جا از دوازده هزار تن «نره دیوان» که به نگهبانی اسیران ایرانی مشغول بوده اند (۲۱۸) و در جای دیگر از گروه‌ها گروه نره دیوانی که در هفت کوه مستقر بوده اند (۵۹۶) یاد شده است. بعلاوه یک جا از ارژنگ بعنوان «سالار مازندران» (۲۲۹)، از پولادغندی بعنوان

«سپهدار دیوان» (۵۱۵)، از دیو سپید بعنوان «سر نره دیوان» (۵۱۶)، و از شاه مازندران بعنوان «شه جادوان» (۸۱۶) و «دیو جسته زبند» (۶۹۷) نام برده شده است. بجز شاه مازندران، در یک مورد نیز دیوان با وصف «جادو» یاد شده‌اند (۶۴۷) و در دو مورد هم بجای «دیوان» لفظ «جادوان» بکار رفته است (۵۷۳ و ۹۳۸) چنان که یک بار هم برای گروهی از «دیوان» صفت «جنگی» آمده است (۵۱۴).

از طرف دیگر فردوسی از شاه مازندران، بزرگان درگاه او، سپاهیان و سرداران او چنان سخن گفته است که گویی شکل و شمایل و رفتار و کردارشان با آدمیان تفاوتی نداشته است. دو بار نیز که کی کاووس فرستادگانی به نزد شاه مازندران می فرستد، فرستادگان او (فرهاد و رستم) در دربار شاه مازندران چیزی غیر منتظر نمی بینند و در بازگشت به نزد کی کاووس به این که در آنجا چیزی خلاف معهود بچشمشان خورده است اشاره ای هم نمی کنند. نامه هایی هم که کی کاووس به شاه مازندران می نویسد، نامه هایی است عادی که در شاهنامه مانندش بسیارست نامه ای که شاهی به شاهی دیگر می نویسد، و حتی در یک مورد شاه مازندران به فرستاده کی کاووس خلعت هم می دهد. از سوی دیگر با آن که شاه مازندران در این دو مورد می کوشد تا حشمت و جاه و جلال دربار خود و نیرومندی پهلوانانش را به رخ فرستادگان ایران بکشد تا باصطلاح از آنان زهره چشم بگیرد، و از جمله، از سپاه خود می خواهد که در حضور فرستاده شاه ایران همه راه و رسم پلنگ آورید سر هوشمندان بچنگ آورید

(۷۰۷)

باز پهلوانان طراز اول مازندران در برابر فرستادگان ایران حقیر و ناچیز می نمایند زیرا یکی از کسانی که به پیشواز فرهاد آمده بوده است، چون برای قدرت نمایی، دست فرهاد را در دست می گیرد و آن را بسختی می فشرد، فرهاد چیزی به روی خود نمی آورد و نشانه ای از درد و ناراحتی بر خود آشکار نمی سازد (۷۱۱-۷۱۰). رستم نیز که بطور ناشناس و بعنوان فرستاده کی کاووس به درگاه شاه مازندران می رود، در برابر دیدگان حیرت زده برگزیدگان لشکر مازندران که به استقبال او آمده بودند «درختی گشَن شاخ» را در سر راه خود از زمین برمی کنند و آن را چون ژو بینی بدست می گیرد و چون به استقبال کنندگان می رسد درخت را بر روی سواران برگزیده مازندرانی می افکند چنان که عده ای از آنان در زیر شاخه های درخت می مانند (۷۵۹-۷۵۲). در همین مراسم استقبال نیز چون یکی از دلاوران سرشناس مازندران برای آزمون، دست رستم را بقصد قدرت نمایی به دست می گیرد و بشدت می فشرد، عکس العمل رستم چیزی جز خنده

نیست، متقابلاً رستم دست آن پهلوان نامدار را بطوری می فشرد که «بردش رگ از دست و از روی رنگ» و آنگاه چون پهلوان دلیر مازندرانی تاب و توان خود را از دست می دهد از پشت اسب بر زمین فرو می افتد (۷۶۴-۷۶۰) و سپس کلاهور سوار نامدار مازندرانی که «مازندران زو پر از شور بود» برای هنرنمایی بسوی رستم می رود. وی دست رستم را آن چنان سخت می فشرد که «شد از درد چنگش [چنگ رستم] بکردار نیل»، ولی هنگامی که رستم، بعنوان عمل متقابل دست کلاهور را به چنگ خود می گیرد

بیفشرد چنگ کلاهور سخت فرو ریخت ناخن چو برگ از درخت
کلاهور با دست آویخته پی و پوست و ناخن فرو ریخته
بیاورد و بنمود و با شاه گفت که بر خویشتن درد نتوان نهفت
(۷۷۷-۷۷۵)

و با این تجربه است که کلاهور، شاه مازندران را به صلح با ایرانیان می خواند و صمیمانه به او می گوید «ترا با چنین پهلوان (یعنی رستم) تاو نیست» (۷۸۱-۷۶۵). رستم در بازگشت از این مأموریت، در گزارش خود به کی کاووس از دیوان و دلیران و گردان مازندران آشکارا با تحقیر یاد می کند:

وزان پس ورا گفت: مندیش هیچ دلیری کن و رزم دیوان بسیج
دلیران و گردان آن انجمن چنان دان که خوارند بر چشم من
بنظر می رسد که رستم در این اظهار نظر، بی سبب، دشمن را خوار و حقیر نخوانده است، چه وی بخاطر داشته است که پیش از این، در خان ششم و در نخستین برخورد با دیوان، چون با ارژنگ دیو، سالار مازندران، روبرو شده بود، بسادگی او را کشته بود:
سر و گوش بگرفت و یالش دلیر سر از تن بکنندش بکردار شیر
(۵۵۱)

در جنگ بین دولشکر ایران و مازندران نیز هنگامی که پهلوانی مازندرانی بنام «جو یا» به میدان جنگ گام می نهد، چون نخست هیچ یک از ایرانیان به جنگ او نمی روند، کی کاووس آنان را با عبارت «کز این دیو دلتان چنین خیره شد!» مورد سرزنش قرار می دهد. این جو یا که رستم نیز او را «دیو ناسازگار» می خواند ظاهراً بشکل آدمی بوده و از نیروی فوق العاده ای هم برخوردار نبوده است، زیرا وقتی رستم به جنگ او می رود، پس از مدتی کوتاه، جو یا را از پشت زین جدا می سازد و بر زمین می افکند (۸۳۳، ۸۳۶، ۸۵۲). مع هذا نیروی کلی سپاه مازندران آن چنان بوده است که کی کاووس و رستم و سپاه ایران در این نبرد پیروزی چشمگیری بدست نمی آورند و

کی کاووس ناگزیر روی به درگاه خداوند می‌آورد که

بر این نرّه دیوان بی‌ترس و باک ایسا آفریننده آب و خاک
مرا ده توفیروزی و فرهی به من تازه کن تخت شاهنشهی
(۸۷۳-۸۷۲)

و آنگاه در آخرین نبرد پیروزی نصیب ایرانیان می‌شود و به فرمان رستم سر دیوان ناسپاس را می‌برند (۹۳۵-۹۳۴) و کی کاووس ضمن سپاسگزاری از خداوند می‌گوید که «تو دادی مرا دست بر جادوان» (۹۳۸). و سرانجام کی کاووس در مجلسی با حضور نامداران مازندران، به خواهش رستم، تاج شاهی مازندران را به اولاد می‌سپرد، مردی که راهنمایی رستم را از خان پنجم بعد بر عهده داشته است.

تا اینجا مطلبی خاص درباره دیوان مازندران در شاهنامه گفته نشده است که نشان بدهد اندام و شکل و رنگ و قدرت آنها با آدمیان تفاوت داشته است. در تمام این افسانه فقط دیوسپید و شاه مازندران از این امر کلی مستثنی هستند. از دیوسپید که با عنوان «سر نرّه دیوان» (۵۱۶) نیز یاد شده است، در چند مورد زیرین وصفی کوتاه در شاهنامه بچشم می‌خورد که او را از دیگر دیوان آن سرزمین ممتاز می‌سازد.

وقتی دیوسپید پیام شاه مازندران را از سنجه می‌شنود که کی کاووس و سپاه ایران با ساکنان شهر مازندران چه کرده‌اند

بگفت این و چون کوه بر پای خاست سرش گشت با چرخ گردنده راست
شب آمد یکی ابر شد بر سپاه جهان گشت چون روی زنگی سیاه
چو در یای قارست گفתי جهان همه روشنایش گشته نهان
یکی خیمه زد بر سر از دود قار سیه شد هوا، چشمها گشت تار
ز گردون بسی سنگ بارید و خشت پراگنده شد لشکر ایران به دشت
(۲۰۹-۲۰۵)

دیوسپید پس از این کار، کی کاووس و سپاهش را اسیر می‌کند، کی کاووس و دو بهره از سپاهیان او را کور می‌سازد و آنگاه به سرزنش شاه ایران می‌پردازد که چرا «گاه مازندران خواستی.» و آنگاه دوازده هزار تن از نرّه دیوان را به نگهبانی اسیران ایرانی می‌گمارد و غنائمی را که از ایرانیان بدست آورده بوده است بتوسط ارژنگ دیوبرای، شاه مازندران می‌فرستد و خود به خان خویشتن بازمی‌گردد (۲۳۷-۲۱۸).

اولاد نیز در خان پنجم در باره قدرت فوق العاده دیوسپید به رستم می‌گوید:

سر نرّه دیوان چو دیوسپید کز او کوه لرزان بود همچو بید

یکی کوه یابی مر او را به تن
ترا با چنین یال و دست و عنان
چنین بُرز و بالا و این کار کرد
برو گفت و یالش بود ده رسن^۳
گذارنده تیغ و گرز و سنان
نه خوب است با دیوپیکار کرد
(۵۱۶-۵۱۹)

خود رستم هم پیش از رو بردن با دیوسپید درباره قدرت او
به ایرانیان گفت بیدار بید
که او پیل جنگی و چاره گرس
گرایدون که پشت من آرد به خم
و گریار باشد خداوند هور
همه بوم و بر باز یابیم و تخت
که من کردم آهنگ دیوسپید
فراوان به گرد اندرش لشکرست
شما دیر مانید خوار و دژم
دهد مر مرا اختر نیک زور
به بار آید آن خسروانی درخت
(۵۸۸-۵۹۳)

و هنگامی که با دیوسپید در غار برو می گردد
به تاریکی اندر یکی کوه دید
به رنگ شبه روی و چون شیر موی
سوی رستم آمد چو کوهی سیاه
یکی آسیا سنگ را در ربود
از او شد دل پیلتن پرنهیب
برآشفت بر سان شیر ژیان
به نیروی رستم ز بالای او
سراسر شده غار از او ناپدید
جهان پر ز بالا و پهنای او...
زآهنش ساعد ز آهن کلاه
بنزدیک رستم درآمد چو دود
بترسید کاید به تنگی نشیب
یکی تیغ تیزش بزد بر میان
بینداخت یک دست و یک پای اوی
(۶۲۱-۶۱۳)

و سرانجام رستم پس از یک نبرد خونین دیوسپید را می کشد در حالی که از نیروی او سخت در شگفت بوده است و از غلبه خود بر دیوسپید نامطمئن.

در باره شاه مازندران نیز فقط این موضوع گفته شده است که در جنگ تن بتن با رستم، چون رستم نیزه ای بر کمر بند او می زند، شاه مازندران به جادویی خود را بشکل یک لخت کوه درمی آورد، رستم در این هنگام به شاه مازندران می گوید اگر بصورت نخستین خود بازگردی، با پولاد تیز و تبر سنگ را پاره پاره خواهم ساخت. شاه مازندران در برابر این تهدید، بصورت پاره ابری درمی آید که بر سرش پولاد (کنایه از کلاه خود) و بر تنش گبر (خفتان، نوعی جامه جنگ) بوده است. در این وقت رستم بچابکی دست وی را می گیرد و او را به نزد کی کاووس می برد.

بدو درنگه کرد کاووس شاه ندیدش سزاوار تخت و کلاه
 یکی زشت رو بود و بالا دراز سر و گردن ویشک همچون گراز
 (۹۲۵-۹۲۴)

و سپس دژخیم به فرمان کی کاووس، شاه مازندران را می‌گشود. از این مطالب آشکار می‌گردد که شاه مازندران در تمام صحنه‌ها بصورت آدمیان بوده است جز در این جنگ که بجادویی خود را به یک لخت کوه و بعد بشکل ابر درمی‌آورد و...

از مجموع مطالبی که دربارهٔ دیوسپید و شاه مازندران در این افسانه گفته شده است معلوم می‌شود که دیوسپید از نظر بزرگی اندام چون کوهی بوده است که چون برپای می‌خاسته، گویی از بلندی سرش به فلک می‌رسیده است، بر و کتف و یالش نیز ده رسن، و پیکرش سیاه، ولی مویش چون شیر سپید بوده است. وی در غار به چشم رستم نیز چون کوهی سیاه آمده است با ساعدی و کلاهی آهنین که تا رستم را می‌بیند با چالاکی تمام آسیا سنگی را برمی‌دارد و بسوی رستم حمله‌ور می‌گردد، مع‌هذا در این جنگ رستم بر او چیره می‌شود. این اوصاف است که دیوسپید را در شمار دیوان افسانه‌ای قرار می‌دهد بویژه اگر به این نکته توجه کنیم که اولاد بهنگام راهنمایی به رستم گفته بود برای نبرد با دیوسپید، روز و هنگامی که آفتاب زمین را گرم می‌سازد مناسب است زیرا دیوان در این زمان بخواب می‌روند. و چنان که می‌دانیم این عادت است که در داستانهای عامیانه برای دیوان ذکر شده است (۶۰۱-۶۰۰) بعلاوه دیوسپید و شاه مازندران هر دو از نیروی جادویی خود استفاده می‌کنند، دیدیم که دیوسپید برای در هم شکستن کی کاووس و سپاهش جهان را چون روی زنگی سیاه می‌کند، چشمان شاه و دو بهره از سپاه را کور می‌سازد و آنگاه از آسمان بر سپاه ایران سنگ و خشت می‌بارد و با این حيله لشکر ایران را پراکنده می‌سازد. شاه مازندران نیز برای گر یختن از دست رستم چنان که گفته شد در میدان جنگ نخست خود را بصورت یک لخت کوه درمی‌آورد و سپس بصورت پاره‌ای ابر. از طرف دیگر می‌دانیم که این گونه کارها در شاهنامه اختصاصی به دیوان ندارد، زیرا در افسانهٔ مورد بحث ما، در خان چهارم، زنی جادو و بجادویی از خود زنی ز یباروی می‌سازد و در سر راه رستم قرار می‌گیرد و چون رستم نام یزدان بر زبان می‌آورد زن جادو بصورت اصلی خود، گنده پیری پر آژنگ، درمی‌آید (۴۴۶-۴۱۷). در جنگهای مربوط به خونخواهی سیاوش نیز مردی از ترکان بنام بازور به جادو سپاه ایران را گرفتار برف و سرما و باد دمان می‌سازد تا تورانیان بر آنان بتازند (۳۵۸-۳۸۵/۸۹۱/۴).

خلاصه آن که در شاهنامه فردوسی در افسانه جنگهای کی کاووس و رستم با دیوان مازندران، که این همه از دیوان آن سخن بمیان آمده است فقط دیو سپید با مشخصاتی در صحنه ظاهر می گردد که نام دیو، یعنی موجودی غول آسا و افسانه ای، برای او مناسب است. بعلاوه فردوسی درباره ساکنان دو شهر بزگوش (= برگوش، ورگوش) و نرم پای در مازندران که از جمله موجودات افسانه ای بوده اند چیزی جز این نمی گوید که

وز آن روی بزگوش تا نرم پای
چو فرسنگ سیصد کشیده سرای
ز بزگوش تا شهر مازندران
رهی زشت و فرسنگهای گران
(۵۲۳-۵۲۲)

به شهری کجا نرم پایان بدند
سواران پولاد خایان بدند
کسی را که بینی تو پای از دوال
لقبشان چنین بود بسیار سال
بدان شهر بُد شاه مازندران
هم آنجا دلیران و گندآوران
(۷۰۱-۶۹۹)

در پادشاهی اسکندر

چو نزدیکی نرم پایان رسید
نگه کرد و مردم بی اندازه دید
نه اسب و نه جوشن نه تیغ و نه گرز
از آن هر گوی چون یکی سرو برز
چو رعد خروشان برآمد غریو
برهنه سپاهی بکردار دیو
یکی سنگباران بکردند سخت
چو باد خزان برجهد بردرخت
به تیرو به تیغ اندر آمد سپاه
تو گفتمی که شد روز روشن سیاه
چو از نرم پایان فراوان نماند
سکندر بیاسود و لشکر براند
(۱۲۱۳-۱۲۱۸/۱۸۷۷/۷)

فردوسی در مورد شهر بزگوش (= برگوش، ورگوش) و بزگوشان مطلقاً سخنی نمی گوید و درباره نرم پایان نیز فقط بدین مطلب بسنده می کند که کسانی را که پایشان از دوال است سالهای دراز نرم پای می خوانده اند. ولی هم او در داستان پادشاهی اسکندر آشکارا نرم پایان را «مردم» می خواند که قامت هر یک از آنان چون سرو بوده است و برهنه و بی هر گونه سلاحی با اسکندر می جنگیده اند.

از آنچه گفته شد می توان چنین نتیجه گرفت که فردوسی با آن که به رعایت امانت در منظوم ساختن روایات مکتوبی که در اختیار داشته سخت پای بند بوده است، درباره «دیوان» مازندران که به نظر او صرفاً جنبه افسانه ای دارند نظر خود را دخالت داده و آنان را تا آنجا که میسر بوده است بصورت موجودات عادی در شاهنامه درآورده است، وی

حتی در داستان اکوان دیو از این حد نیز قدم فراتر نهاده است. چه در آن داستان می خوانیم که اکوان دیو دو بار بصورت گوری بر رستم ظاهر می گردد و چون رستم در هر دو بار در صدد برمی آید که او را با کمند بگیرد، یا با تیر بکشد گور از چشم رستم ناپدید می شود. رستم پس از یک شبانه روز کوشش بی حاصل، خسته و کوفته، نمدزین خود را می گسترد و بر روی آن به خواب می رود. آنگاه اکوان دیو از فرصت استفاده می کند و رستم را با قطعه زمینی که وی بر روی آن بخواب رفته بوده است از زمین بلند می کند و به آسمان می برد و رستم را به دریا می افکند. اما به شرحی که در داستان آمده است رستم سرانجام اکوان دیو را می کشد. با آن که کارهای اکوان دیو با کارهای دیوان در افسانه ها از هر جهت سازگارست، باز فردوسی وجود دیوی را بنام اکوان نمی پذیرد و به تأویل می پردازد و می گوید:

کسی کوندارد زیزدان سپاس	تومر دیورا مردم بد شناس
ز دیوان شمر، مشمرش ز آدمی	هر آن کو گذشت از ره مردمی
مگر نیک معنیش می نشنود	خرد کو بدین گفته ها نگرود
به بازو ستبر و به بالا بلند	گر آن پهلوانی بود زورمند
ابر پهلوانی بگردان زبان	گوان خوان و اکوان دیوش مخوان

(۱۷۵-۱۷۹/۱۰۵۸/۴)

و بدین ترتیب فردوسی در داستان اکوان دیو نیز به وجود «دیو» به معنی رایج در افسانه های کهن صحنه نمی نهد و چنان که اشاره شد نظر خود را بصراحت در باره دیوان چنین بیان می کند که «تومر دیورا مردم بد شناس...»^۴ به این موضوع نیز باید اشاره کرد که در جنگهای سام با دیوان مازندران هم مطلبی خاص در باره دیوان گفته نشده است.

اکنون که دیدیم فردوسی دیوان مازندران را چگونه توصیف کرده است، روایتی دیگر از همین دیوان مازندران را در منظومه ای دیگر مورد بررسی قرار می دهیم. این روایت را حکیم ایران شاه بن ابی الخیر احتمالاً در سالهای ۵۰۰ و ۵۰۱ هجری - درست یک صد سال پس از ختم شاهنامه فردوسی - در گوش نامه^۵ آورده است. در این کتاب که بخشهایی از حماسه ملی ما از پایان پادشاهی جمشید تا دوران کی کاووس در ضمن داستان کوش پیل دندان آمده است، می خوانیم که جنگهای ایرانیان در دوره پیشدادیان و کیانیان منحصر به تورانیان نبوده است، چه پادشاهان ایران در شرق تا کشور چین، و در

غرب تا جنوب مصر و گاه تا شمال افریقا دارای قدرت و نفوذ و اعتبار بوده‌اند و فرماندهان و سپاهیان ایران بارها برای ایجاد عدالت و نظم و کوتاه کردن دست بیدادگران در این سرزمینهای دور دست به نبرد پرداخته‌اند.

در «کوش‌نامه» همچنان که در مقاله دیگری نوشته‌ام^۶، سرزمین بجه بطور اخص و سرزمینهای بجه^۷ و نوبی^۸ بطور اعم در افریقا «مازندران» خوانده شده است. درباره ساکنان این منطقه نیز گفته شده است که سیاهان تنومند نیرومند و یرانگری هستند که در جنگ فقط به «فرسب»^۹ مجهزند و بسبب این که وطن آنها سرزمینی خشک و بی آب و درخت است و از نظر مواد غذایی در مضیقه هستند، هر چند گاه به سرزمین آبادان «باختر» (= مغرب، در شمال افریقا) حمله ور می‌شوند. فریدون شاه پیشدادی ایران چند بار بتقاضای مردم باختر، سپاهیان برای سرکوبی این سیاهان به افریقا گسیل می‌دارد، آنان پس از راندن سیاهان به بجه و نوبی به ایران باز می‌گردند، ولی پس از مدتی کوتاه باز سیاهان به «باختر» حمله ور می‌شوند، و بار دیگر فرستادگان باختر به دربار ایران می‌آیند و از شاه ایران یاری می‌طلبند. چون این کار چند بار تکرار می‌گردد فریدون و مشاورانش به این نتیجه می‌رسند که باید مردی را به فرماندهی سپاه به آن منطقه بفرستند که در خشونت و سختگیری و جور و ستم در حد همان سیاهان بجه و نوبی باشد، و چون در بین بزرگان ایران کسی را با چنین مشخصاتی نمی‌یابند. بسراغ کوش پیل دندان می‌روند که از خاندان ضحاک تازی بوده و سالهای دراز با ستمگری در چین حکومت می‌کرده است و سرانجام به تقاضای فرستادگان چین، سپاهیان فریدون او را در جنگ اسیر و در کوه دماوند زنجیر کرده بودند. چون کوش به سنگدلی و بی رحمی و خونریزی شهره بود، او را از زندان رها می‌سازند و به فرماندهی سپاهی عظیم به دفع سیاهان مازندران (= بجه و نوبی) می‌فرستند لابد تا بقول قدما دفع فاسد به افسد کنند. کوش این مأموریت را چنان که پیش بینی شده بود با موفقیت انجام می‌دهد. و در جنگ با سیاهان مازندران آن چنان بشدت و بیرحمی و خونخواری رفتار می‌کند که سیاهان پس از چند جنگ از پیش او می‌گریزند و تا سالهای دراز مردم باختر از گزند آنان در امان می‌مانند. باختر امن و امان می‌شود و کوش به فرمانروایی و نیز پیشروی در شمال افریقا ادامه می‌دهد. چون سرگذشت کوش در این مقاله مطرح نیست کار کوش را رها می‌کنیم و فقط به این موضوع اشاره می‌نماییم که وقتی کوش بر خزائن و زرو سیم بسیار دست می‌یابد، راه طغیان در پیش می‌گیرد و از فرمانبرداری شاه ایران سر باز می‌زند. وی که تا روزگار کی کاووس زنده می‌ماند در افریقا نه فقط با ستمگری و خونریزی سلطنت

می کنند بلکه افریقاییان را به بت پرستی وامی دارد و سپس خود را نیز «جهان آفرین» می خواند.

سیاهان مازندران که چند صد سال از بیم کوش دم برنیاورده بودند، در حالی که کوش در اوج قدرت بود و تا مرز «خدایی» پیش رفته بود، ناگهان بر ضد او قیام می کنند^۱ و با سپاهی گران از راه نوبی به اسوان می روند و پس از سالها بار دیگر سراسر «باختر» را بتصرف خود درمی آورند و با کوش روی در روی می ایستند. سران و پهلوانان مازندران که بر ضد کوش طغیان کرده اند چه کسانی بوده اند؟

در کوش نامه می خوانیم که در عهد پادشاهی کی کاووس، از بجه و نوبه مردی دلاور بنام سنجه سپاهی گران گرد می آورد و چند تن از پهلوانان را بر آنان سالار می کند یکی از این سالاران و فرماندهان پهلوانی است بنام اربدو (؟) [شاید ارندو، یا اریدو... با توجه به وزن بیت] که تنی چون هیون دارد با پوستی سپید که وی را به زبان نوبی «دیو سپید» می خوانند، او بهنگام جنگ و نبرد هموردی ندارد، یال او چون شاخ درختی است و گردن و یالش چون پیل ژیان. دیو سپید و دیگر پهلوانان و سالاران مازندران: ارژنگ، اولاد، پولاد، غندی، بید، و باربید با سپاهی شایسته نبرد که تعدادشان دو بار هزار هزار بود از نوبه بسوی اسوان حرکت می کنند در حالی که سنجه و باربید در پیشاپیش این سپاه عظیم قرار دارند و ارژنگ و دیو سپید در چپ و راست آن. این سپاه چنان که اشاره شد سراسر باختر را بتصرف خود درمی آورد. کوش از ماجرا آگاه می شود و با ششصد هزار سپاهی و بتصور آن که آنان را مانند گذشته تارومار خواهد کرد، به مقابله آنان می شتابد. کوش در نزدیکی شاه مازندران سر پرده می زند. سنجه چون از آمدن کوش آگاه می گردد، سپاهی بنزدیک سام می فرستد تا راه را بر کوش و سپاهش بگیرند. روز بعد جنگ درمی گیرد. سیاهان بشیوه معمول خود با فرسب گردان سپاه کوش را از اسب به خاک هلاکت می افکنند و دیو سپید در حالی که پولاد و غندی و بید در پس پشت او قرار دارند، پیاده با کوش به نبرد می پردازد و فرسب خود را بر سپاهیان کوش و اسبان آنان می کوبد، هیچ کس از چنگ دیو سپید که چون تیز چنگ اژدهایی بود رهایی نمی یابد، کوش با دیو سپید مردانه می جنگد ولی سرانجام خود و اسبش توش و توان خود را از دست می دهند. سپاه کوش روی بهزیمت می نهد و کوش شبانگاه با گروهی از سپاهیان خود می گریزد و به مصر می رود. وی پس از این شکست نمایان، با چند تن از مصر راه دربار کی کاووس را در پیش می گیرد و چون به پیشگاه شاه ایران بار می یابد:

بسوسید پس پایه تخت اوی بسی آفرین خواند بر بخت اوی

همی گفت کای خسرو سرفراز
 به فر تو اندر زمین شاه نیست
 که در گنج و گاهت فزونی کنم
 بجای گیا زر روید ز خاک
 شده زان هوا مردم ایمن ز درد
 برون کرد و بر تخت اور یخت پیش
 ندیدند شاهان و گردنکشان
 وزان روشنی چشم او تیره ماند
 که زرش گیا باشد و سنگ این
 که دل برگشایم بران اندکی
 که لشکر به کشور همی خواند باز
 که روی زمین آهن و کوه شد
 ز گردان و گردنکشان صد هزار
 سپاهش همه دست بر سر گرفت
 سپاهش چنان گشن و پولاد پوش
 همی بود یک هفته بارود و می

(f. 241 a)

ز شاهانش بستود و بردش نماز
 به چهر تو اندر فلک ماه نیست
 به جایی ترا رهنمونی کنم
 همه سنگ او زمرد و لعل پاک
 نه گرماش گرم و نه سرماش سرد
 پس از زمرد و لعل صد پاره بیش
 که یک مژه زان گوهر و زان نشان
 چون آن دید کاووس کی خیره ماند
 همی گفت با دل کز این سرزمین
 مرا دید باید به دیده بسی
 بدان ره کشیدش فزونی به راز
 چنان لشکرش بر در انبوه شد
 شمرده برآمد همی هفت بار
 ره مرز مازندران برگرفت
 همی رفت در پیش کاووس، کوش
 از ایران به مصر آمد آن شاه کی

بدین ترتیب، کوش، کی کاووس و سپاهیان ایران را از مصر به کوهستانی از سنگ خاره می برد که درازای آن ده منزل بوده است، تا از آنجا راههای اسوان را بر دشمن ببندند. شاه مازندران چون از آمدن کوش آگاه می شود (در اینجا در نسخه خطی بیت یا بیتهایی از قلم افتاده)

که آورد کوش آن سپاه گران

.....

میان دو کوه آن همه سرکشان

که مانند کوران ندیدند راه

که دیو سپید آن سپه کرد کور

و گر نام زشتیش بشنیده بود

که کاووس کی را بر آن ره گرفت

کنون کور شد با همه سرکشان

چو آگاه شد شاه مازندران

.....

بماندند بیچاره چون بیهشان

چنان رنج دیدند شاه و سپاه

به ایران زمین اندر افتاد شور

هر آن کس که او کوش را دیده بود

همی گفت کان دیو بود این شگفت

که لشکر کشید او به مازندران

ببخشودشان و اندر آمد به رخس	[بما] نندند، تا رستم تاج بخش
ز جان سیاهان برآورد گرد	ز زاول بیامد دلی پر ز درد
نه ارژنگ و غندی و نه باربید	نه سنجه بماند و نه دیوسپید
یکی سوی خانه نرفتند باز	از آن بیکران لشکر سرفراز
بسی رمز گفت اندر این داستان	چنان دان که گوینده باستان
بود شاه را روشنایی امید	چنین گفت کز خون دیوسپید
از آن تیرگی رسته شد شهریار	چو گشته شد آن مرد ناهوشیار
چو بشماردش سرسری برخوردار	خرد چون به گفتارها بنگرد

(f. 241 a)

پس از این بیت ظاهراً باز بیت یا بیتهایی در نسخه خطی از قلم افتاده است و در هفت بیت بعد موضوع جنگ مازندران بدین صورت پایان می رسد که چون کی کاووس به یاری رستم رهایی می یابد، کوش او را چندان گوهر و چیزهای گوناگون می دهد که حتی پیل نیز نمی توانست آنها را بکشد. آنگاه خبر این پیروزی — پیروزی کوش، نه پیروزی کی کاووس — به اندلس می رسد، همه می گویند کوش با افسونی که به کی کاووس خواند، توانست او را از راه اسوان به نوبه ببرد و بدین سان آن سرزمینها را بار دیگر بتصرف خود درآورد و «بسی گوهر و زرش آمد به دست.» داستان مورد بحث ما در کوش‌نامه در اینجا تمام می شود.

در مقایسه این روایت در شاهنامه و کوش‌نامه چند نکته گفتنی است:

بجای شاه مازندران و دیوانی به نامهای: دیوسپید، سنجه، ارژنگ، پولادغندی، بید، و کنارنگ در شاهنامه فردوسی، در کوش‌نامه ما با پهلوانانی نیرومند و درشت اندام و سیاه‌پوست از سرزمین نوبه با نامهای اربدو (؟) (: دیوسپید به زبان نوبی)، ارژنگ، اولاد، پولاد، غندی، (شاید همان پولادغندی شاهنامه)، بید، باربید (؟)، سام (؟) روبرو هستیم.

شاه مازندران در روایت کوش‌نامه مردی است بنام سنجه، در حالی که در شاهنامه نام شاه مازندران ذکر نشده و سنجه یکی از دیوان آن سرزمین معرفی گردیده است. بجای «رامشگر دیو» که با مازندرانی سرود خود کی کاووس را فریفت، در کوش‌نامه، کوش در وصفی که در حضور کی کاووس از مازندران می کند (بی ذکر نام آن: به جایی ترا رهنمونی کنم) هم به اعتدال هوای آنجا اشاره می کند:

نه گرماش گرم و نه سرماش سرد شده زان هوا مردم ایمن ز درد

که یادآور این بیت فردوسی است:

هوا خوشگوار و زمین پرنگار
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار

(۳۱)

و هم از کثرت سنگهای گرانبها در آن منطقه یاد می‌کند و می‌افزاید که حتی سنگ و گیاه آن سرزمین نیز زرست. در شاهنامه نیز به ثروت فراوان مازندران در این دو بیت اشاره گردیده است:

سراسر همه کشور آراسته ز دیبا و دینار و از خواسته
بتان پرستنده با تاج زر همان نامداران زرین کمر

(۳۷-۳۸)

در شاهنامه، پهلوانان درگاه کی کاووس در گفتگوی خصوصی با یکدیگر درباره لشکرکشی شاه ایران به مازندران که آن را سرزمین دیوان و جادوان دانستند بر این نکته تکیه می‌کنند که اهریمن شاه را از راه بدر کرده است و شاید بتعریض رامشگر دیو را اهریمن می‌خوانده‌اند، در روایت کوش نامه نیز وقتی خبر شکست و بدبختی و کوری شاه و سپاه ایران به ایران زمین می‌رسد همه کسانی که کوش پیل دندان را دیده بودند و یا وصف او را شنیده بودند می‌گویند که این کوش دیوی بود که کی کاووس را فریفت و گرفتار چنین مصیبتی ساخت. بعلاوه هنگامی که خبر پیروزی کوش بر سیاهان مازندران به اندلس می‌رسد، در آنجا نیز سخن از این است که کوش «فسونی به کاووس کی بردمید» و بدین وسیله او را از ایران به مصر، و از مصر به اسوان و نوبه کشید تا به یاری شاه و سپاه ایران شکست خود را از سیاهان مازندران جبران کند.

از مجموع این مطالب چنین برمی‌آید که در قرنهای نخستین اسلامی با احتمال قوی لااقل دو روایت مختلف درباره ساکنان مازندران وجود داشته است. در یکی از این دو روایت گروهی از آنان «دیو» به معنی موجودی غول‌آسا و افسانه‌ای بوده‌اند و در روایت دیگر ساکنان آن سرزمین آدمیانی نیرومند بوده‌اند سیاه‌پوست. روایت نخستین به دست فردوسی افتاده است و روایت دوم به دست حکیم ایرانشاه. آنچه این گمان را تأیید می‌تواند کرد آن است که در کتابهای دیگر نیز از دیوان این منطقه به یکی از این دو صورت یاد شده است. در «مجمّل التواریخ والقصص» بی اشاره به دیوان و جادوان مازندران آمده است که کی کاووس «به مازندران رفت و گرفتار شد آنجا با بزرگان عجم، تا رستم برفت تنها بعد از حالهای بسیار، و کشتن سپید دیو و شاه مازندران را، و او را باز آورد.»^{۱۱} مؤلف «عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات» بکلی منکر کشته شدن

دیوسپید به دست رستم است و می‌نویسد «اما آنک گویند که دیوسپید کی کاووس را بگرفت و لشکروی را کور کرد، رستم زال بیامد و دیوسپید را بکشت، دروغ است که کس دیورا نتواند کشت.»^{۱۲} مؤلف «حیب‌السير» در این واقعه مطلقاً نامی از دیوران نمی‌برد و مسأله طغیان حاکم یا شاه مازندران و لشکرکشی کی کاووس به آن دیار را مطرح می‌سازد و سپس می‌افزاید «قول اکثر مورخان در واقعه مازندران آن است که کی کاووس در اثناء گیرودار به دست والی آن دیار گرفتار گشت و رستم به راه هفت خان، جریده متوجه آن دیار شده...»^{۱۳} در «برهان قاطع» نیز آمده است که دیوسپید «پهلوانی بود مازندرانی که رستم زال او را کشت.»^{۱۴} و شاید با توجه به این دوگانگی روایات بوده است که در «دایرة المعارف فارسی» در باره دیوسپید نوشته شده است که «در افسانه‌های شاهنامه، دیومعرف مازندران، و در واقع سردار پادشاه آن سرزمین در روزگار کی کاووس... رستم... بعد از گذشتن از هفت خان که دیوسپید بر سر راه او ایجاد کرده بود به غار دیوسپید آمد...»^{۱۵}

بدین ترتیب می‌توان گفت که این دیوان در متون کهن فارسی در دوره اسلامی به آدمیان نزدیکتر بوده‌اند تا به دیوان افسانه‌ای مشهور در قرون اخیر. بخصوص اگر به این امر توجه کنیم که شاعران بطور کلی در بیان شاعرانه خود همواره از مبالغه و غلو و اغراق بسیار استفاده می‌کرده‌اند و می‌کنند. ولی هر چه به زمان حاضر نزدیکتر می‌شویم شکل و شمایل این دیوان عجیب و غریب‌تر می‌شود چنان که در کتاب «مردم و شاهنامه» که مشتمل است بر روایات شفاهی افسانه‌های مذکور در شاهنامه فردوسی، همین دیوسپید در روایت اول و سوم و چهارم دارای دو شاخ است^{۱۶} و در روایت دوم دارای هفت سر که هر سر را ببری سری دیگر بجای آن می‌رود و تنها راه کشتن دیوسپید در یدن شکمش و بیرون آوردن جگر اوست.^{۱۷}

یادداشتها:

۱- فردوسی در داستان ضحاک، چند بار «دیو» را بجای ابلیس و اهریمن بکار برده است:

یکی بنید دیگر نو افگند بن...	چو ابلیس پیوسته دید آن سخن
نبودش جز از آفرین گفت و گوی	همیدون به ضحاک بنهاد روی
یکی نامور پاک خوالیگرم...	بدو گفت گر شاه را درخورم
خورش کرده آورد یک یک بجای...	ز هر گونه از مرغ و از چارپای

شگفت آمدش زان هشیوار مرد
 چه خواهی بخواه از من ای نیکجوی ...
 همه توشه جانم از چهر تست
 وگر چه مرا نیست این پایگاه
 ببوسم بمالم براو چشم و روی
 نهانی ندانست بازار اوی ...
 همی بوسه‌ای داد بر کفت او ...
 غمی گشت و از هر سوی چاره جست
 (۳۲/۱-۱۷۷/۳۰-۱۴۰)

فردوسی در کشته شدن سیامک فرزند کیومرث به دست دیوسپاه نیز لفظ «دیو» را برای پور اهریمن بکار برده است:

مگر در نهان ریمن اهریمن
 همی رای زد تا ببالید بال
 دلاور شده با سپاه بزرگ
 همی تخت و دیهیم کی شاه جست
 ز بخت سیامک هم از بخت شاه ...
 سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش
 که جوشن نبود آنگه آیین جنگ
 سپه را چو روی اندر آمد به روی
 برآویخت با پور اهریمن
 دو تا اندر آورد بالای شاه ...
 تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو
 ۲۲-۳۸/۱۵/۱

از این مرد بدخواه یابد گزند
 ترا از هنرها زبان است و بس
 ۱۳۸۱-۱۳۸۲/۱۰۴۱/۴

گه رزم ناباک و بازور دست
 (۹۹۹/۱۱۹/۱)

بیژن در پاسخ پلاشان، که خود را «شیر اوژن دیوبند» (۹۹۴/۸۲۸/۳) خوانده بود، خویش را این چنین معرفی می‌کند:

دلاور بدو گفست بیژن منم
 به جنگ اندرون دیور و بین تنم
 ۹۹۶/۸۲۸/۳

قلون چون رستم را در جنگ حاضر می‌بیند از وی با لفظ «دیو» یاد می‌کند:
 قلون دید دیوی بجسته ز بند
 به دست اندرون گرز و بر زین کمند
 (۲۵۵/۲۹۶/۱)

دشتبانی که رستم گوش وی را کنده است (در خان پنجم) رستم را «دیو» می‌خواند:

چو ضحاک دست اندر آورد و خورد
 بدو گفست بنگر که تا آرزوی
 مرا دل سراسر پر از مهر تست
 یکی حاجتستم ز نزدیک شاه
 که فرمان دهد شاه تا کتف اوی
 چو ضحاک بشنید گفتار اوی
 بفرمود تا دیو چون جفت او
 دو مار سیه از دو کتفشن برست

به گیتی نبودش کسی دشمن
 به رشک اندر اهرمن بدسگال
 یکی بچه بودش چو گرگ سترگ
 سپه کرد و نزدیک او راه جست
 جهان شد بر آن دیو بچه سیاه
 دل شاه بچه (: سیامک) برآمد بجوش
 بشوشید تن را به چرم پلنگ
 پذیره شده دیو (: پور اهریمن) را جنگ جوی
 سیامک بیامد برهنه تن
 بزد چنگ وارونه دیو سیاه
 سیامک به دست چنان زشت دیو

افراسیاب با توجه به نیرومندی بسیار پولادوند می‌گوید:
 بدو گفست گر دیو پولادوند
 نماند بر این رزمگه زنده کس

منوچهر، کاکوی، نیرۀ ضحاک، را دیو می‌خواند:
 یکی دیو جنگیش گویند هست

مرا دیو برجست و یافه نگفت
 دو گوشم بکنند و همانجا بخت
 (۴۷۱/۳۴۵/۲)

۲- بر اساس چاپ بروخیم. در این مقاله هر جا به لشکرکشی کی کاووس به مازندران و هفت خان رستم و حوادث پس از آن (ج ۲/ ص ۳۱۵ تا ۳۷۸) اشاره گردیده است فقط به ذکر شماره بیت بسنده شده است، ولی در موارد دیگر اعداد سه گانه ای که پس از هر بیت یا مطلبی آمده، بترتیب از راست به چپ مربوط است به شماره جلد، شماره صفحه و شماره بیت در همین چاپ.

۳- رسن: اندازه ای بوده است برای پیمایش و مساحی. «لغت نامه دهخدا» یادداشت مؤلف.

۴- شهرمدان بن ابی الخیر (متولد بین ۴۲۰ تا ۴۲۵) نیز ضمن اشاره به دیوسپید و هوم (که افراسیاب را اسیر کرده است) می نویسد: «در توار یخ کتب پارسیان چنان آمد که هوم فرشته بود از آسمان فرود آمد و افراسیاب را بگرفت و ببست و به رستم سپرد، و این رمز و مثال و تشبیه است که هر که کار نیک کند او را فرشته خوانند و مردم بد کردار را دیو...» رک: «زهد نامه علائی»، بتصحیح فرهنگ جهانپور، تهران ۱۳۶۲، ص ۳۴۳.

۵- «کوش نامه»، نسخه خطی منحصر بفرد، محفوظ در بخش شرقی کتابخانه موزه بریتانیا، لندن، شماره Or. 2780. این نسخه بتصحیح نگارنده این مقاله در آینده بطبع خواهد رسید.

۶- جلال متینی: مازندران در جنگهای کی کاووس و رستم با دیوان، «ایران نامه»، سال ۲، شماره ۴، ص ۶۳۸-۶۱۱.

۷- بجه: ناحیتی است مشرق و جنوب و مغرب وی بیابان، و شمال وی آن بیابان است که میان حیشه و بجه و نوبه و دریاست. مردم آنجا با مردم نیامیزند. «حدود العالم من المشرق الی المغرب»، بنقل از «لغت نامه دهخدا».

۸- نوبه: نوبه شامل بلاد پهنواری است در جنوب مصر و مردم آنجا نصاری باشند و اول بلاد ایشان پس از اسوان است و اسم شهر نوبه «دمقله» است و آن پایتخت شاه است که بر ساحل نیل واقع است. (حاشیه «برهان قاطع» از «معجم البلدان»).

۹- قَرَسَب: «چوب بزرگی که بام خانه را بدان پوشند: شاه تیر»، «فرهنگ فارسی معین».

۱۰- «کوش نامه»، f. 241 a و f. 240 b. تمام این افسانه از قیام مازندرانیان علیه کوش پیل دندان، یاری خواستن کوش از کی کاووس، جنگهای کی کاووس و سپاه ایران با پهلوانان مازندران و اسیری ایرانیان، و آمدن رستم برای نجات آنان تا به آخر در متن کوش نامه در ۸۳ بیت آمده است.

۱۱- «مجمل التوار یخ و القصص»، تصحیح ملک الشعرای بهار، تهران ۱۳۱۸، ص ۴۵.

۱۲- محمد بن محمود بن احمد طوسی، «عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات»، تصحیح منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۵، ص ۵۱۰.

۱۳- خوند میر، «حبیب السیر»، جزء دوم از مجلد اول، تهران ۱۳۳۳، ص ۱۹۲-۱۹۱.

۱۴- «برهان قاطع»، تصحیح محمد معین.

۱۵- «دائرة المعارف فارسی»، زیر نظر غلامحسین مصاحب، تهران ۱۳۴۵.

۱۶- ابوالقاسم انجوی، «مردم و شاهنامه»، تهران ۱۳۵۴، ص ۸۶-۸۴، ۹۰-۸۹.

۱۷- همان کتاب، ص ۸۹-۸۶.

شیوه اجرای عدالت در دوران پیش از مشروطیت

ظاهراً طرفداران «مشروع» زمانی قدم به میدان گذاشتند که مشروطه طلبان در مبارزات خود پیروز شده بودند و کار تدوین و تصویب قانون اساسی بپایان رسیده بود. در این هنگام بود که مشروع خواهان به پیشوایی شیخ فضل الله نوری روحانی نامدار آن دوران، اقتباس قانون اساسی مشروطه را از قوانین اروپایی و طرح مسائلی نظیر آزادی و برابری افراد در برابر قانون و وضع قانون بتوسط نمایندگان ملت و... را مستمسک قرار دادند و با حمایت محمد علی شاه که از دشمنان سرسخت مشروطه بود، از جمله اصل دوم را بر متمام قانون اساسی افزودند که بر اساس آن کلیه مصوبات مجلس باید از نظر پنج تن مجتهد طراز اول بگذرد تا مغایرتی با قوانین اسلام نداشته باشد و...

از آن دوره بسعد، روحانیون مخالف مشروطه، همواره بر این موضوع تکیه کرده اند که قوانین دوره مشروطه چون با قوانین اسلامی مغایرت دارد، نه دارای ارزش قانونی است و نه لازم الاجراست. و بدین جهت تشکیلات نوین عدلیه و دادگستری که رهاورد دوران مشروطیت است بیش از دیگر نهادهای این دوره مورد حمله این روحانیون قرار گرفته است. اعتراض ایشان به مشروطه و دادگستری از خلال عبارات زیر بخوبی آشکارست: «توطئه ای که دولت استعماری انگلیس در آغاز مشروطه کرد به دو منظور بود... و دیگری همین که با آوردن قوانین غربی احکام اسلام را از میدان عمل و اجرا خارج کنند»^۱، «دعوایی که آن وقتها قاضی شرع در ظرف دو سه روز حل و فصل می کرد حالا در بیست سال هم تمام نمی شود.»^۲ و در مخالفت ضمنی با اصل تفکیک قوای سه گانه که از ارکان مشروطیت است «رسول اکرم (ص) در رأس تشکیلات اجرایی و اداری جامعه

مسلمانان قرار داشت. علاوه بر ابلاغ وحی و بیان و تفسیر عقاید و احکام و نظامات اسلام به اجرای احکام و برقراری نظامات اسلام همت گماشته بود تا دولت اسلام را بوجود آورد. در آن زمان مثلاً به بیان قانون جزا اکتفا نمی کرد بلکه در ضمن به اجرای آن می پرداخت. دست می برید، حد می زد، رجم می کرد...»^۳، «کسی جز خدا حق حکومت بر کسی ندارد و حق قانونگذاری نیز ندارد و خدا به حکم عقل باید خود برای مردم حکومت تشکیل دهد و قانون وضع کند. اما قانون، همان قوانین اسلام است که وضع کرده»^۴، «... به حکم خرد، غیر قانون خدایی قانون دیگر نمی تواند رسمی باشد... وگرنه مطلب روشنتر از آن است که بر کسی پوشیده باشد که دین اسلام تمام قانونهای عالم را که از مغزهای سفلیسی مستی بیخرد درآمده باطل کرده و هیچ قانونی را در جهان قانون نمی داند و قانون اسلام را خداوند جهان برای همیشه فرستاد...»^۵ و یا طرح این مطلب که هر کس برای احقاق حق خود به دادگستری مراجعه کند، ولو دستگاه دادگستری هم از وی رفع ظلم کند، باز مرتکب فعل حرام شده است زیرا مسلمان برای حل و فصل دعاوی خود باید منحصرأ به «قضات شرع» که مأمور اجرای «قسط اسلامی» هستند مراجعه کنند.

بدیهی است کسانی که در سالهای اخیر این گونه مطالب را می خواندند، بسبب آن که دوران پیش از مشروطیت را درک نکرده بودند، و از تاریخ یک صد و پنجاه ساله اخیر ایران نیز بیخبر بودند، آنچه را که در این باب می شنیدند و می خواندند، بیچون و چرا می پذیرفتند و مشتاقانه چشم براه روزگاری بودند که خود ناظر اجرای «قسط اسلامی» در ایران باشند، و سرانجام خود به چشم خویشان همه چیز را در این باب دیدند. بدین جهت برای هموطنان ما و مردم جهان در شش سال اخیر دیگر نکته ای مبهم در باره شیوه اجرای عدالت اسلامی باقی نمانده است، ولی در باره این که نحوه اجرای عدالت در ایران در دوران قبل از مشروطه، و پیش از ایجاد تشکیلات نوین دادگستری (یعنی روزگاری که از قوانین غیر اسلامی در ایران اثری نبوده است) چگونه بوده است راهی جز این نیست که به نوشته هایی که از آن دوران برجای مانده، و در آنها در باره این موضوع سخن گفته شده است مراجعه کرد. ما در این شماره «ایران نامه» به یکی از اسناد بی مانند بازمانده از دوران پیش از مشروطیت مراجعه کرده و بخشهایی بسیار کوتاه از آن را که با موضوع مورد بحث ما مرتبط است برای شما برگزیده ایم. این اسناد از کتابی بنام «وقایع اتفاقیه» (مجموعه گزارشهای خفیه نویسان انگلیس در ولایات جنوبی ایران از سال ۱۲۹۱ تا ۱۳۲۲ ق، یعنی تا دو سال پیش از مشروطیت)^۶ انتخاب شده است. این کتاب بکوشش

سعیدی سیرجانی در ۷۳۲ صفحه و با مقدمه روشن و مستدل ۳۲ صفحه‌ای وی و فهرستهایی در ۶۳ صفحه بچاپ رسیده است. ذکر این موضوع در اینجا لازم است که این کتاب مهم در فاصله دو سال دوبار در تهران تجدید چاپ شده و تعداد تیراژ آن در بار دوم یازده هزار جلد بوده است. خدا را شکر که تعداد درس خواندگان و باسوادان ایران در دوره پنجاه سال گذشته — بر خلاف دوران پیش از مشروطیت — آنقدر زیاد شده است که این روزها در ایران این گونه کتابها را چون ورق زر می‌برند و می‌خوانند و پس از مطالعه درباره آنها تأمل می‌کنند و آنگاه یقیناً به ارزیابی شنیده‌ها و خواننده‌های خود در سالهای پیش می‌پردازند.

ما در اینجا نخست بخشهایی از مقدمه این کتاب را که سعیدی سیرجانی درباره کتاب «وقایع اتفاقیه» و اهمیت آن نوشته است نقل می‌کنیم و سپس قسمتهایی بسیار بسیار مختصر از متن کتاب^۷ را، درباره مجازاتهای مختلفی که در دوران پیش از مشروطیت در ولایات جنوبی ایران رایج بوده است، رفتار با اقلیتهای دینی، و روابط علما و فرمانروایان مستبد، ذکر می‌کنیم.

بخشهایی از مقدمه کتاب

نویسنده کتاب

«صد سال پیش از این در اواسط سلطنت جا افتاده ناصرالدین شاه، و در جوش تسلط انگلیس بر شبه قاره هند، اقلیم فارس در نظر دولت استعماری بریتانیا اهمیتی بیش از ولایات دیگر ایران داشت، که دروازه هند بود. به همین مناسبت مرد هوشمند پخته کاری از طرف دولت فخریه، متصدی و کالت خانه انگلیس در شیراز می‌شود که اصلاً ایرانی است، اما اجدادش به هند مهاجرت کرده‌اند و تبعه دولت انگلیس شده‌اند و او هم به راه نیساکان رفته و گذرنامه انگلیسی گرفته و مأمور حفاظت منافع آن دولت شده است در جنوب ایران. با این همه نه زبان مادری خود را فراموش کرده است و نه با آداب و سنن سرزمین اجدادی خود وداع گفته و نه دل از مهر وطن اصلی یکباره پرداخته.

مرد تبعه انگلیس است و اخلاقاً و قانوناً موظف به رعایت منافع دولت متبوع خویش. در این شکی نیست، دفاعی هم لازم ندارد، اما به فیض تربیت درست و فرهنگ پیشرفته از بسیاری ایرانیان تحصیل کرده معاصر خود به سرنوشت این مملکت و پیشرفت این ملت و تحول اوضاع آن دل بسته‌تر و مشتاق‌تر است.

یکی از وظایف اداری مرد این است که گزارشی از اوضاع عمومی اقلیم فارس و بطور کلی ولایات جنوبی ایران، با مدد مأموران و خُفیه نویسانی که در خدمت دارد تهیه کند و هر هفته یک بار، یا هر ماهی یک بار، این گزارش را به سفارت انگلیس بفرستد تا بر اساس گزارشهای او، مردان نکته‌سنج صاحب فراستی که در وزارت خارجه انگلیس مراقب اوضاع دروازه هستند و پاسدار گوهر یکدانه تاج امپراطوری، خط مشی سیاست دولت خود را تعیین کنند و به مأموران خود در سرزمین ما تعلیمات لازم را بدهند و از این طریق پاسدار امپراطوری استعماری قدرتمندی باشند که آفتاب در قلمرو تسلطش غروب نمی‌کند.

مرد در تنظیم این گزارشها به حکم تربیت اروپایی یا توصیه صاحبان توجهی خاص دارد به زندگی مردم کوچه و بازار و جریاناتی که در جوامع مختلف اصناف مردم می‌گذرد و خبرهایی که بعنوان شایعه دهان به دهان می‌گردد و برخوردهایی که رعیت و هیأت حاکمه در موارد گوناگون دارند، و به عبارت جامعتر، به همه نکته‌هایی که غالب مورخان ایرانی از آن همه غفلت کرده‌اند، ولی مأموران سیاسی انگلیس بضرورت و اهمیت آن آگاهند و می‌دانند با مدد مجموعه این گزارشها می‌توانند نبض احساسات عوام را در پنجه استنباط خویش داشته باشند و در بزنگاه تاریخ حرکتی مخالف میل و پسند توده رعیت نکنند.» ص ۶ مقدمه

«مأموری که وظیفه‌اش گردآوری و ارسال این گزارشها به مرکز بوده است، به سلیقه خویش ابتکاری کرده و با این ابتکار خدمتی به نسل امروز و آینده ایران، و از آن بالاتر به تاریخ پر فراز و نشیب این مملکت. و آن این که، ضمن تنظیم گزارشهای بدست آمده و پاکنویس و ارسال آنها به مرکز، متن هر گزارش را هم در دفترچه علی‌حده‌ای مخصوص بایگانی شخصی خودش با خطی خوش ثبت کرده است، چه بسا بدین نیت که روزی و روزگاری هموطنان اجدادش را بکار آید.

و این گنجینه مغتنم به فیض عنایت ازلی پس از گذشت صد سال، به دست من رسید، آن هم در روزگاری که چاپ و نشر آثاری از این قبیل وظیفه ملی هر ایرانی وطنخواه است. و من هم به وظیفه‌ام عمل کردم و مجموعه یادداشتها را بی‌اندک تغییر و حک و اصلاحی به دست چاپ سپردم.

مجموعه این گزارشهای سری ممکن است برای اهل تحقیق و متخصصان تاریخ، گنجینه مغتنمی باشد و به تبعات آنان کمکهای مؤثری نماید. ممکن است مجموعه این یادداشتها برای آنان که در مسائل مربوط به جامعه‌شناسی ایرانی مشغول تحقیق و تألیفند

مأخذ بسیار ارزنده‌ای باشد. ممکن است برای نویسندگان رمانهای تاریخی هم بعضی وقایع حیرت‌انگیز این مجموعه مایه‌بخش الهامها گردد. ممکن است برای کسانی که در انساب و قبائل به جستجو پرداخته‌اند منبع مقتنمی بشمار آید.» ص ۸ مقدمه

پیش از مشروطیت از اجرای عدالت در ایران خبری نبوده است

«می‌خواهید بدانید حال و روزگار اجدادمان در سالهای سلطنت ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه، یعنی سی ساله آخرین استبداد قاجاری چگونه بوده است؟ این یادداشتها را بخوانید تا بدانید پیش از انقلاب مشروطه چه بر مردم این سرزمین می‌گذشته است. بخوانید تا بدانید که شاه چگونه خود را مالک رعیت پنداشته و بهمان سهل و سادگی که شما می‌توانید شاخه درختی از باغچه منزلتان بشکنید، او هم حق خود می‌دانسته است که رعیت را یعنی امثال بنده و شما را، بزند، بفرودد و بگشدد. و حکام و زبردستانش نیز تاسی به قبله عالم می‌کرده‌اند و به شیوه مختار ملوک روزگار، رفتار. بخوانید تا بدانید که چگونه تلقینات مدام چاپلوسان در باری از سویی و طبع بت پرست مردم جاهل و بیخبر از سویی، شاه را وجودی مافوق بشر مجسم کرده بود و برای او رابطه خاصی با خدا قائل شده و با تأویل غلطی از «تُعزمن تشاء» قدرت او را نوعی قدرت الهی پنداشته، و با این فردپرستی‌هایی که متأسفانه در خون ما شرقیان است ملتی را در اعماق ظلم و تباهی و سیاه‌روزی انداخته بود. بخوانید تا بدانید در آن روزگار سیاه چه بسا دهات و آبادیها که به حکم هوس و طمع حاکمی ستمکار در هم کوبیده و با خاک یکسان شده و چه فراوان زن و مردهایی که از خانمان جدا گشته و به اسارت رفته و به نام غلام و کنیز به خرید و فروش رسیده‌اند

بخوانید تا بدانید در آن اختناق سنگین چه بر مردم می‌گذشته است که همولایتی از جان گذشته من، با فشار ماشه‌ای آتش خشم رعیت را بر سینه بت اعظم می‌پاشد و در مجلس استنطاقی که غلامان خانه‌زاد آراسته‌اند، ادعای بلیغ خود را علیه رژیم فساد و ستم صادر می‌کند که: «سالهاست سیلاب ظلم بر عامه رعیت جاری است... مگر این مردم بیچاره و این یک مشت اهالی ایران و دایع خدا نیستند؟ قدری پایتان را از خاک ایران بیرون بگذارید، در عراق عرب و بلاد قفقاز و عشق‌آباد و اوایل خاک روسیه هزار هزار رعیت بیچاره ایرانی ببینید که از وطن عزیز خود از دست تعدی و ظلم فرار کرده کشیف‌ترین کسب و شغل را از ناچاری پیش گرفته‌اند». در دوران بظواهر امن و آرام ناصرالدین شاهی در کار مطالبه مالیات چه ستمها می‌رفته است که رضای شاه شکار

فریاد می‌زند «آخر این گله‌های گوسفند شما مرتع لازم دارند که چرا کنند، شیرشان زیاد شود که هم به بچه‌های خود بدهند، هم شما بدوشید. نه این که متصل تا شیر دارند بدوشید، شیر که ندارند گوشت تنشان را بکشید». طرز انتخاب حکومتها بر چه پایه‌ای بوده است که مرد از جان گذشته می‌گوید «صد هزار تومان از فلان بی مروت می‌گیرند، قبایله ملکیت جان و مال و عرض و ناموس یک شهر و یا یک مملکتی به دست او می‌دهند». در ولایات دوردست و دهات نیمه ویرانه مملکت حر یصان مال و خون با عناوین حاکم و عامل و ضابط چه می‌کرده‌اند که اغلب انقلابیون آتش مزاج از این مناطق دورافتاده برخاسته‌اند، و با نشار جان خود به قطع ریشه استبداد همت گماشته‌اند.» ص ۹ و ۱۰ مقدمه

«شاید با مطالعه دوران حکومت فرهاد میرزا معتمدالدوله که اهل خشونت است و شدت عمل و می‌خواهد با ایجاد رعب و وحشت پایه‌های حکومت خود را مستحکم کند و در یک روز ۱۶ نفر را گوش سوراخ می‌کند و چهار نفر را دست می‌برد و ده نفر را گچ می‌گیرد و مستان و میخوارگان را چوب بسیاری می‌زند و لبهایشان را می‌دوزد و مهارشان می‌کند و در کوچه و بازار می‌گرداند تا عبرة للناس باشد و سرهای بریده را چهل روز و پنج‌جاه روز از حصار نارنج قلعه آویزان می‌کند و جماعت یهود را که استثناء مظلوم واقع شده و مورد تعدی قرار گرفته و فریاد دادخواهی سر داده‌اند چوب می‌زند و جریمه می‌کند و مقصران را حضوراً طنباب می‌اندازد و مباشر کوار را برای پانزده تومان باقی زیر چوب می‌گشود و حتی از شکنجه بیگناهان پروایی ندارد و بیست نفر کازرونی را هر کدام پانصد تازیانه می‌زند که بلکه چیزی بروز کنند و چیزی وجود ندارد که بروز کنند و رعایای لشنی را می‌گیرد و گوشهایشان را می‌برد و روز بعد معلوم می‌شود که بیگناه بوده‌اند، و سرانجام غرور مرد بجایی می‌رسد که حاضر به قبول و نصب صندوق عدالت نمی‌شود و هشدار مستوفی پیر را که «با رعایا و محکومین خود بطور مدارا رفتار نمایید» به هیچ می‌گیرد، و در پاسخ تلگراف شاه که او را با ریش سفیدان محل به تلگرافخانه خواسته است صریحاً جواب می‌دهد من حاکم نه رئیس جمهور، و اهل قبول هیچ ترتیبات و تنظیماتی نیست و ملاحظه این تلگراف شاه که «همین قدر که نظم ولایت فارس را می‌دهید و مالیات خود را بوقت وزود می‌رسانید و باقی ندارید ما را کفایت است» و شنیدن این خبر حیرت‌انگیز که با فقر عمومی مردم و گرانی به میدان آمده و قحطی بر در ایستاده، حضرت والا پانصد تومان برای فقرای استانبول حواله می‌فرمایند و در پایان دوران این حکومت جبار و خونریز و بی‌اعتنا به حیثیت آدمیزادگی و حقوق بشر،

خواندن این خبر بر حیرتان بفزاید که هنگام عزیمت «جمع اهالی فارس از اعلی و ادنی مشایعت نمودند، هرگز چنین مشایعتی به هیچ حاکمی تا کنون نشده بود»، با بسیاری همعقیده شوید که راه اداره کردن این ملت ایجاد وحشت است و شکم پاره کردن و سر بریدن و لاشه از دیوار آویختن و این مردم نان بخور و نمیری می خواهند و امنیتی در حد گاوان و گوسفندان و در جامعه‌ای که سطح فهم و فرهنگ در این حد تنزل است دم از آزادی و رفاه و مساوات زدن اگر بازی کردن با آتش نباشد، حداقل آینه‌داری است در محلت کوران.» ص ۱۸ و ۱۹ مقدمه

«شاید شرح بیداد مأموران حکومت فشارخوتان را بالا برد و حیرت کنید که چگونه در دیار اسلام و در حکومت شاه قدرتمندی چون ناصرالدین شاه، فلان عضو حقیر دیوانخانه خود بستنهایی مسند مدعی و قاضی و دادستان و مأمور اجرا و جلاد حکومت را متکفل می شود، و حاجی زارع آبرومندی را بجرم این که ضامن بدهکاری شده است و شخص مدیون در موعد معین بدهی خود را نپرداخته است، دستگیر می نماید و به دولت سرای خود می برد و در محبس اختصاصی خانه خویش زندانی می کند و شخصاً در مقام مدعی اقامه دعوا می نماید و در لباس دادستان به توپ و تشر متوسل می شود و سرانجام بر مسند قضاوت می نشیند و رأی صادر می کند که «درست است چیزی به کسی بدهکار نیست، اما باید خدمتانه و تعارف مرا پردازد». و با صدور این حکم در قالب اصلی خویش درمی آید، یعنی فراش غلاظ و شداد حکومت. و در مقابل انکار حاجی که بدهکار نبوده است تا خدمتانه و تعارفی تقدیم کند، طنابی به بیضه پیرمرد می بندد و آنقدر می کشد تا حاجی بینوا جان به جان آفرین تسلیم کند و از چنگ مأموری بدین سختگیری و سخت کشی رها گردد. و همه این مسائل در مسیر عادی خود جریان می یابد، بی آن که فریاد اعتراضی برخیزد که این چه عدالت است و چه حکومتی.» ص ۱۶ مقدمه

«شاید با خواندن خبرهای متواتر و فراوان نظیری از این قبیل که سارق دست بریده دوباره دزدی کرد، گوشش را هم بریدند، یا الواطی که یک دست و یک پایش را قبلاً بجرم شرارت بریده بودند بار دیگر مست کرده و چهار نفر را زخم زده است، یا دزد بدام افتاده دست بریده‌ای که باز هم به دزدی رفته است آن هم در خانه فراشبازی حکومت، یا قداره کش شروری که از مشاهیر الواط است و با این که سابق یک دست و پی‌های او را بریده‌اند و یک بار هم به گلوله‌اش بسته‌اند و زخم‌هایش بهبود یافته و از مرگ جسته است، بار دیگر در صحن شاه چراغ با الواط دیگر بجان هم افتاده‌اند و باز هم

علاوه بر چند ضربه کارد دو گلوله هم خورده است، و هنوز هم باکی ندارد و سر عریبه جویی دارد، به تردید افتید که راه قطعی علاج دزدی و شرارت چیست؟ شدت عمل و مجازات فوری یا تربیت درست و بهنجار و هماهنگ؟» ص ۱۵ مقدمه

سخنی با خوانندگان کتاب «وقایع اتفاقیه»

«امیدوارم این کتاب را بدقت بخوانید و تنها توصیه ام این که هنگام خواندن گزارشها به ظواهر خشک و خالی الفاظ قناعت نکنید و در پی جویی ریشه واقعی حوادث به جستجو برخیزید. البته در بسیاری موارد خُفیه نویسان و شخصی که مأمور تنظیم و ارسال گزارشها بوده است خود پرده دری کرده اند و ریشه حوادث و تحولات را بی هیچ اغمازی و غالباً منصفانه و دور از اغراض — مشخص کرده اند. اما یادتان باشد که شما از دیدگاه دیگری به این صحنه های گوناگون می نگرید. صد سال از آن روزگار گذشته است و گذشت روزگار صدها پرده را بالا زده و صدها قدم شما را با شناخت واقعیت نزدیکتر کرده است.» ص ۱۲ مقدمه

و اشاره ای به وضع نابسامان کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و مرکز اسناد آن

«و اما عکسهای این کتاب، داستان عبرت انگیزی دارد. می دانستم در کتابخانه مرکزی دانشگاه از سالها پیش مشغول گردآوری عکسهای تاریخی بوده اند و در این رهگذر توفیقی هم داشته اند. بقصد انتخاب تصاویر مورد نیاز، بدین مرکز فرهنگی مملکت رفتم. فیشهای پراکنده هر جا بود، اما توفیق زیارت احدی از کارمندان متخصص نصیبم نیفتاد، تا از تجارب ارزشمند ایشان در جستن و یافتن عکسها بهره گیرم. افراد البته صمیمی و البته صادقی که بجای رفتگان نشسته بودند، با حسن نیت رئیسشان واقعاً می خواستند یاریم کنند، اما در امور تخصصی، حسن نیت و صدق و صفا اگر شرط لازم باشد شرط کافی نیست. پس از ده روز سرگردانی و تصدیع دوستان، سرخورده و دست خالی باز آمدم و به سراغ کتابهای دیگران رفتم. چند قطعه عکس از روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه و یادداشتهای ظهیرالدوله و تاریخ بیداری ایرانیان بعاریت گرفتم، که آنچه مربوط به کتابهای دیگران است در فهرست تصاویر مشخص شده است، و برای یافتن تصاویر چاپ نشده و جالبتری سفری به شیراز کردم با همه تلخها و رنجهای سفر در روزگار ما.» ص ۳۱ مقدمه

از مجازاتهای بسیار رایج در ولایات فارس در سالهای ۱۲۹۱ تا ۱۳۲۲ قمری

ما برای هر یک از گونه‌های مجازات فقط چند مورد را برگزیده‌ایم، برای ملاحظه تمامی آنها باید به خود کتاب مراجعه کرد.

خواب گرفتن (: مانع خواب کسی شدن)

«شب شنبه بیست و دویم ماه محرم در وقتی که باران بشدت می‌آمد هشت نفر از محبس دیوانی با زنجیر گر یختند رفتند در شاه‌چراغ بست نشستند. از این هشت نفر یکی برادر شریف‌خان ممسنی است و یکی از آنها فرار کرده از شهر رفته مابقی در شاه‌چراغ هستند. زنجیربان هم با اینها در شاه‌چراغ بست رفته، صبح که خبر به حکومت می‌رسد قراولهای محبس را تازیانه زبادی می‌زنند. گر یخته‌ها عریضه به حکومت کردند که ما از دست زنجیربان که شعبان نام دارد فرار کرده‌ایم چون که انواع اذیت را به ماها می‌کند بجهت این که از ماها اخاذی نماید، حکومت هم حکم کردند که شب خواب شعبان را بگیرند، در همان شاه‌چراغ یک دهه فراش دارند که مبادا بگر یزند.» ص ۱۲۹

در زنجیر کردن

«دیگران که پس از رفتن سهراب‌خان در میانه ایلات از قراری که معلوم می‌شود کسان او بنای هرزگی را داشته‌اند، مثل این که پنجعلی ابوالویردی بسته و نوکر سهراب‌خان است، آنچه نواب والا او را از سهراب‌خان خواستند با وجود توانایی او را بدست نداده‌اند. لهذا نواب والا باطننا حکمی به سهام‌الدوله مرقوم داشتند که سهراب‌خان را گرفته مغلولاً روانه شیراز نمایند. معزی‌الیه هم شب بیستم شهر حال در بلوک بیضا او را سه ساعت از شب رفته که آمده بوده است به دیدن سهام‌الدوله در چادر خودش می‌گیرند و زنجیر می‌نمایند و اخبار به نواب والا دادند. حکم فرمودند که او را بیاورند به شیراز. دیگر آن که بنا بر مصلحت و میل مشیرالملک نواب والا علی‌قلی خان ایلبیگی را در شیراز گرفته در اطاق فراشبازی حبس نمودند. دیگر آن که نواب اویس میرزا احتشام‌الدوله وارد شیراز گردیدند.» ص ۱۵-۱۴

سوار الاغ کردن و در کوچه و بازار گردانیدن

«دیگران که شخص سید کرمانی در ایام رمضان شراب خورده بود، زنش می‌رود به

حکومت عارض می شود. حکومت فرستادند مشارالیه را گرفته آوردند چوب زیادی زده و او را سوار الاغ نموده در کوچه و بازار محلات شهر شیراز گردانیدند.» ص ۱۱۳

توسری زدن، تودهنی زدن، پای برهنه در کوچه کشانیدن

«دیگر آن که در راه که نواب مستطاب اشرف والا معتمدالدوله حکومت فارس می آمدند بلوک بوانات را از میرزا سیدباقر گرفته و ضابطی بلوک را به عالیجاه حاجی نصرالله خان قشقایی واگذار نمودند، و عباس قلیخان بواناتی هم که به حضور نواب معظم الیه شرفیاب شده بواسطه شکایت نمودن خلق بوانات از مشارالیه نواب مستطاب والا معتمدالدوله حکم نموده چند توسری به عباس قلیخان زده اند، او را گرفته همراه خود به شیراز آورده اند.» ص ۶۵-۶۴

«دیگر آن که حسین قلیخان سعدالملک که از اجزای حکومتی جناب فرمانفرما بوده در روز شنبه شانزدهم جمادی الثانیه بحکم جناب فرمانفرما چند نفر فراش با دو نفر خواجه درب خانه او رفته اند و خواجه ها او را از خانه بیرون آورده فراشان او را گرفته اند، پای برهنه به حالت افتضاح با توسری کشان کشان او را از شهر به باغ نوبه حضور جناب فرمانفرما برده اند، بعد از رسیدن بحضور فرمانفرما کمال تغیر و سیاست را به او نموده اند. از قراری که مسموع می شود مبلغ ده پانزده هزار تومان باقی بوشهر و یزد و اصفهان را جناب فرمانفرما از او می خواهند، و بالفعل او را حبس کرده اند تا بعد چه شود.» ص ۶۳-۶۲

«دیگر آن که سید فضل الله روضه خوان در بالای منبر به اشخاص معتبر حرفهای اراجیف زده بود. نواب مستطاب اشرف والا معتمدالدوله از این حرکت ناشایسته مطلع می شوند و می فرستند او را می آورند، تغیر زیادی به او می کنند، و چند توی دهنی گفتند به او زدند و ملتزم شد که دیگر در بالای منبر از هیچ کس چه اعلی و چه ادنی بدگویی نکنند.» ص ۹۱

چوب زدن

«دیگر آن که میرزا محمدعلی منشی محمد حسن خان که بواسطه کاغذپرانی به اهل دشتستان محبوس بود او را محبوسا به شیراز آوردند، چون در آن کاغذ از طایفه قاجار بدگویی کرده بود نواب اشرف والا معتمدالدوله حکم کردند که اول جمیع قاجار و شاهزادگان که در شیراز هستند او را چوب زده، بعد فراشان حکومتی چوب بسیاری به او

زدند. خواستند دست او را ببرند از جهت سیادت عفو کردند، ولی محبوس است.» ص ۹۱

«دیگر آن که جناب فرمانفرما بازدید از امام جمعه و حاجی شیخ مهدی و حاجی آقا محمد نمودند از قرار مسموع حاجی آقا محمد درست ادب به جناب فرمانفرما نکرده بوده و نیز اجزای مجلس ایشان هم همه نشسته بودند در حضور جناب فرمانفرما. وقتی که مراجعت می نمایند به مشیرالملک می فرمایند که حاجی آقا محمد خلاف ادب رفتار کرده است. مشیرالملک برادرزاده و محرر حاجی آقا محمد را می فرستد می برند و هر دو را خوب بسیاری می زنند. از آن طرف شبانه می فرستد چند فراش و تفنگدار در خانه حاجی آقا محمد که مالیات خود را تمام حکما بده. او هم جواب می دهد تا آخر سال باید بدهم. بنای هرزگی می نمایند، تا اینکه باز مشیرالملک ظاهرا وساطتی می نمایند و محصلین را از خانه حاجی آقا محمد برمی دارد، و از قرار مسموع حکم می نمایند که از شهر برود. او هم می گوید حاضرم و می روم. تمام ملاهای شیراز باطنا فرستاده بودند نزد حاجی آقا محمد که همه جمعیت کنند و غوغایی بکنند. حاجی آقا محمد جواب داده بود که نمی خواهم از بابت خاطر من فتنه شود و می روم به مشهد. همه ساکت شدند. یک روز بعد هم جناب فرمانفرما دستخطی التفات آمیز به حاجی آقا محمد مرقوم داشته بودند.» ص ۳۹

«دیگر آن که چون امر هیزم و زغال بسیار مشکل شده بود که بدست احدی نمی آمد یک روز چند نفر زن خودشان رفته اند در یک فرسخی جلو هیزم و زغال و هر یک یک دو بار زغال آورده بودند. این فقره را حکومت شنیده جو یا شدند که سبب چیست که زنها می روند زغال و هیزم می آورند؟. گفته بودند که سوار و سرباز دیوانی و خلق شهری نمی گذارد که زغال و هیزم کسی ببرد. فورا چند نفر از شهری را طلبیدند حضورا چوب زیادی زدند و دو سه نفر سوار دیوانی را آوردند درب مسجد و کیل حضور عامه ناس چوب زدند که عبرت دیگران شود. بعد از این مقدمه رجوع هیزم و زغال را کردند به نواب حسنعلی میرزا ضابط حومه، او هم قرار داده که هیزم و زغال را بار کرده بیاورند در میدان پالان دوزها و هر کس می خواهد برود در میدان هیزم و زغال ببرد.» ص ۴۶۸

بجای پرداخت مواجب عقب افتاده به سربازان، آنان را چوب می زنند

«دیگر آن که سربازهای فوج افشار که سپرده به اردشیرخان سرتیپ است بجهت مواجب نه ماهه آنها که نرسیده است شب هنگام درب منزل حکومت جمع شده بودند، داد و فریاد زیاد کرده بودند. حکومت سلاطین آنها را گرفت، دو سه نفر از آنها را چوب

زیادی زدند و مابقی را حبس نمودند.» ص ۹۶

آنقدر چوب زدند که زیر چوب مرد

«دیگران که ایلخانی قشقای یکی از نوکرهای خود را از بس که چوب زده زیر چوب مرده است، اقوام آن شخص به حکومت عارض شده‌اند، حکومت هم از جانب حضرت والا ظل السلطان محصل فرستاده‌اند که ایلخانی را به شیراز بیاورند.» ص ۲۳۵

«دیگران که مباشر بلوک کوار را بجهت پانزده تومان تفاوت مالیات، حکومت چوب زیادی به او زده‌اند که قریب به موت است.» ص ۹۸-۹۹

«دیگران که مباشر کوار که حکومت او را چوب زده بود فوت گردید.» ص ۹۹

گوش بریدن، سوراخ کردن گوش، کوبیدن گوش به دیوار

«دیگران که در سبز پوشان که دو سه فرسنگی شیراز واقع است چند نفر اشرار سردزکی مست کرده بودند و نزاعی با هم نموده بودند. حکومت فرستادند آنها را آوردند گوش بریدند.» ص ۹۵

«یک نفر از دست پرورده‌های حکومت مست در بازار با سر بازی نزاع کرده بودند و سر بازار را زده. به حکومت عارض شد. فرستادند مشارالیه را گرفته آوردند چوب زیادی زده دو گوشش را بریدند.» ص ۱۱۳

«دیگران که اشخاصی که باعث غارت و خرابی طایفه لشنی شده بودند از سوارهای بهارلو بوده‌اند، حکومت آنها را گرفت هر یک را چوب زیادی زدند و گوششان را بریدند.» ص ۹۷

«دیگران که محصلی از حکومت و چند نفر سوار بهارلو و عرب بجهت گرفتن فریدون خان لشنی که مقرب الخاقان قوام الملک تهمت دزدی به او زده بود و در نزدیکی ارسنجان او را گرفته بودند و خانه و طایفه او را غارت کرده بودند، مقرب الخاقان محمد حسن خان که ضابط لشنی است به حکومت عارض می‌شود که بی اطلاع من او را گرفته‌اند و می‌بایستی از طایفه فریدون به غارت برده‌اند. فرضاً او دزد بوده حال که دزد نیست، مشغول رعیتی است، قوام الملک محض عداوتی که فیما بین بوده به حکومت به ضد مشارالیه عرض کرده. چند نفر از لشنی سر طویله حکومت بست بودند. از قراری که خبر رسید فریدون را رضاخان عرب و چند نفر از لشنی از دست محصلین گرفته و برده‌اند. تا خبر به حکومت می‌رسد این لشنی‌ها که در سر طویله بست بودند می‌آورند

جمیعا را نفری پانصد تازیانه می زنند و گوشهای آنها را می برند و محبوس می نمایند. به محمدحسن خان هم نوشتند که کدخداهای لشنی را در هر کجا باشند بگیرند و محبوس نمایند تا حکم ثانی برسد.» ص ۹۶

«دیگران که جوهر دزد با یازده نفر دیگر که آورده بودند، پس از تحقیق معلوم شد که چندان تقصیری ندارند. جوهر را با یک نفر دیگر گوش بریدند و مابقی را تازیانه زده مرخص نمودند.» ص ۹۹

«دیگران که چند نفر رفته بودند که گندم از خرمن سرقت نمایند، آنها را گرفته به حکومت می برند حکومت بعضی را گوش بریدند و برخی را گوش سوراخ کردند.» ص ۱۱۲

«یک دو روز از بابت پول سیاه خبری نبود، باز بتحریر یک بیگلربیگی و اتباع قوام الملک روز سلخ محرم پول سیاه بکلی پیدا نمی شد و در شهر نان عاید کسی نمی گردید. حکومت حکم کرد بعضی از خبازان و یک دو نفر از صرافان را چوب زدند و گوش دو سه نفر کسبه را مقابل دکان خود به دیوار کوبیدند، حال پول سیاه پیدا می شود و مردم آرام گرفته اند، ولی چون که قوام الملک می خواهد شهر را اغتشاش کند که حکم شود هر روز اسباب اغتشاشی فراهم می آورد.» ص ۵۶۹

بریدن انگشتان، بریدن دست، کوبیدن دست به دیوار، تراشیدن ریش

«دیگران که یک نفر دزد که دو سه شب دزدی کرده و بخشیده شده بود باز هم به

دزدی رفته او را گرفتند، حکومت چهار انگشت او را قطع کردند.» ص ۱۳۸

«دیگران که این چند روز شهر قدری آرام است بواسطه این چند نفری که کشته اند و

دست بریده اند.» ص ۴۱۹

«دیگران که یازده نفر از طایفه عرب که در فارس گرفته بودند و می گفتند دزد هستند وارد شهر کردند. حکومت نه نفر از آنها را دست برید و دو نفر را در کوچه و بازار

گردانیدند. از آن نه نفر دست بریده هیچ کدام نمرده اند.» ص ۹۱

مرگ دزد بسبب بریدن دست

«دیگران که چهار نفر سارق در بازار میخ گرفته بودند، آنها را به شیراز آوردند، حکومت دستهای آنها را بریده اند، دو نفر از آنها مرده دو نفر بحالت مردن هستند، ولی از این سیاستها فارس نظم نخواهد گرفت، چنان راهها مغشوش است که روزی نیست خبر دردی از اطراف نرسد، در حقیقت مردم فارس جری شده اند، سارقین و مرتکبین

شرارتهایی که در هنگامه قتل شاه شهید آن شرارها و دزدیها را کرده اند هیچ کدام گرفتار نشده که سیاست و تنبیهی از آنها بشود، تمام به همان حال شرارت و دزدی باقی هستند و باکی هم از کسی ندارند این است که متصل راهها را مغشوش می کنند.» ص ۵۳۳

با وجودی که دستش را بعلت دزدی بریده بودند با دست آهنی دزدی می کرد «دیگر آن که در خانه فراشباشی حکومت شب هنگام دزد رفته بود، بقدر شصت هفتاد تومان نقدا جنسا برده بوده است. چون فراشباشی اشرفی سکه کهنه در نقدینه خود داشت به صرافان سپرده که اگر کسی اشرفی کهنه بیاورد بفروشد شماها بگیریید. بفاصله دو روز شخصی می رود در دکان صراف که از اشرفیهای فراشباشی خرد کند. آن صراف می شناسد، او را به حرف می گیرد، می فرستد عقب فراشباشی که برود دزد خود را بگیرد. پس از آن که فراشباشی می رود که دزد را بگیرد، دزد را که می گیرد از آن دست بریده های حکومتی است که بجهت دست بریده خود دستی از آهن ساخته بود و به دزدی رفته بود. مسروقه فراشباشی تماما از این دزد دریافت شد.» ص ۹۳

«دیگر آن که امرنان در شیراز مشکل شده است، درب دکا کین خبازی روز و شب ازدحام زیادی بجهت گرفتن نان می شود، حضرت والا شعاع السلطنه هم دیروز فرستادند چند نفر خباز را گرفته آوردند، بعد از تغییر زیاد دو نفر از آنها را نسق کردند، یکی را دو دست او را به دیوار کوبیدند و دیگری را که ریش سفیدی داشت حکم کرده ریشهای او را تراشیده و در بازار گردش دادند، ولی این اوضاع هم دخلی به خبازان ندارد، جهتش نبودن گندم است، هر کس جنسی داشته از ترس حکومت پنهان کرده در بیرونها جویک من هشت عباسی و در شهر بکلی پیدا نمی شود.» ص ۶۵۴

پی بردن (: بریدن پی ستر در بالای پاشنه آدمی)

«دیگر آن که در دو ماه قبل مال التجاره ای از حضرات فارسی که در شیراز هستند سرقت می نمایند، به حکومت عارض می شوند، در تفحص بودند، الحال در کربال در طایفه باصری پیدا شده است و سارقین را بدست آورده اند و حبس نمودند. دیگر آن که یک نفر سارق که متصل دزدی می کرد گرفتار شده حکومت حکم کردند دویی او را بریدند.» ص ۲۳۵

«دیگر آن که سارق بهبهانی که قبل در شیراز دزدی کرده بود، حکومت او را با یکی از اهل جهرم که او هم سارق بود هر دو را پی بریدند و حکم کردند که هر دو را ببرند به

بوشهر در جهاز سوار کرده از ایران خارج نمایند.» ص ۱۱۲

دوختن دهان، مهار کردن و در کوچه و بازار گردانیدن

«دیگر آن که نواب مستطاب والا احتشام الدوله از جمله حکمی که در شهر شیراز فرموده اند این است که هر کس را در کوچه و بازار و بیرونها مست و شراب خورده ببینند گرفته بحضور نواب معظم الیه ببرند، و چنانچه تا حال چندین مرتبه قریب هفت هشت نفر را حسب المحکم گرفته به حضور برده اند، اول هر یک را چوب بسیاری زده اند ثانی دهنهای آنها را دوخته اند ثالث مهار کرده در کوچه و بازار گرانیده اند که عبرت للناس باشد، با وجوده هر از یک روز دو روز یک نفر را می گیرند به حضور می برند به همین نسق رفتار می شود.» ص ۶۳

«دیگر آن که در روز ماه رمضان شخصی شرب کرده بود، حکومت او را گرفتند و دهنش را دوختند و مهار کرده در کوچه و بازار گردانیدند که عبرت دیگران شود.» ص ۹۷

اخته کردن

«دیگر آن که شخصی مسمی به غلامرضای غربالی دختر شخص آجیل فروشی را می برد از پدر و مادر پنهان دو سه روز او را نگاه می دارد، بعد از دو سه روز که پدر و مادر دختر خبردار می شوند و دختر را پیدا می کنند می بینند غلامرضا نام بکارت دختر را برداشته است. بستگان دختر به حکومت عارض می شوند، حکومت هم غلامرضا را گرفته اول چوب زیادی می زنند و حبس می نمایند، بعد از چند روز او را اخته می نمایند. احتمال کلی می رود که از این نسق بمیرد.» ص ۴۲۴

دم توپ گذاشتن

«دیگر آن که رحیم حنائی پدرزن رضاخان که از دزدها و اشرار معروف بود او را دم توپ گذاردند، بسنقد بیرونها تمام منظم شده است و ایلات خمسه خیلی منظم حرکت کرده اند، تابحال به دهات مردم تعدی و خسارتی وارد نیآورده اند.» ص ۴۳۸

گچ گرفتن (: فروردن شخص در میان گچ تا بمیرد)

«دیگر آن که نواب والا بیست نفر از قطاع الطرق سرخی و غیره را حکم فرموده، سه

نفر از آنها را مقابل سه دروازه شیراز گچ گرفتند، هفت نفر از آنها را بردند در چنار راهدار دو فرسنگی شیراز گچ گرفتند و ده نفر از آنها را فرستادند سرگردنه سیاخ که پنج فرسنگی شیرازست گچ بگیرند که عبرت باقی اشرار بشود.» ص ۲۱

«چند نفر از طایفه نفر نزدیکی بلوک کوار دزدی کرده بودند، حکومت حکم کردند به عالیجاه قلیخان پسر مرحوم سهراب خان قشقایی که برود حضرات را بگیرد، اموالشان را غارت کند. قلیخان هم حسب الحکم حکومت به ماموریت خود عمل نمود. بیست و شش نفر با رئیس سارقین را گرفت، رئیس آنها را در کوار میرغضب رفت گچ گرفت و بیست و شش نفر را آوردند به شهر. چون طایفه نفر سپرده به مقرب الخاقان قوام الملک است و مشارالیه شهر نبود مقرب الخاقان محمد رضاخان بیگلربیگی وساطت خدمت حکومت کرده و پانصد تومان پیشکش داد تا این که حکومت از سرگشتن بیست و شش نفر گذشت کردند و حکم کردند آنچه قلیخان از آنها بغارت برده مسترد نماید و این بیست و شش نفر را هر یک پانصد تاز یانه زدند و به محمد رضاخان سپردند.» ص ۱۰۷

سربردن

«دیگران که یک نفر از پسرهای نصرالله خان بهارلو و دو نفر دیگر را که گرفته بودند در نوبندگان فسا میرغضب رفت در همانجا سر سه نفر را برید.» ص ۹۶-۹۵

«دیگران که دو نفر از دهات دور شیراز با هم نزاع کرده بودند یکی از آن دو با چوب یک نفر دیگر را کشته بوده، کسان مقتول عارض به نواب والا احتشام الدوله شده اند. قاتل را گرفته در میدان توپخانه سر بریدند.» ص ۶۴

«دیگران که شیرعلی برادر پنجه علی ابوالوردی را قوام الملک گرفته همراه آورده بودند، او را همین امروز سر بریدند، ولی به این چیزها فارس منظم نخواهد شد بلکه روز به روز مغشوشتر می شود.» ص ۵۲۳

«دیگران که دو نفر برادر از الواط محله سنگ سیاه را نواب والا حکم به گرفتن فرموده، دو روز محبوس داشتند و بعد حکم به قتل هر دو دادند، و در میدان توپخانه هر دو را سر بریدند.» ص ۱۰

«دیگران که یک نفر از آن سارقین که در آباده طشک سه نفر قشقایی را کشته بودند و پول آنها را برده بودند بدست آمده، حکومت او را سر بریدند. دیگر آن که یک نفر قاتل دیگر که در بیرونها آدم کشته بود او را هم به دست ورثه مقتول دادند، ورثه مقتول هم او را به دست میرغضب داده، سر برید. دیگر آن که دو نفر سارق دیگر که در بیرونها دزدی

کرده بودند در شهر گرفتار شدند، حکومت حکم کرد یک دست هریک از آنها را بریدند.» ص ۳۲۴

«قدری اطراف دهات اغتشاش بهم رسیده است. چندی قبل شخصی از اهل قیرو کازرین گمان بد در حق مادر خود با مرد اجنبی برده بود، مرد اجنبی را با تفنگ می کشد. مادرش از این مقدمه مطلع می شود، فرار کرده به خانه ای خود را پنهان (می کند)، به هر طور بوده مادرش را پیدا کرده فوراً مادرش را هم می کشد. این خیر به تهران می رسد، حکم از اولیای دولت به حکومت شد که به هر قسم هست آن شخص را پیدا کرده قصاص نمایند. آن شخص را بدست آوردند و در میدان توپخانه سر بریدند.» ص ۱۷۹

طناب انداختن (: خفه کردن با طناب و کمند)

«دیگران که روز بیست و نهم جمادی الاولی حیدرخان پسر محمدخان برازجانی و محمدطاهرخان گله داری را حضور نواب والا طناب انداختند، و بعد از کشته شدن جنازه هر دو را به مناره میدان طویله قریب هشت ساعت آویخته بودند که نظاره خلق باشند.» ص ۷۳-۷۲

«دیگران که بلوط بیگ دهنده کی که سر کرده سارقین بوده مدتهاست که حکومت در صدد گرفتن مشارالیه بودند، تفنگچیان فیروزآبادی او را گرفته به شهر آوردند. حکومت فوراً طناب انداختند، دو روز بر ستون میدان طویله آویختند که عبرت دیگران شود و یک صد و هفتاد تومان به گیرنده و آورنده انعام دادند.» ص ۹۷

«محراب کل کوهی که در محبس حکومت حبس بود، حکومت مشارالیه را طناب انداختند.» ص ۹۸

شکم پاره کردن

«دیگران که از اصطهبانات خبر رسیده که اهل اصطهبانات آدم قوام الملک را کشته اند. نواب احمد میرزا که حاکم آنجاست دو نفر اشرار آنجا را گرفته، یکی را شکم پاره کرده و یکی را طناب انداختند، حال محض رسیدگی این فقرات، فراشبازی نواب والا جلال الدوله مامور شده که برود اصطهبانات، اشرار را بگیرد. در اصطهبانات زیاد مغشوش است. اهل آنجا دو فرقه شده اند، فرقه ای حاکم را می خواهند، فرقه دیگر حاکم را جواب می کنند. شب و روز نزاع است. تابحال چندین نفر کشته شده اند.» ص

۲۶۱-۲۶۲

«هفده نفر دزد را که قبل از ورود نواب اشرف والا حسام السلطنه گرفته مجبوس بودند، پانزده نفر از آنها را نواب والا فرمودند سر بریده و شکم پاره نمودند در میدان توپخانه و دو نفر را دست بردند.» ص ۱۰

شرح شرحه کردن

«دیگران که از قراری که افواهاً مذکور شد جناب قوام‌الملک حکم کرده به سوارهای بهارلو که در جم بوده‌اند که قاتلین خوانین بهارلو را بگیرند و حبس نمایند تا حکم ثانی شود. پس از گرفتن قاتلین مجدداً حکم کرده که تمام را بکشند. حسین خان سرکرده سواره بهارلو بقدرسی چهل نفر از اهل جم را که گرفته بود دست بسته میان سوارها می‌اندازد، تمام را شرحه شرحه کرده‌اند.» ص ۲۰۳

کشتن و شقه کردن

«دیگران که کدخدای ده بزرگی که مسمی به علی غلامعلی شرو بود و قبل از ورود سرکار والا رکن الدوله خیلی اغتشاش و دزدی کرده بود و قبل از این هم تمام دزدی اطراف شهر و خود شهر به دستگیری او بود، حکومت او را عقب کرده می‌خواستند، در خانه آقامیرزا هدایت‌الله پیشنماز سه ماه بست نشسته بود. بیگلربیگی مشارالیه را به تمهید و حیل از آنجا بیرون آورد حبس کرد. سرکار والا رکن الدوله حکم کردند سر او را بریدند و شقه‌اش کردند. آقامیرزا هدایت‌الله محض این خاطر تغییر و قهر کرده از شهر رفت به حافظیه که برود کربلا. حکومت ابداء اعتنائی به ایشان نکرد، گفتند هر جا می‌خواهد برود. بعد از دو سه روز امام جمعه و حاجی نصیرالملک رفتند او را از حافظیه به شهر آوردند. این روزها خیلی علما کم‌شان شده‌اند و از طرف حکومت هیچ اعتنائی به آنها نمی‌شود. فقره رفتن میرزا محمدعلی در منزل حکومت و کتک خوردن خودش و پسرش و آدمش خیلی اسباب وهن علما شده است. حاجی سید علی اکبر با حکومت متفق است.» ص ۴۱۸

خراب کردن خانه دزد و طرفدارانش، چپاول و غارت ده

«دیگران که شخص دزدی را قوام‌الملک فراش می‌فرستد بیاورد، چون آن دزد را

بدست می گیرند و می بردند نزد قوام الملک، آن شخص دزد فریاد می زند و امداد از خویشان خود می طلبد، چند نفر به حمایت آن شخص بیرون آمده زخمی به سر فراش قوام الملک می زند و آن دزد را از دست فراشها گرفته رها می نماید، خود آنها هم فرار می کنند. مراتب را قوام الملک معروض خدمت نواب والا می دارد، چون مقصرین فرار کرده بودند حکم به خراب کردن خانه های آنها فرموده، خانه آنها را خراب کردند.» ص

۱۰

«دیگر آن که آدمی از جناب قوام الملک می رود در دهی از دهات عالیجاه خان باباخان که عموزاده قوام الملک می باشد بجهت اخذ مالیات، اهل آن ده آدم معززی الیه را اذیت می کنند و جواب می گویند. محصل مراجعت می کند و تفصیل را به قوام الملک عرض می کند. مجددا قوام الملک چند نفر از غلامان خود را محصل و مأمور می نمایند که بروند مقصرین ده را گرفته بیاورند. مأمورین می روند آن ده را بکلی چپاول و غارت می نمایند و اهل ده هم تفرقه می شوند.» ص ۱۴۰

خراب کردن خانه مالک بیگناه به جرم مستی مستاجر

«دیگر آن که یک نفر از گماشتگان جناب قوام الملک شب هنگام در کوچه مست بوده، جناب مشارالیه او را ملاقات می کنند، به خودش هیچ نمی گویند ولی حکم می کنند در خانه ای که نشسته و مال غیرست بروند آن خانه را بناحق خراب کنند.» ص

۱۶۷

برادر بیگناه بجای برادر گناهکار در زندان

«دیگر آن که چخماخ سازی را یک نفر از فراشان قوام الملک زخمی زده بود که بعد از چند روز فوت کرد. چون به عرض نواب والا رسانیدند مقصر پنهان گردید، برادر او را گرفته مجبوس ساختند.» ص ۱۴

روابط اهل علم با فرمانروایان

«دیگر آن که قوام الملک را از تهران حکما خواسته اند که بچاپاری برود. تابحال هر چه جناب نظام الملک توسط کرده اند که بلکه رفتنش را موقوف نماید قبول نشده، قوام الملک هم شهر و بیرونها را مغشوش کرده و محرک است که مردم شهر بلوا کنند، علما را تعارف و پول زیاد داده تلگراف کرده اند به حضرت اشرف صدراعظم که وجود

قوام‌الملک در شیراز لازم است، اگر به تهران بیاید اسباب اغتشاش ولایت خواهد شد. با این حالت باز قبول نشده است. حالا کم کم اغتشاش در شهر انداخته است، خصوصاً از بابت پول سیاه که حکم شده شصت شاهی یک قران باشد، محرک تجار و کسبه شده دکاکین و بازارها را بسته‌اند، بکلی داد و ستد نمی‌شود. حال دو روزست که دکاکین بسته شده، قوام‌الملک می‌خواهد کار را بر حکومت تنگ نماید.» ص ۵۶۹

«دیگر آن که از جانب سنی الجوانب اعلی حضرت همایونی یک حلقه انگشتر الماس خلعت بجهت جناب امام جمعه از تهران فرستاده‌اند و لباده هم از جانب حضرت والا رکن الدوله دام اقباله خلعت داده‌اند، امروز که روز پانزدهم شعبان است در منزل خود تمام بزرگان و اشراف فارس را دعوت کرده شیرینی و شربت دادند.» ص ۴۲۵

«دیگر آن که روز عید مولود حضرت صاحب‌الامر جناب اجل فرمانفرما به سلام عام نشستند و همان روز عبای ترمه به جناب حاجی آقا محمد مجتهد خلعت دادند، و چند روز هم قبل از خلعت دادن جناب مشیرالملک بواسطه رنجش ایشان به منزل معزی‌الیه تشریف بردند و تسلی دادند. ولی جناب حاجی آقا محمد از رنجش بیرون نیامده است و محکمه خود را بسته، جمیع محررین محکمه را جواب داده است و هنوز قصد رفتن از این شهر را دارند.» ص ۳۹

«دیگر آن که جمعی از غلامان سیاه درب دروازه اصفهان جمع شده بودند در این اثنا امام جمعه سوار کالسکه می‌خواست از آن راه عبور کند، اطراف امام را می‌گیرند که مشارالیه را از کالسکه بیرون بکشند و اذیت کنند، فحش زیادی می‌دهند، امام جمعه به زبان چاپلوسی خود را از چنگ آنها خلاص می‌کند، به حکومت عارض می‌شود، می‌فرستند هر چه از آن غلامان سیاه دستگیر می‌شوند می‌آورند تنبیه می‌کنند.» ص ۱۳۸-۱۳۹

«دیگر آن که از قراری که از هر جا خبر رسیده بیرونها خیلی شلوغ است، دزدی و غارت و کشته زیاد می‌شوند، در شهر هم خیلی شلوغ است، میرزا محمدعلی پیشنماز بتحر یک بعضی امروز که شنبه نهم ربیع‌الاول بود خیال بلوایی داشت طلبه و سایرین را همدست کرده و رفته بود در شاه‌چراغ و عقب حاجی سید علی اکبر فرستاده بود که بیاید. ایشان عذر آورده بودند، از این جهت امروز ظهر را موقوف کردند، خیال امشب را دارند، تا چه شود.» ص ۴۱۴

بست و بست نشینی

«دیگر آن که در کوهمره جات در یکی از دهات آنجا که اسمش شکفت است کدخدای قدیم کدخدای جدید را با برادر او کشته است، خودش فرار کرده آمده در شاه چراغ بست نشسته است.» ص ۵۷۱

«دیگر آن که جمعی از اهل نیریز بتحر یک فتح علیخان حاکم قبل نیریز از دست میرزا سیدباقر حاکم جدید خود بشکایت سرطویله حکومتی به بست رفته اند، حکومت هم حکم کرده است که باید همگی بروند دست میرزا سیدباقر را ببوسند و بروند به نیریز.» ص ۱۰۵

«دیگر آن که از بابت مطالبه کردن مستشارالملک باقی مالیات دیوان را از عمال و ارباب داران بشدت سختی، نواب شاهزاده جمال الدین میرزا و حاجی نصرالله خان ایلخانی قشقایی هر دو رفتند در منزل امام جمعه بست نشستند.» ص ۴۶۹

«دیگر آن که هذنه السنه ایلخانی بلوک فیروزآباد را اجاره به پسرهای مرحوم حاجی علی رضای فیروزآبادی داده در مبلغ هفت هزار و پانصد تومان، علاوه تنخواه مذکور بنای تعدی و بیحسابی را خواسته به آنها بگذارد، پسرهای مرحوم حاجی علی رضا هم فرارا به شیراز آمده که در حضور نواب مستطاب والا حاجی معتمدالدوله حساب خود را با ایلخانی بکنند، حضورا حساب خود را پرداخته اند، مبلغ یک هزار تومان از تنخواه ملزومی خود باقی دار بودند، عرض کردند در محل است. نواب مستطاب والا فرمودند باقی خود را در اینجا بدهید بروید از محل مأخوذ نمایید. بنابراین پسرهای حاجی علی رضا رفتند سر طویله نواب مستطاب والا بست گرفتند، به حکم حکومت آنها را از سر طویله بیرون آوردند، چوب زیادی به آنها زدند، بعد از آن آنها را زنجیر کرده در محبس حکومتی حبس نموده و هزار تومان باقی و پانصد تومان ترجمان از آنها می خواهند.» ص ۱۰۷

«دیگر آن که روز دوشنبه بیست و ششم ماه شعبان جوانی مست لایعقل در کوچه می گذشته، از کثرت شرارت خود حاجی کاظم نام استاد خبازان را زخمی می زند. عقب او می کنند او را بگیرند. در هنگام گریختن سه نفر دیگر را هم زخم می زند، از آن جمله یک نفر را دو زخم کاری زده است که هنوز نمرده است ولیکن از قراری که می گویند مشکل است که جان سالم نماید. تا این که آن شخص می رود در طویله جناب حاجی شیخ مهدی مجتهد پناه می گیرد. مراتب را به سمع ایشان می رسانند. معظم الیه هم می گوید بپسند حضور بیگلربیگی که از حد شرعی گذشته است. او را می برند نزد میرزا احمدخان بیگلربیگی. همان دم بیگلربیگی هم روانه خدمت جناب

اجل فرمانفرما می‌نماید. محض رسیدن حضور آن شخص جناب اجل فرمانفرما حکم به قتل وی نموده، فوراً در میدان توپخانه آن شخص را سر بریدند.» ص ۴۱

«اکبر و شیخک نام که هر دو از اشرار شیراز بودند و جناب نظام السلطنه آنها را می‌خواستند و مدتی است در شاه‌چراغ بست نشسته‌اند و در ضمن شرارت هم می‌کنند، جناب نظام السلطنه لابد شده به ساعدالسلطنه حکم کردند که در کمین باشند هر وقت از شاه‌چراغ خارج شدند آنها را یا بگیرند یا با گلوله بزنند، چند شب قبل فرصت کرده اکبر را دو گلوله زدند ولی تابحال نمرده است. شیخک را در شاه‌چراغ حبس نموده‌اند. متولی باشی و جناب امام جمعه توسط از شیخک کردند، قرار گذاردند که شیخک از خاک فارس خارج شود، تا از خاک (فارس) خارج شود در امان است، جای دیگر با دولت است.» ص ۴۳۸

مجازات اهل علم

«دیگر آن که آقامیرزا هدایت‌الله پیشنهاد در مجلس روضه‌خوانی حاضر بوده، ملا عبدالله روضه‌خوان در سر منبر بعضی گوشه و کنایه به ملاهای شهر می‌زند، فوراً آقامیرزا هدایت‌الله می‌گوید مشارالیه را از منبر به زیر می‌کشند و توی سری زیاد می‌زنند. تمام روضه‌خوانها اجماع کرده به حکومت عارض شدند که اگر چنین باشد ما نمی‌توانیم در جایی روضه بخوانیم. حکومت هم حضرات را می‌فرستد پیش امام جمعه که بفرستند آدمی که ملا عبدالله را به حکم آقامیرزا هدایت‌الله زده بیاورند در حضور حضرت روضه‌خوان در منزل امام جمعه تنبیه نماید. امام جمعه هم می‌فرستد پیش آقامیرزا هدایت‌الله که «آدم خود را محض تسلی روضه‌خوانها تنبیه کن.» جواب می‌دهد که «به حکم من زده، من او را تنبیه نمی‌کنم.» امام جمعه هم همان آدم را حاضر می‌کند در حضور روضه‌خوانها قدری تنبیه می‌نماید و قبایی به ملا عبدالله خلعت می‌دهد که دیگر مصالحه شده باشد. مع ذلک روضه‌خوانها دست برنداشتند، هنوز گفتگوی این فقره در میان است.» ص ۲۰۵

«دیگر آن که دو نفر با هم بر سر تنخواهی گفتگو داشتند، دیوانخانه رجوعش را به خانه شرع نموده، مدعی رشوه‌ی زیادی به حاجی امیر امیر دیوانخانه و حاجی ملاباشی که از جانب حکومت در دیوانخانه نشسته است و به آن حاکم شرعی که رجوع کرده بودند داده بود. حکومت مطلع می‌شود مدعی را چوب زیادی می‌زند و حاجی امیر را نگاه داشتند، هر چه گرفته بود پس گرفتند و محرر حاکم شرع را هم چند پشت گردنی زدند.»

ص ۹۹

«دیگران که شخص ملا اسماعیل نام سروستانی طلبه در مدرسه خان، شغل او این بوده که صیغه به مردم می داده است، در این اوقات روزی دو ضعیفه در حجره او بوده اند، نایب فراشخانه نواب مستطاب والا احتشام الدوله در مدرسه می رود دو ضعیفه را در منزل او می بیند، می فرستد چند فراش می آیند ملا اسماعیل را با آن دو زن می گیرند می برند. در راه یکی از آن دو زن معادل ده تومان تعارف می دهد به نایب فراشخانه و خود را مستخلص می نماید. ملا اسماعیل و یک زن دیگر را به حضور برده، نواب معظم الیه والا ملا اسماعیل را چوب زیاد می زند بعد از آن حکم می فرمایند که ملا اسماعیل را مهار بکنند در کوچه و بازار بگردانند، توسطی از او می نمایند، از مهار کردن می گذرند ولیکن عمامه شال او را به گردن او می اندازند در کوچه و بازار می گردانند، و آن ضعیفه را هم گلیم پیچ می کنند و بسیاری او را می زنند و رها می کنند.» ص ۶۴

رفتار با اقلیتهای دینی

«دیگران که روز دوازدهم شهر حال یک نفر از اهل سروستان که تهمت بابیگری به او می دادند دم توپ گذاشتند، ولی فارس به این چیزها دیگر نظم نخواهد گرفت تمام کارهای داخله و خارجه معوق است.» ص ۴۱۵

«بالنسبه بشورش و شلوغ در اصفهان از بابت حضرات بابی در اینجا هم این مطلب سرایت کرده، جناب آقامیرزا ابراهیم مجتهد ورقه نوشته خطاب به مردم که هر کس حضرات بابی را بدست بیاورد و بقتل برساند ثواب عظیم دارد. مردم هم بهیجان آمده نزدیک بود شورش بشود، جناب علاء الدوله مخبر شده فرستادند پیش جناب آقامیرزا ابراهیم، قدری تندی به او کرده و او را ساکت نمودند، بعد چند نفر سره بابی ها را هم گرفته به زبان خوش آنها را خرجی داده از شهر بیرون کردند.» ص ۷۰۷

«دیگران که یکی از یهودیها در روز پانزدهم رمضان ظرف عرقی در دست داشته به خانه یکی از مسلمانان می برده، آقا سید علی اکبر فال اسیری که یکی از علمای شیرازست در کوچه به آن شخص یهودی می رسد، ظرف او را می شکنند و زلفهای یهودی را می برد. شب هنگام کاغذی درب خانه آقا سید علی اکبر می چسبانند به این مضمون «چرا منع شرابفروشی ما را می کنی، ملاهای خودتان را منع کنید که متصل از ما شراب می خرند، اگر بخواهی بعد از این از این کارها بکنی ترا خواهیم کشت»، و فحش زیادی در آن کاغذ نوشته بودند. آقا سید علی اکبر روز (بعد) در مسجد وکیل بالای منبر

کاغذ را می خوانند و می گوید موعد قتل یهود رسیده باید آنها را قتل کرد، بعد از قتل رمضان کفن به گردن می اندازم و جمع یهود را قتل خواهم کرد. این خبر به حکومت می رسد، حکومت حاجی امیر امیر دیوانخانه را می فرستند نزد مشارالیه که «این چه حکمی است کرده ای مگر قتل یهود به دست توست این کار دولتی است می خواهی فارس و مملکت ایران را بهم بزنی؟» و بعضی پیغامات دیگر. سید را ساکت می کنند، سید می گوید «باید شرابفروشی و مطربی را موقوف کنند حتی زلفهای خود را بتراشند و لباس فاخر نپوشند، اگر نکردند من آنچه باید بکنم خواهم کرد.» تمام یهود از ترس الواط درب خانه های خود را بسته اند و از کسب خود دست کشیده اند و اغلب از مطربها زلفهای خود را تراشیده اند. چنان شورشی در محله یهود پیدا شده که تحریری نیست، جمیع

اسباهای خود را در زیرزمین و خانه های مسلمانان پنهان کرده اند.» ص ۱۴۰-۱۳۹

«دیگران که مجدداً عالیجناب آقا سید علی اکبر آدم فرستاده بود در محله یهود و خیر داده بود که روز اول ماه شوال حکما می آیم و شماها را قتل خواهم کرد، منتظر باشید. حکومت مطلع می شود می فرستد علما را حاضر می کنند و آقا سید علی اکبر را هم می آورند با او صحبت می دارند به نصایح و برهان مشارالیه را ساکت می نمایند. چون حکومت میل نداشتند که جناب سید را مفتضح کنند به این قاعده او را آرام کردند، ولی خیال حکومت این است که مشارالیه را از شیراز بیرون کند بعد از چند روز دیگر، بواسطه این آشوبی که در یهودی افتاده الواط و اشرار شهر هر شب اطراف محله یهود را گرفته دزدی از خانه ها می نمایند.» ص ۱۴۰

«دیگران که آقا سید علی اکبر مجدداً بالای منبر گفته است که از قتل یهود گذشتم

و آنها را بخشیدم.» ص ۱۴۰

«پسر نجاری در روز شنبه خانه یکی از یهودیها را از قراری که خود جماعت یهود بعرض حکومت رسانیدند، آتش زده بود. حکومت فرستادند آن پسر را پیدا کردند، تنبیه نمودند.» ص ۹۴

«یک نفر از اهل شهر با یک نفر گبر دوست بوده، آن گبر می رود در خانه آن شخص، می فرستد دلاک می آورند که سر خود را بتراشد. ملا احمد نام پیشماز که در مسجد علم دار پیشمازی می کند محض این که اسمی بیرون کند یک مرتبه خودش با چند نفر از مقدسین می ریزد در آن خانه، صاحبخانه و گبر را کتک زیادی می زند که چرا گبر در خانه مسلم آمده. حکومت خبردار می شود فوراً فراشباشی خود را با چندین فراش و سرباز می فرستد ملا احمد را گرفته سوار الاغ می کنند با سوار می فرستد پیش

جناب امام جمعه که در یک فرسخی شیراز بوده که از آنجا او را تحت الحفظ به بوشهر بفرستد. امام جمعه توسط کرده او را مراجعت به شیراز داده اند.» ص ۵۸۲

مجازات زنان

تراشیدن موی سر، سر برهنه در بازار گردانیدن، گلیم پیچ کردن یا در جوال کردن و کتک زدن

«دیگران که سه نفر زن را که می گفتند فاحشه می باشند نواب والا در باغ حکومتی در ملاء عام حکم فرمودند سر تراشیدند و پس از آن این سه نفر زن را در بازار وکیل سر برهنه و بی حجاب به همراهی میرغضب گردانیدند. از این بابت مخلوق بازار زیاد برآشفتنند و خیال غوغایی داشتند که این چه حرکت است در ولایت اسلام در تنبیه زن اجرا می دارند. قوام الملک اخبار از این بابت شده تدارک منع مخلوق را می نماید. این حرکت خیلی در انظار هر کس خاص و عام شنیع آمده است.» ص ۷۳

«دیگران که دو ضعیفه با سر بازی در کوچه حرف می زدند، در این بین خاصه تراش نواب مستطاب والا حاجی معتمدالدوله رسیده سر بازار منع و نصیحت می کند، سر باز زخمی می زند به خاصه تراش نواب معظم الیه. خاصه تراش مراتب را به نواب مستطاب والا عرض می کند. حکم می فرمایند آن دو ضعیفه را می گیرند و سر آنها را می تراشند و در کوچه و بازار می گردانند.» ص ۱۰۴

«دیگران که سوارهای چکنی شبانه در سر بازخانه که منزل داشته اند چند زن خراب به منزل خود برده بودند شرب می کردند. میرزا زکی خان سرتیپ فوج مشکین اردبیل همان شبانه مراتب را اطلاع به نواب والا می دهد. نواب والا حکم می فرمایند فراشان بروند در سر بازخانه زنهای خراب را بگیرند ببرند محبس و سوارها هم در قراول باشند که صبح آن شب تنبیه شوند. چون فراشان حسب الامر می روند و می خواستند که زنهای خراب را بگیرند سوارهای چکنی فراشان را می زنند. چون مراتب را به نواب والا اطلاع می دهند خود نواب والا با فراشان و سر باز تشریف برده بودند به سر بازخانه، در حالتی که سواران مشغول شرب بودند وارد می شوند و تمام آنها را می گیرند و همان شبانه تمام آنها را تنبیه می فرمایند که چند نفر از سواران دست و پای آنها شکسته است. زنهای خراب را هم مقرر فرمودند می گیرند و محبس می نمایند. علی الصباح حکم فرمودند موی زنها را تراشیدند و رها نمودند.» ص ۸۲

«دیگران که میرزا علی اکبر نام پیشخدمت نواب مستطاب والا معتمدالدوله در خانه

خود با زن اجنبی نشسته بوده، نواب مستطاب والا مطلع می شوند می فرستند آن زن را می گیرند در جوال کرده کتک زیادی زده و سرش را می تراشند، میرزا علی اکبر را هم اخراج بلد می کنند.» ص ۳۸۵

«دیگر آن که شخص ملا اسماعیل نام سروستانی طلبه در مدرسه خان، شغل او این بوده که صیغه به مردم می داده است، در این اوقات روزی دو ضعیفه در حجره او بوده اند، نایب فراشخانه نواب مستطاب والا احتشام الدوله در مدرسه می رود دو ضعیفه را در منزل او می بیند، می فرستد چند فراش می آیند ملا اسماعیل را با آن دوزن می گیرند می برند. در راه یکی از آن دوزن معادل ده تومان تعارف می دهد به نایب فراشخانه و خود را مستخلص می نماید. ملا اسماعیل و یک زن دیگر را به حضور برده، نواب معظم الیه والا ملا اسماعیل را چوب زیاد می زند بعد از آن حکم می فرمایند که ملا اسماعیل را مهار بکنند در کوچه و بازار بگردانند، توسطی از او می نمایند، از مهار کردن می گذرند ولیکن عمامه شال او را به گردن او می اندازند در کوچه و بازار می گردانند، و آن ضعیفه را هم گلیم پیچ می کنند و بسیاری او را می زنند و رها می کنند.» ص ۶۴

چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است!

«دیگر آن که در بیرون دروازه سعدی سربازی با فاحشه ای را بهم گرفته بودند، می برند پیش حاجی سید علی اکبر، ایشان ضعیفه را حد شرعی می زنند و بعد از آن خود حاجی سید علی اکبر فاحشه را بجهت خود صیغه تزویج خوانده نگاه داشته اند.» ص ۵۲۳

با این همه مجازات شیراز و فارس در آتش بی نظمی می سوزد

«دیگر آن که در چند شب قبل خانه ای را می برند، دزد های آن از اهل کل کوه بوده اند، چهار روز قبل چهار نفر دزد همان خانه را در قوام آباد گرفته دیروز به شهر آوردند. حکومت عزیز نام کل کوهی را که سره آن دزدها بود در حضور طناب انداختند و دو نفر دیگر را چوب زیادی زدند و رها نمودند و یکی را گوش بریدند و حبس نمودند.» ص ۸۳

«دیگر آن که یک نفر از طایفه قشقای که قبل از این دزدی کرده بود حکومت او را گرفته سر بریدند. دیگر آن که چند نفر که سارق بوده اند گوش بریدند و در کوچه و بازارها گردانیدند. دیگر آن که یک نفر از طایفه عرب علی مراد نام که سابق بر این دزد معتبری بود مقرب الخاقان قوام الملک گرفته زنجیر کردند. دیگر آن که یکی از اقوام

علیمراد که سارق بوده گرفته بردند در تخت جمشید گچ گرفتند. دیگر آن که مقرب الخاقان دارابخان ضابط گله دار روانه به محل مأموریت خود شد.» ص ۱۴۰

«دیگر آن که اغتشاش و بی نظمی حکومت به درجه متنها رسیده، بیرونها و شبها در شهر شیراز دزدی زیاد می شود، چنانچه دزدان بنا گذارده اند که شبها بزور می ریزند در خانه مردم، از جمله شب هنگامی ریخته بودند در خانه شخص عطاری، دو نفر دزد می نشینند روی رختخوابی که شخص عطار با عیال خود خوابیده بودند و دوسه نفر دیگر تنخواه و اسباب خانه او را جمع آوری می کردند، وقتی که اسباب شخص عطار را از خانه بیرون می برند و دو نفر دزد از رختخواب او بلند می شوند شخص عطار بنای داد و فریاد را می گذارد، پیشتابی می گذارند در گوش او که او را بکشند، شخص عطار دست می برد که پیشتاب را رد کند، پیشتاب را خالی می کنند، پنجه های او را قطع می کنند.» ص

۴۶۸

«دیگر آن که تجار تماما رفته اند به حکومت عارض شده اند که مال التجاره ما در بوشهر و اصفهان مانده است، قافله جرأت تردد از ترس سارقین ندارد، تکلیف چیست؟. هیچ جواب تجار را نداده اند. هر شب در شهر در کوچه آدم برهنه می کنند، دوشب قبل داروغه را اشرار گرفته برهنه کرده بودند. خیلی افتضاح سراو درآورده اند، گزمه ها می رسند که داروغه را نجات دهند، گزمه ها را هم می زنند. تمام این کارها از بستگان قوام الملک است و نوکرهای آنان هستند.» ص ۴۱۴

«دیگر آن که پسر شیخ محمد طاهر عرب شب چراغان در شاه چراغ بالای منبر به جناب حاجی شیخ رئیس لعن کرده است و نسبت بایگیری به ایشان داده. شب بعدش آدمها و اتباع حاجی شیخ رئیس پسر شیخ محمد طاهر را در کوچه قریب منزلش می گیرند، عرق رویش می ریزند که مست است و او را به قدر واقع می زنند، با قمه زخمی به صورتش و چند نیش کارد هم به تن او می زنند. مشارالیه خود را به خانه می رساند. شیخ محمد طاهر فوراً می رود منزل قوام الملک اطلاع می دهد. الواط محله مشارالیه هم که طایفه بیات باشند جمع می شوند که بریزند به خانه شیخ رئیس، قوام الملک مانع می شود. صبح آن شب شیخ محمد طاهر و آقامیرزا هدایت الله مجتهد و حاجی سید علی اکبر می روند در مسجد مرحوم حاجی نصیرالملک با اجماع طلاب و اهل محله در آنجا جمع می شوند، کاغذی می نویسند به جناب ناظم الدوله که یا شیخ رئیس را از شهر بیرون کنید یا آن که خودمان او را بیرون خواهیم کرد. جناب ناظم الدوله به آنها قول داده است که ده روزه شیخ رئیس را از شیراز روانه کند ولی حال خود شیخ رئیس در صدد اصلاح است.»

ص ۵۳۳

«دیگر آن که وضع حکومت روز بروز بدتر و اغتشاش شهر و بیرونها بیشترست. تمام اهل فارس از وضع این حکومت و پیشرفت نداشتن در کارها حتی اتباع خود حکومت شکایت کلی دارند.» ص ۵۷۱

«دیگر آن که از قرار مذکور دو فوج فریدن اصفهان و گلپایگانی عریضه به نواب مستطاب والا ظل السلطان دام اقباله العالی عرض کردند که «از روزی که وارد شیراز شدیم تا کنون از دو فوج هر فوجی نصف آن باقی نمانده و همه مستهلک و فوت شده اند، اگر یک ماه و دو ماه دیگر در اینجا باشیم دیگر اثری از ماها باقی نخواهد ماند». نواب والا ظل السلطان آنها را احضار به اصفهان کرده اند که بروند و عوض آنها بیایند.» ص

۱۶۹

و سخنی دربارهٔ حافظ و مرد زردشتی و پیشنهاد و علما

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند...

«دیگر آن که خسرو گبر نذری کرده بود که روی قبر خواجه حافظ بقعه ای بسازد، بقدر صد تومانی هم به حاجی سید علی اکبر و میرزا هدایت الله پیشنهاد و بعضی از علما داده بود که مانع از ساختن نشوند. پس از آن که علما اجازه دادند از آهن و تخته بقعهٔ قشنگی می سازد، قریب به اتمام بوده که حاجی سید علی اکبر جمعیتی برمی دارد می رود در حافظیه، بقعه را خراب می کنند و اسباب بقعه را هم به مردم می گوید ببرد برای خودتان. با این که این حرکات را حاجی سید علی اکبر کرده، حکومت ابداء در صدد مواخذه برنیامده است، ولی مردم خیلی فحش و بد به حاجی سید علی اکبر می گویند. از قرار مذکور از تهران حکم شده که دو باره روی قبر خواجه حافظ را بقعه بسازند.» ص ۵۸۲

یادداشتها

۱- آیت الله خمینی، «ولایت فقیه (حکومت اسلامی)»، تهران ۱۳۵۷، ص ۱۳.

۲- همان کتاب، ص ۱۴.

۳- همان کتاب، ص ۲۶-۲۷.

۴- آیت الله خمینی، «کشف اسرار»، قم، انتشارات آزادی، ص ۱۸۴

۵- همان کتاب، ص ۲۹۲-۲۹۱.

۶- چاپ دوم، انتشارات نوین، تهران ۱۳۶۲. چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۶۱ منتشر گردیده است.

۷- عنوانهایی که برای بخشهای مختلف در این مقاله انتخاب شده است، در متن کتاب نیست.

نقد و بررسی کتاب

لئوناردو عالیشان

صبح دروغین

اثر: نادر نادرپور

پاریس: انتشارات نهضت مقاومت ملی ایران، ۱۳۶۰

«صبح دروغین»، هشتمین دفتر شعر نادر نادرپور، حاوی ۳۸ قطعه شعرست که تاریخ نگارش آنها از بهار ۱۳۵۶ تا پاییز ۱۳۶۰ می باشد. چهار صفحه نخستین این مجموعه از بخشی است منشور تحت عنوان «سخنی در آغاز» که واکنش ذهنی و عاطفی نادرپور را نسبت به «انقلاب» اخیر ایران نشان می دهد. قریب ده شعر از این دفتر نیز با همین مسأله سروکار دارند و عقاید نادر اجتماعی نادرپور را به ما ارائه می دهند.

اساساً حرف نادرپور در این مقدمه این است که «حس بیدار»ی از همان لحظه نخست انقلاب به او «گفت که از ناهشیاری این برافروختگان باید ترسید»، حسّی که «باور نداشت که هر چه پیش آید، از آنچه هست بهتر خواهد بود.» تا اینجا حرفی نیست و نمی توان بر عقیده شخصی شاعر خُرده گرفت. اما وقتی او می گوید «آن حس بیدار را با صاحبان مشتها در فرو کوفتن فساد، اختلافی نبود»، باید پرسید که در این دوره ۳۰ ساله شعری خویش، جز در «سرود خشم» (۱۳۳۱) و دویا سه شعر دیگر، ما کی نادرپور را همگام با نیما یا شاملویا اخوان یا فروغ یا... دیده ایم در فرو کوفتن فساد و اختناق؟

نادرپور می گوید، «و شگفتا که «روشنفکران متعهد» نیز در این راه، از آنان واپس نماندند و ندانستند که در آرزوی راندن «استعمار» به یاری «استعمار» برخاسته اند، و

در شعر «خطبه عزیمت» (ص ۷۵-۷۰) خطاب به این روشنفکران متعهد می نویسد:

اگر پیام شما حق بود
چرا چو موج زمین خورده
به پایوس حقارت رفت؟
اگر کلام شما جان داشت،
چرا چو گاه پراکنده
ز خشم باد، به غارت رفت؟
چه زود، راه فنا پیمود:
رسالتی که رذالت بود!

سؤال این است: مخاطبان او دقیقاً چه کسانی اند؟ آیا روی صحبت او با امثال شاملوسست که نخستین جمله صفحه اول «کتاب جمعه» اش (۴ مرداد ۱۳۵۸) با «روزهای سیاهی در پیش است» آغاز می شود؟ و در همان ماههای نخست انقلاب با امثال یزدی و قطب زاده بمبارزه می پردازد؟ حتماً که این چنین نیست! اگر مخاطبان او امثال اخوان می باشند که در ماههای نخست خوش بین بودند (و چرا که نباشند؟ که شاعر ساده دل است و در سیاست اغلب ساده لوح و حتی خطارو) و بعد رو بر گردانند، که این هم درست نیست و نمی پندارم که نادر پور نیز چنین نیتی داشته باشد چرا که خود در آخر «سخنی در آغاز» می نویسد: «من، این مجموعه را نخست به هشیارانی هدیه می کنم که در آستان حوادث اخیر، خطر را از دور دیده بودند، و سپس، به کسانی عرضه می دارم که غفلت دیروز را با بصیرت امروز خویش، جبران کرده اند و به نبردی مردانه با دشمنان ایران، کمر بسته اند» در واقع «روشنفکران» شاعر و با سابقه ای که به یاری «استحمار» برخاستند، شعرای اغلب غیر متعهدی چون هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه) بودند (که بر حسب تصادف گویی «سایه» از یاران قدیمی و صمیمی نادر پور نیز هست). پس سؤال همچنان بر جای خویش باقی است: مخاطبان نادر پور دقیقاً کدام «روشنفکران متعهد» اند؟

نیز، در رابطه با همین مسأله، نادر پور می نویسد:

پیمبران سخن! آری،

ایا بتان قلم در کف

که دست سست شما یان را

ز پشت پرده، نخنی جنباند! (ص ۷۲)

آیا منظور او این است که شاعران باصطلاح «متعهد» ایران در توطئه ای دست داشتند (که هدفش تخریب ایران بود)؟ اینان که بخشی از جوانیشان در زندان گذشت و بخشی دیگر در ترس از زندان، و آن هم بخاطر عشقشان به ایران؟

در «تردیدی در طوفان» (ص ۲۷-۲۴) نادر پور ایران عصر شاه را به مردابی تشبیه می کند و ایران ماههای شورش «انقلاب» را به جنگلی «پراز قیام درختان خشمگین»، و در مورد «مرداب» می نویسد:

مرداب: ذهن خفته آفاق،

آینه دار غافل خورشید صبحگاه

مرداب: جای مردن ماهی،

طومار سرگذشت شب و درگذشت ماه.

از شاعر این بند بسیار زیبا باید پرسید که در آن سی سالی که در «مرداب» می زیست و می نوشت چرا باری سخنی از ماهیت مرده و مردم خوار آن نبود؟ و شاید این هم سؤالی بیجا باشد چرا که به گفته شاملو («امید ایران»، ۱۵ مرداد ۵۸، ص ۴۱)، مگر شاعر از جامعه حقوق می گیرد که فقط اشعار اجتماعی بسراید؟ ولی این سؤال چندان بیجا هم نخواهد بود اگر مخاطب، شاعری باشد که به «رسالت» کسانی «ردالت» گفته است که از «مرداب» می نوشتند و نرخ گزاف این نوشتنها را هم می پرداختند.

در شعر «دادخواست» (ص ۶۷-۶۲) نادر پور ماهیت سیاسی و اجتماعی ایران را چنین توصیف می کند:

اینجا که منم، حریم رحمت نیست:

زندان میشران خورشیدست،

اقلیم محافظان تاریکی،

در خود نپذیرد انقلابی را...

و در شعر دیگری خطاب به نصرت رحمانی می نویسد، «ما در میان معرکه دانستیم / کز واژه کار و یژه نمی آید، / وین حربه را توان تهاجم نیست» (ص ۸۷). سؤالی که مطرح می شود این است: اگر ایران انقلابی را بخود نمی پذیرد و اگر شعر در تغییر امور عاجزست (که احتمالاً همین طور هم هست) پس تکلیف شاعری که شاهد فاجعه است و سلسله اعصاب حساس اجتماعی است که جیغ دردناک آن را در خود گذر می دهد، چیست؟ آیا باید مضامین شعر خویش را محدود به شمع و پروانه و درد هجران و گیسوی یار کند و بس؟ مسلماً این طور نیست. چرا که خود نادر پور هم دیگر نتوانسته است ساکت بماند.

شاعری که چشم دارد و عصب و اندک وجدانی، ناچارست از گفتن — اگر چه اقلیت کوچکی آن را بخوانند و آن خوانندگان نیز قبل از گفتن او همه چیز را بخوبی خود شاعر (یا حتی بهتر از او) بدانند!

نکته دیگر آن که نادر پوراغلب شعرش را صریح و با زبان تصویری روشنی می سراید؛ به دیگر سخن، چون حرف نادر پور را تضادی با معیارهای ساواک نبود، بالطبع شعرش نیز لزومی برای تمثیلی بودن و نمادی شدن symbolic احساس نمی نمود. پس وقتی نادر پور می گوید: «وزیم حرامیان اندیشه/ هر لفظ کزین دهان برون آید،/ ناچار، به رخ نهد نقابی را»، باید از او پرسید، کدام نقاب و در کدام شعر؟ نکته ای نیز که ممکن است کنجکاوی خواننده را برانگیزد، تضاد نادر پور گذشته است، که همیشه می خواست مستقل و تابع وجدان خود باشد و به همین جهت هم، بعنوان مثال، با کانون نویسندگان ایران در مورد ۵۵ شب همکاری نکرد و خود را نیز به هیچ حزب و ایدئولوژی خاصی پایبند ننمود، با نادر پوری که اکنون از سویی حزب «سوسیالیست» فرانسه را «آفتاب شب» (ص ۱۲۸) می خواند و از سویی دیگر کتابش را برای انتشار به «نهضت مقاومت ملی ایران» می سپارد (هرچند نشر کتابی از شاعری چون نادر پور، از هر جانب و به هر غرضی باشد، باز عملی است سزاوار سپاس).

در اینجا لازم به توضیح است که هرآنچه در صفحات قبل گفته شد نه نقد ادبی بود و نه چندان مربوط به کیفیت شعری نادر پور، و اگر خود او این گونه قضاوت‌های سیاسی و اجتماعی را مستقیماً وارد شعر خویش نمی نمود و آن را اساس «سخنی در آغاز» قرار نمی داد، ما را نیز حرفی نبود.

خلاصه کلام این که هضم افکار و عقاید اجتماعی نادر پور برای نگارنده این سطور امری است ثقیل و دشوار، و به همین علت «غزل ۲» (ص ۳۲-۳۰) که از خلوصی خاص و صمیمیتی ساده برخوردارست، بیشتر به دل وی می نشیند. در این «غزل» نادر پور برخوردی عاطفی با مسائل اجتماعی دارد و وزن شعرش نیز بسان حق‌هق‌گریه، حرف‌های ساده و صمیمی او را به گوش ما می رساند: «کهن دیارا، دیار یارا، به عزم رفتن، دل از تو کندم/ ولی جز اینجا، وطن گزیدن، نمی توانم، نمی توانم.» کافی است که خواننده طعم تلخ تبعید را چشیده باشد تا دلش میزبان همیشگی این شعر در غربت شود.

از لحاظ مضمون، موضوع دومی که در اشعار «صبح دروغین» جلب نظر می کند، تضاد بین پیری و جوانی یا پیری و کودکی است که آن را می توان در قریب نیمی از اشعار این مجموعه یافت. متأسفانه نادر پور از پیری زودرس و مزمن رنج می برد. شاید

نخستین باری که از گذر زمان و ماهیت گذرای زندگی گله می‌کند در شعر «ناله‌ای در سکوت» (۱۳۲۹) باشد که شاعر آن را در ۲۲ سالگی سروده است! چهار سال بعد از آن در «ملال» (۱۳۳۳) می‌نویسد:

توزین پیش، زیباتر از حال بودی
در یغا که امروز، دیگر نه آنی
مرا پیر کردی و خود پیر گشتی
جهانا! تو قدر جوانی چه دانی؟

و بعد با اشعاری چون «مسافر» (۱۳۳۷) و «در یچه‌ای رو به شب» (۱۳۴۶) همین طور ادامه می‌دهد تا به امروز. به دیگر سخن، وقتی نادر پور در «چراغ دور» (ص ۱۰۷-۱۰۳) می‌نویسد:

وقتی که من، جوانِ جوان بودم:
... من هر کسی که بودم: ابلیس یا خدا،
دیوانهٔ جمال جهان بودم
دلداۀ تمامی آفاق
مُشتاق عشقبازی با خاک و باد و آب.
آه ای چراغ دور!
ای ماه مهربان جوانی!
بار دگر، به خانهٔ تاریک من بتاب...

باید پرسید که این نادر پور پر شور و شاد و جوان را در کدام یک از ادوار گذشتهٔ شعری اش می‌توان یافت؟

نادر پور همیشه در یک گذشته و یک آیندهٔ کمال مطلوب می‌زیسته است. زندگی او بین «یادش بخیر» و «ان‌شاء الله» معلق است. مثلاً در «خطبهٔ عزیمت» که در تهران سروده شده، می‌نویسد:

خوش آن دیار دل‌آگاهان
که نزد کس نبرم نامش
خوش آن طنین ترنمها
در آسمان شفق فامش

رَوَم بسوی بهار آنجا... (ص ۷۵-۷۴)

و وقتی می‌رسد به «آنجا»، به آن «فردای مطلوب»، در پار یس، شعر «در زیر آسمان

باختر» (ص ۱۲۷-۱۲۳) را می‌سراید و آنجا را «سرزمین غربت اندوهگین» می‌خواند و خود را در آن «غریب غمینی» می‌یابد. به دیگر سخن، «فردا» برای نادر پور به زیبایی «دیروز»ی است که هرگز نبوده است، اما چون فردا برسد، روز از نو و سوز از نو...

ریشه این سرگردانی زمانی نادر پور را، که فروغ آن را در ۱۳۴۱ («دفترهای زمانه» [«آرش» ۱۳-۱] ص ۱۰۳) گناه «روحیه کهنه و پیر» نادر پور خواند، باید در جهان بینی آشفته نادر پور جست. نادر پور در عصر نامساعدی به دنیا آمده است. از سویی دانش و آگاهی عمیق او از فرهنگ و شعر سنتی فارسی او را بسوی جهان بینی لاهوتی و منظم و امن و امان ایران چند صد سال پیش می‌کشاند، از سویی دیگر طبع یاغی او، همصدا با شعرای اواخر قرن نوزدهم اروپا بطور اعم و فرانسه بطور اخص، که علیه خدایان زمین و آسمان انقلاب کرده بودند، به او می‌گوید که: تو در عصری به دنیا آمدی که در آغاز آن نیچه مرگ خدا را اعلام کرده بود و داروین و مارکس و «خیام» فیتز جرالدهم نماز میتش را خوانده بودند. نادر پور درگیر این دو جهان بینی است. از سویی کشش به ایمان و نظم حاصل از ایمان دارد که انعکاس آن را می‌توان در برخورد محافظه کارانه او با شعرای سنتی و زبان شعر و وزن و قافیه و تناسب و قبلاً تقارن نیز دید و از سویی دیگر فرزند نسلی است متأثر از جهان بینی ناسوتی و عرفی غربی که به «پیشرفت» و «ترقی» معتقدست (حال چه بصورت «تمدن بزرگ» و چه «نخستین اترناسیونال» مارکس) و به زمان چون خطی می‌نگرد که همواره مستقیماً به پیش می‌رود و آن را بازگشتی نیست. در این جهان بینی «غربی» (که خود بعد از هگل نصیب غرب شد)، مرگ فرد «آخر خط» است برای آن فرد. در حالی که در جهان بینی لاهوتی و سنتی ایران، مرگ مولوی، بعنوان مثال، تازه اول کار است و روز عروسی اش محسوب می‌شود با خدا. چون نادر پور «بی خداست»، از پیری و مرگ می‌هراسد؛ چون نادر پور می‌هراسد، به زندگی زمینی گدرا نیز نمی‌تواند خودش را تطبیق دهد. در «بیگانه» (۱۳۳۳) گفته بود:

اگر روزی کسی از من پیرسد
که دیگر قصدت از این زندگی چیست؟
بدو گویم که چون می‌ترسم از مرگ
مرا راهی بغیر از زندگی نیست.

اگر در ۲۸ سالگی نادر پور شعر «انتقام» را سرود که یکی از کفرآمیزترین اشعار معاصر فارسی است، دو سال بعد «گوماتای آسمان» را نوشت که در آن علت بی نظمی و

بی‌معنائی زندگی را گناه شیطانی دانست که خدای خوب را کشته و بجای او بر تخت نشسته است! البته نادر پور مدتها قبل این‌گونه توجیهاات بچگانه را بسویی نهاد و می‌توان گفت که بعد از «نیایش» (۱۳۳۸) و «نقاب و نماز» (۱۳۴۱) موقه به خدایی شخصی و عرفانی دست یافت و اگر هم نه، لااقل از حمله به خدا، یا بهتر گفته باشیم، از حمله به جای خالی خدا، دست شست. و شاید این «باز یافت» او بی‌ارتباط با رهایی اشعارش از قالب چهارپاره نباشد. چرا که اگر در گذشته نادر پور رابطه‌ای بین دیروز و امروز فردا نمی‌یافت و زندگی برایش پدیده‌ای بی‌معنی و غیر قابل توجه بود و او در قالب چهارپاره خدا را به چهارمیخ می‌کشید، بعد که به آرامش نسبی روحی دست یافت، دیگر بشدت گذشته نیازی به برقراری نظم و انضباط در شکل شعرش احساس نشد. به‌دیگر سخن، نادر پور اغلب توازن دیرین خود را در شعرش حفظ می‌کند: نخست بصورت عصیان و کفر در محتوی و نظم و انضباط در قالب شعر، حال اغلب بصورت سیر و سلوک معنوی در محتوی و اوزان رهاتر نیمایی در قالب شعر (بعنوان مثال، نگاه کنید به «مدح برهنگی» ص ۴۱-۳۹).

در زمینه این عارضه فلسفی و شخصی، گویاترین شعر نادر پور در «صبح دروغین»، «بیمار بیدار» (ص ۲۳-۲۱) نام دارد. این شعر بوضوح نشان می‌دهد که نادر پور کاملاً آگاه از درد خویش است. می‌داند که «مغز پیر»ش از زیستن - اگر مفهومی والا تر و توجیهی فلسفی برای خود زندگی نیابد - امتناع می‌ورزد. این «مغز پیر» همیشه در جستجوی چیزی است والا تر و اثیری تر از آنچه که زندگی قادرست ببخشد. در «ذره‌ها» بدنبنال «رازی از منظومه‌های کهکشان» می‌گردد، و در «واژه‌ها» «اندیشه‌های جاودان» می‌جوید و حتی از «بدنهای صدفگون» «گوهری والا تر از کون و مکان» می‌طلبد. بصورتی دیگر می‌توان گفت، زمان برای نادر پور در اندیشیدن به ماهیت گذرای زمان می‌گذرد! و طبیعی است که «لحظه‌های جاری بی‌بازگشت» نادر پور «طعمه» این «مغز پیر» می‌شوند و این «ضحاک» بر «سرنوشت و سرگذشت» او حکومت می‌کند. تردید، از یک سو، و نیاز برای ایمان از سویی دیگر، روح نادر پور را در یده و به دو نیم کرده است. او نمی‌تواند بپذیرد که عصر «دوست» با عصر او فرسنگها فاصله دارد و باز در «غزل ۱» (ص ۲۹-۲۸) می‌نویسد:

دوست در میانسالی، صبح معرفت را دید

من چرا نبردم ره، جز به شام نادانی

نور معنویت را، در دل آرزو کردم

برف خجلتم بنشست، بر دو سوی پیشانی .

و باز می پرسد «کی توانمت دیدن؟ ای چراغ یزدانی!» طبیعی است مادام که این نیاز موازنه شده با تردید حاکم بر تمامی افکار و عواطف اوست، «زهدان ذهن» او «گوری برای کودک اندیشه» اش (ص ۸۰) همچنان باقی خواهد ماند، و این «مغزپیر» گرچه «آدمی کش نیست، اما [براستی که] زندگی خوار» خواهد بود.

مسأله از چند حالت خارج نیست. اگر نادر پور خدا را برای همیشه بیابد یا از یافتنش چشم پپوشد، یا حتی اگر مانند خیام و حافظ (در غزلهایی خاص!) به «شک» با جدیت و عمقی بیشتر و تناقضی کمتر بپردازد، شعرش احتمالاً پخته تر و محکمتر و بهتر خواهد شد. ولی اگر نادر پور در همین حالت مغشوش و ناپایدار، که گه با خداست و گه بی خدا، همچنان بماند، باز تضاد غم پیری و شور جوانی را در شعرش خواهیم دید. چرا که اگر فردای پیری مرگ هست و خدا نیست، پس راه گریزی هم نیست مگر به جوانی از دست رفته مطلوبی، که بر مبنای اشعار گذشته اش، چندان مطلوب هم نبوده است.

اما این گفته فروغ که: «نادر پور» «از هیچ چیز جز از دردهای خودش متأثر نمی شود»، بدون توضیح ذیل چندان عادلانه نیست. اگر ده هزار نسخه از «برگزیده اشعار نادر پور» در عرض چهار سال یا کمتر بفروش رفت، علتش این بود که «درد» نادر پور، یعنی معلق بودن بین جهانی بینی لاهوتی و سنتی ایران و جهانی بینی ناسوتی و عرفی غرب، درد هزاران هزار ایرانی دیگر هم بود و هست! اکثر خوانندگان نادر پور را می توان در طبقه تحصیل کرده متوسط و اغلب میانسال و نسبتاً مرفه یافت که آنها نیز به گونه ای از این «غریزدگی» ناقص رنج می برند. و این خود بخشی دیگر دارد که در این مختصر نمی گنجد.

نیز وقتی فروغ «وسواس» نادر پور را «در مورد خوانندگان شعرش و عقاید آنها» مورد انتقاد قرار داد، می بایست متوجه می شد که نادر پور در این جهان «بی خدای» ناامن و عاری از آسایش خاطر، محتاج تکیه گاه و پناهگاهی امن است و قابل اعتماد. از این رو نادر پور نه می خواهد و نه می تواند خوانندگان همیشگی خود را از دست بدهد. به گفته خود نادر پور، وقتی او شعر می گوید به دو قسمت می شود، یک قسمت خودش و دیگری «نماینده خلق». و این «نماینده خلق» کارش دفاع از «قوه فهم موکلین خود» است. در ۱۳۴۸ نیز نادر پور گفت: «غرض از شعر گفتن، فهماندن یا منتقل کردن ذهنیات خود به دیگری است... والا چنین کاری چه ضرورت دارد و آیا در این صورت، با خود سخن گفتن و ادعای شاعری نکردن پسندیده تر نیست؟» و این «وسواس» او در «صبح

دروغین» بصورت چهل و دو (!) «حواشی» در زیرنُه شعر جلوه می‌کند که اغلب غیرضروری و زائدند و جز در یکی دو مورد به درک بیشتر و بهتر شعر کمک چندانی نمی‌کنند.

نکته دیگری که در «صبح دروغین» بچشم می‌خورد، خودستایی نسبتاً زیاد شاعرست و شیفتگی او بر شعر خویش که اگر چه در شعر سنتی فارسی امری است عادی، در شعر معاصر فارسی کمتر دیده می‌شود و چندان خوش آیند هم نیست. مثلاً خطاب به معشوق می‌گوید:

تو مثل تُنگ شرابی، که در تلاًؤ صبح

ز تنگنای گلو تا نشیب سینه او

پراز حرارت مستی و نور هشیاری است،

تو مثل تنگ شرابی، تو مثل شعر منی (ص ۸-۷).

و یا در مورد فکر خویش می‌نویسد: «از آسمان کی می‌تواند بر زمین آورد: / اندیشه من، این مسیح روزگاران را...» (ص ۶۲)؛ و در «شبی با خویش» (ص ۶۶-۶۲) خود را «گویاترین» مرد، «بیناترین» مرد، و «با همه نادانی ام، داناترین مرد» می‌داند (و اگر چه این مسأله با چنین صراحتی در اشعار شعرای دیگر معاصر فارسی دیده نمی‌شود، باز باید معترف بود که اغلب شعرای معاصر ما گرفتار این عارضه «خود بزرگ بینی» یا «شاه یک چشم بودن در میان کوران» هستند).

از لحاظ بیان شعری، نادر پور براستی شاعری است طراز اول! زبان او در «صبح دروغین» مثل همیشه زیبا و در عین حفظ ماهیت سنتی خویش، معاصرست. از این نظر نادر پور و اخوان محافظه کارترین شعرای معاصر ایرانی می‌باشند، هر چند اخوان بیشتر از زبان شعرای سبک خراسانی متأثرست و نادر پور بیشتر از سعدی و تا اندازه‌ای حافظ. یعنی اگر میان بُر اخوان از «خراسانِ دیروز به مازندرانِ (زادگاه نیما) امروز» بود، میان بُر نادر پور در کارهای اخیرش از شیرازِ دیروز به مازندرانِ امروزست.

از لحاظ تصویری، همانطور که دیگران نیز بدان اشاره کرده‌اند، نادر پور تصویرگری است بزرگ! به دیگر سخن، تصاویر او کاملاً منطبق با عواطف و افکاری هستند که قرارست بیانگران باشند. تصاویر نادر پور اغلب از تازگی و کیفیت رؤیتی خاصی برخوردارند. اما او باید مواظب باشد که کارش به جایی نرسد که دیگران نیز چون فروغ بگویند: «تصویر به چه درد من می‌خورد؟» نادر پور باید از لحاظ فکری در تحول و تحرک و زنده باشد و گرنه شعرش بصورت تکه جواهری در خواهد آمد که مثل کارهای

ظریف اصفهان از ریزه کاری و زیبایی ظاهر بسیاری برخوردارست ولی میان تهی است و حرف تازه‌ای برای ما ندارد. به دیگر سخن، فاجعه‌ای که پیش خواهد آمد همان است که نادر پور در کمال فروتنی هم اکنون نیز بدان معترف است: «الفاظ رنگینم که از خون و عصب خالی است/ چون جلد ماران خوش خط و خال است» (ص ۱۶۱).

نیز بخاطر این زبان تصویری بسیار قوی نادر پورست که کمتر می‌توان شعر «بدی» را در «صبح دروغین» دید. ضعیف‌ترین شعر این مجموعه «به: محمد اقبال» (ص ۱۳-۹) نام دارد که غیرتصویری‌ترین و «حرفی»‌ترین شعر این کتاب هم هست. انگیزه سرودن آن «اعتراضی» است به نمایندگان ممالک مختلف که چرا در کنگره صدمین سال تولد محمد اقبال در دهلی نوبه زبانهای اردو و انگلیسی سخنرانی کرده‌اند، مگر نه این که خود اقبال به «پارسی» می‌نوشت؟! اولاً اعتراض نادر پور چندان منطقی نیست؛ دوم، اگر هم هست، او می‌بایست انتقادش را از کنگره‌های مختلف ایران، یعنی از خانه خود و نه همسایه، آغاز می‌کرد که در طی آنها اغلب سخنرانیها به زبانهای مختلف اروپایی در مورد شعرا و دانشمندان ایرانی ایراد می‌شد. سوم، این نوشته بیشتر همان «اعتراض» منظوم و مقفی است تا «شعر».

شعر «دو، یعنی = یک» نیز بی‌عیب نیست و نخستین اشکالش در عنوان شعرست: یا «یعنی» زائدست یا علامت برابری (=). بند آخر نیز بیشتر به خطاب‌به‌ای برای نومریدان خانقاهی می‌ماند تا به شعر (هرچند مخاطبان نادر پور در این شعر بیشتر اهل شریعت‌اند تا طریقت):

آه ای برادران!

توحید، از دو گانگی آغاز می‌شود.

آری، دو گانگی:

یعنی به غیر خویش، کسی را شناختن

خود را، زهر که جز او، بیگانه ساختن

آنگاه به او رسیدن، در جاودانگی... (ص ۵۴)

در این بنده نه زبان تصویری شعر در کارست و نه «منطق شعری» بر آن حاکم. به دیگر سخن، این بنده را می‌توان بصورت منشور و با همین منطق افقی [linear?] نثر نیز نگاهت.

اما بهترین اشعار نادر پور را اغلب آن دسته از آثار او تشکیل می‌دهند که «من» شخصی و همیشگی نادر پور در آنها غائب است. البته که غیبت کامل ذهنیت و

شخصیت عاطفی شاعری از شعرش امری است ناممکن و نیز نخواستنی. اما وقتی نادر پور غرق مسائل خصوصی و دائمی خود می شود، شعرش هم تازگی خود را از دست می دهد و هم احتمالاً توجه و تمرکز حواس خواننده اش را (مگر آن دسته از خوانندگان همدردی که در صفحات قبل به آنها اشاره شد).

شعر «قم» (۱۳۳۱) نخستین نوشته نادر پور در این زمینه بود که «من» در آن غائب و نبوغ تصویری نادر پور در اوجش بود. از اشعار مؤخرتر او «صبحانه» (۱۳۴۹) نیز به این گروه تعلق داشت، گرچه امثال علی دشتی آن را آغاز زوال نادر پور دانستند و به تمسخرش گرفتند (یغما، اسفند ۵۰، ص ۱۲). در «صبح دروغین» تا اندازه ای «گل و بلبل» (۶۸-۶۹) و خیلی بیشتر از آن، «هند» (ص ۱۵-۱۴)، به این دسته از اشعار عالی نادر پور تعلق دارند. تصاویر «هند» که از کیفیتی رؤیایی و درعین حال تجربی و انتزاعی نیز برخوردارند، بخوبی ذات این شبه قاره را در پانزده سطر به ذهن و دل خواننده منتقل می کنند. مثلاً قدمت و مذهب و وصف حال و یأس هند را که شاعر ضعیفی می توانست صفحات متعددی وقف توصیف آن بکند و آخر نیز از بیانش عاجز شود، نادر پور بخوبی در پنج سطر کوتاه ارائه داده است و این نمونه بارز و بسیار زیبایی است از ایجازی که بندرت در اشعار نادر پور دیده می شود:

گاوی فربه

بر چمنی بیکرانه چون ابدیت

زیر سپهری، به دور دستی فردا

چشم چپش، سرخ تر ز خون دل لعل

چشم دگر، سبزتر ز خلوت بودا...

اشعاری از قبیل «هند» می باشند که به شاعر بودن نادر پور، به مفهوم واقعی آن، شهادت می دهند، و بی شک نادر پور در برگزیده شاعری است بزرگ که گاهی از پشت ابرها در می آید و چون آفتاب نیمروز می درخشد. شاید وقتی فروغ گفت: نادر پور «شاعریست، اما حیف که خودش را به نفهمی می زند»، منظورش همین مسأله بود در لفظی نامهربانتر، چرا که فروغ می پنداشت نادر پور فقط از ترس از دست دادن خوانندگانش چون پيله ای به دور این پروانه باشکوه شعری خویش پیچیده است، و این البته قضاوتی است نادرست.

می توان گفت که «صبح دروغین»، به استثناء اشعار «اجتماعی» اش، ادامه سه کتاب اخیر نادر پور [«گیاه و سنگ نه، آتش» (۱۳۵۷)، «از آسمان تا ریسمان» (۱۳۵۷)، «شام باز پسین» (۱۳۵۷)] و یکی از مجموعه های موفق تر اوست.

خوانندگانی که انتظار تغییر و تحولی را نداشتند و نادر پور را آن سان که بوده و هست می‌پذیرند، از این کتاب خشنود و راضی خواهند بود. و احتمالاً نادر پور با اشعار اجتماعی خود تعداد زیادی از ایرانیان «آواره» را نیز به گروه طرفداران خویش خواهد افزود.

در خاتمه باید باز تأکید گفت که ضعف بزرگ نادر پور در «صبح دروغین» و نیز در کارهای دیگرش، ناشی از اشتغال ذهنی کامل او به برزخی است که هزاران هزار ایرانی دیگر نیز از آن در عذابند، و از این نظر، نادر پور هنوز می‌تواند ادعا کند که همانطور که خود در مقدمه «سرمه خورشید» گفته بود، خوب یا بد، او «شاعر نسل و روزگار خویش» است.

حشمت مؤید

Gilles Peress: Telex Iran
In the Name of Revolution
With an Essay by Gholam-Hossein Sa'edi
Aperture, New York 1984
15 x 10.5, PP. 102, \$20.00

ژیل پرس: تلکس ایران

بنام انقلاب

با مقاله‌ای بقلم غلامحسین ساعدی

آپرتیور، نیویورک، ۱۹۸۴

رحلی کوچک (۳۸×۲۷ سانتی متر)، ۱۰۲ صفحه

قیمت ۲۰ دلار

کتابهایی که در این پنج شش سال گذشته در اروپا و امریکا درباره انقلاب ایران منتشر شده است اکثراً قلم زنی کم یا بیش با ارزش یا بی ارزش کسانی است که در رشته‌های گوناگون اسلام و ایران‌شناسی تحصیل و تحقیق کرده غالباً خود را متخصص مسائل ایران و سخنگوی علاقه‌ها و عقاید و آداب و زندگی مردم آن کشور می‌دانند. در میان این مؤلفان همه رقم آدم خوب و بد و صادق و دغلباز و فاضل و کم سواد می‌توان یافت که همگی، چه ایرانی و چه خارجی، خود را دایه‌مهربان‌تر از مادر دانسته سنگ ملت مادر مرده‌ما را به سینه می‌زنند. در میان ایشان استادان دانشگاه و سفیران و وزیران و خبرنگاران و سیاحان و انواع دیگر مؤلفانی هستند که بتفاوت درجات صداقت و درایتشان هم دروغهای مردم فریب و افادات و پندهای ارزان قیمت تحویل می‌دهند هم

غمخواری صمیمانه و اعتراف مخلصانه و تشخیصهای درست و هوشمندانه عرضه می‌دارند. سائق برخی از این نویسندگان مهر ایران زمین و علاقه‌مندی به سرنوشت مردم آن است، گروهی دیگر بازار آشفته یافته برای پامال کردن سوابق نه چندان پر افتخار خویش به مدح رژیم و قدح رژیمی دیگر پرداخته‌اند. فهرست این گونه کتابها و نشریه‌ها و مقالات و جزوه‌ها که در این مدت نسبتاً کوتاه بقلم کارشناسان و ناظران امور ایران به زبانهای مختلف چاپ و منتشر شده است از مرز صدها گذشته و به هزاران رسیده است. جمیع این نوشته‌ها، اگر عین مدارک و اسناد تاریخی را بدون دخالت و تصرف شخصی عرضه نکرده بلکه صرفاً به اظهار نظر و تفسیر وقایع و استنتاجهای صحیح و سقیم خود پرداخته باشند، جالب اعتماد قطعی نبوده دیر یا زود به طاق نسیان سپرده می‌شوند.

کتاب حاضر بکلی از نوعی دیگرست. فراهم آورنده آن ادعای تخصص در مباحث دین و تاریخ ایران را ندارد و سخنگوی دستگامی و بیانگر عقیدتی خاص نشده است. وی بجای قلم که حتماً دچار سهو و لغزش می‌شود از دوربین عکاسی استفاده کرده و حدود یک صد عکس بسیار دیدنی را که هر کدام گویای واقعیتی انکارناپذیرست جایگزین مباحث ملال‌آور و مشکوک اهل فن نموده است.

ژیل پرس عکاس مشهور و خبرنگار فرانسوی (متولد ۱۹۴۶ و از ۱۹۷۵ تا کنون مقیم نیویورک) که برنده چندین جایزه عکاسی است و کارهایش را بارها به نمایش گذاشته‌اند، پس از اشغال سفارت امریکا در تهران به ایران رفته و مدت پنج هفته (دسامبر ۱۹۷۹ و ژانویه ۱۹۸۰) در اوج تظاهرات و شدت تب ضد امریکایی در اطراف کشور سفر کرده، قم و تبریز و مهاباد و سنندج را گشته و با مهارتی خارق‌العاده عکسهایی گرفته است که هر کدام همچون آینه‌ای است در برابر صحنه‌های دیدنی روز، چه در عرصه‌های پر جوش و خروش و آشوب و فریاد مانند میدانهای بزرگ و بهشت زهرا و دانشگاه تهران و چه در گوشه کناره‌های خلوت معتادان سرخورده‌نومید که سر در گریبان فرو برده، چسبیده به یکدیگر پشت به عابران و رو به دیوار، بی‌اعتنا به چهره عبوس روزگار، چمباتمه زده سرگرم دود و دم و بگیر و بستان خود هستند. در تمام عکسهای کتاب جو غیرطبیعی و حالت پر التهاب و هیجان زده شهرها و زندگی آشفته و نگاه‌های نگران و پرانتظار طبقات مردم با مهارت یک هنرمند تیزبین تسخیر شده است. البته گفتگو نیست که عکاس هم شخصاً مرام و مسلکی و حب و بغضی دارد و کاملاً بیطرف نیست و دوربین خود را به ضبط منظره‌هایی می‌گمارد که نشان‌دهنده تمایلات سیاسی و مذهبی خود اوست، ولی به هر حال واقعیت آنچه را دیده و ضبط کرده و عرضه داشته

است نمی‌توان منکر شد و ساختگی دانست. از جمله انبوه مردم است در نماز جماعت در زمین دانشگاه، در حال سینه زدن بدنبال جنازه‌ای، در خیابانهای اطراف سفارت، در بهشت زهرا و دیگر اماکن بزرگ. زنها، که ناشر کتاب آنان را یک چشم نامیده است زیرا تنها یک چشمشان بدون چادر پیدا است، در غالب صحنه‌ها نشان داده شده‌اند: در نماز تهران، در تظاهرات تبریز بطرفداری آیت‌الله شریعتمداری، در اجتماع ورزشگاه، بصورت گدایان کنار خیابان، در حالت مشق تفنگ، زیر گنبد آینه کاری حضرت معصومه، در پارک خلوت شهر، در شیون بر عزیزی از دست رفته، در خرابه‌های جنوب تهران و در بسیاری از منظره‌های دیگر. قهوه‌خانه‌ها، جاده‌های خلوت، کلاس تعلیم اسلحه، مخروبه‌ها و زاعه‌های جنوب شهر، مردی که ساواک یک بازوی او را از بیخ بریده است، خرید و فروش اسلحه در تهران و سنندج و مهاباد، بناهای ناتمامی که تیرآهنهای افراشته آن حکایت از زمانی دیگر می‌کند، دیوارهای پر از شعارهای گوناگون زنده باد و مرده باد، گروهی از روحانیون آذربایجان در اجتماع برای بیان گله‌های خود از دولت، پیشمرگان گُرد، خیابانهای ناحیه گمرک با انبوه معتادان، دیوار سفارت امریکا با عکسهای قربانیان حکومت سابق، فروشگاه بشقابهای یادگاری با عکسهای پیشوایان روحانی، چند رزمنده کرد بر فراز تپه‌ای پوشیده از برف، زندان تهران که از پشت میله‌های ریزباف آن سایه قیافه‌هایی نگون بخت پیدا است، منظره‌هایی عمومی از چند شهری که مؤلف بدان سفر کرده است با دسته‌های مردم عادی که ظاهراً بدون هدفی مشخص در گوشه و کنار به تماشا ایستاده‌اند، نمونه‌هایی از عکسهای سیاه و سفید این کتاب است که تماشای آنها در دل هر بیننده‌ای خاطرات تلخ و شیرین و احساسات موافق و مخالف و کینه‌های تازه یا کهنه‌ای را بیدار می‌کند. از نظر فنی چنان که گفته شد این عکسها بسیار استادانه بوده غالباً فضای بسیار وسیعی را دربر گرفته است. ناشران کتاب در کنار هر عکس متن پیامهای رمزی را که میان پرس و همکارانش در پاریس بوسیله تلکس مبادله شده است چاپ کرده‌اند که برای خواننده عادی غالباً همچون معما نامفهوم است. علاوه بر مقاله دکتر ساعدی که در پایان کتاب قرار دارد ناشران مقدمه‌ای در دو صفحه نوشته‌اند که خواندنی است.

این کتاب به زبان فرانسوی نیز در همین تاریخ منتشر شده است. کسانی که مایل به آشنایی بیشتر با ژیل پرس و کارهای او باشند می‌توانند به شماره ماه اوت ۱۹۸۴ مجله *American Photographer* مراجعه کنند که مقاله‌ای دارد درباره ایرلند شمالی با عکسهایی که ژیل پرس گرفته است. این عکسها جزئی از کتابی است بنام

«چشم در برابر چشم» (Eye for an Eye) که در اکتبر ۱۹۸۵ بوسیله همین بنگاه اپرتیور انتشار خواهد یافت.

جلال متینی

تاریخ ایران
 از انتشارات دانشگاه کمبریج
 جلد سوم در ۲ بخش: سلوکیان، اشکانیان، و ساسانیان
 زیر نظر: احسان یارشاطر
 بهای هر بخش ۷۴/۵۰ دلار

The Cambridge History of Iran
 Vol. 3, The Seleucid, Parthian
 and Sasanian periods
 edited by Ehsan Yarshater
 Cambridge University press, 1983, PP. 1488

چاپ و انتشار سومین مجلد از دوره هشت جلدی «تاریخ ایران» از انتشارات دانشگاه کمبریج در ۱۴۸۸ صفحه آن هم درباره بخشی از تاریخ ایران در دوره پیش از اسلام (سلوکیان، اشکانیان، و ساسانیان: از ۳۱۲ ق م تا ۶۵۲ ب م) از جهات گوناگون قابل توجه است. از جمله آن که این کتاب ترجمند درست در ایامی به دست دانش پژوهان و دستداران فرهنگ ایران در سراسر جهان می رسد که با کمال تاسف در چند سال اخیر، تمدن و فرهنگ ایران بخصوص ایران پیش از اسلام، در خود ایران و بتوسط هیأت حاکمه ایران بشدت مورد ریشخند و اهانت قرار گرفته است. دوره «تاریخ ایران» قرارست مجموعاً در هشت مجلد چاپ شود و در آن علاوه بر تاریخ، تمدن ایران از نظر گاههای گوناگون دینی، فلسفی، سیاسی، اقتصادی، علمی، و هنری نیز مورد بررسی و تحقیق قرار گیرد. استاد فقید ای. جی. آربری در مقدمه جلد اول این کتاب که به سال ۱۹۶۸ منتشر گردید نوشته است انجام این کار مهم یعنی تألیف و چاپ کتاب «تاریخ ایران» در سلسله انتشارات دانشگاه کمبریج هنگامی برای این دانشگاه میسر گردید که بر اساس گفتگوهای من با سفیر ایران در لندن، شرکت ملی نفت ایران سخاوتمندانه پذیرفت که بخشی از هزینه های چاپ کتاب را بعهده بگیرد. و بدیهی است شرکت ملی نفت ایران در اجرای سیاست عمومی دولت در آن روزگار به این کار دست زده بوده است.

برای شروع کار قرار می‌شود که «تاریخ ایران» در زیر نظریک Board of Editors مرکب از استادان طراز اول چاپ شود. تابحال افراد زیرین در این هیأت شرکت داشته‌اند: آربری، ایوری، باس ورث، بویل، بیلی، محمود صناعی، گرشویچ، گری، لاکهارت، لمبتون، ماکس مالوون. و نیز برای هر یک از مجلدات کتاب یک تن بعنوان Editor انتخاب گردد و این شخص استادان و متخصصان درجه اول جهان را برای نگارش مقاله‌های مجلدی که در زیر نظر او بچاپ می‌رسد دعوت کند، و چنان که می‌دانیم این صحیح‌ترین و علمی‌ترین شیوه برای تألیف کتابهایی از این نوع است زیرا وقتی قرار بر این می‌شود که درباره گذشته ملتی با تاریخ چند هزار ساله اش کتابی دقیق و علمی در زمینه‌های گوناگون نوشته شود، ناگزیر از هر یک از محققان می‌توان انتظار داشت که فقط در رشته تخصصی خود که سالها در آن کار کرده‌اند مقاله ای بنویسند.

جلد اول این کتاب با عنوان The Land of Iran در سال ۱۹۶۸ زیر نظر دبلیو. بی. فیشر استاد جغرافیای دانشگاه دارهام با مقدمه پنج صفحه‌ای وی و ۲۲ مقاله در ۷۸۴ صفحه بچاپ رسید. دو مقاله این مجلد در ۵۷ صفحه بتوسط استادان ایرانی: محمدحسین گنجی و جمشید بهنام نوشته شده است. جلد پنجم کتاب با عنوان The Saljuq and Mongol periods نیز در همان سال زیر نظر جی. ای. بویل استاد مطالعات ایرانی دانشگاه منچستر با مقدمه سه صفحه‌ای وی و ۱۰ مقاله در ۷۶۳ صفحه چاپ شد. در بین نویسندگان مقالات این جلد نامی از ایرانیان بچشم نمی‌خورد. جلد چهارم کتاب پس از هفت سال با عنوان The period from the Arab Invasion to the Saljuq نیز نظر آر. ان. فرای استاد مطالعات ایرانی دانشگاه هاروارد با مقدمه سه صفحه‌ای او و ۲۲ مقاله در ۷۳۴ صفحه در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفت. پنج مقاله در این جلد بتوسط استادان ایرانی نوشته شده است، از عبدالحسین زرین کوب یک مقاله در ۵۶ صفحه و از سیدحسین نصر چهارمقاله در ۸۲ صفحه. و اکنون پس از گذشت هشت سال از تاریخ انتشار جلد چهارم کتاب «تاریخ ایران»، مجلد سوم این کتاب که در این مقاله مورد بحث ماست در ۲ بخش (جلد) با مقدمه جامع شصت صفحه‌ای احسان یارشاطر و ۴۳ مقاله در ۱۴۸۸ صفحه همراه با نقشه‌ها و تصاویر متعدد از چاپ خارج شده است.

احسان یارشاطر در مقدمه کتاب خواننده را با مطالبی که در این مجلد و در طی مقالات گوناگون آن بتفصیل مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته است آشنا می‌سازد و

با اصطلاح پهنای کار را به خواننده می‌نماید. موضوع قابل توجه آن است که در این مجلد، دوره‌هایی از تاریخ ایران مورد مطالعه قرار گرفته است که به نسبت دوره اسلامی اسناد و مدارک بسیار کمتری از آن بر جای مانده است و تحقیقات دانشمندان در باره تمامی ابعاد آن نه تنها پایان نرسیده است، بلکه محققان در بسیاری از موضوعها، بعلت فقدان اسناد و مدارک کافی، هنوز اندر خم یک کوچه‌اند. تألیف کتابی با این شرح و بسط در چنین شرایطی در درجه اول از این حقیقت حکایت می‌کند که یارشاطر با مطالعات و تحقیقاتی که در دانشگاهها و مراکز تحقیقی جهان در باره این دوره هزار ساله تاریخ ایران در جریان است آشنایی کامل دارد و یکایک صاحب نظران را در هر رشته بجا می‌آورد، و به همین سبب آنان نیز به دعوت وی که بحق از معدود دانشمندان جامع‌الاطراف ایرانی است، پاسخ مثبت داده و هر یک حاصل آخرین مطالعات و تحقیقات خود را بصورت مقاله‌ای در این کتاب عرضه داشته‌اند. چهارم مقاله نسبتاً مفصل این مجلد نیز حاصل کار و پژوهش استادان ایرانی است. مقاله تکامل هنر در ماوراءالنهر را خانم گیتی آذری استاد تاریخ هنر خاورمیانه در دانشگاه کالیفرنیا، بر کلی نوشته، و سه مقاله جهان‌بینی و معتقدات عمومی ایرانیان، تاریخ ملی ایران، و کیش مزدکی را خود احسان یارشاطر نگاشته است. خوانندگان ایران‌نامه ترجمه یکی از مقاله‌های وی را که در این کتاب چاپ شده است زیر عنوان «کیش مزدکی» در «ایران‌نامه» (سال ۲، شماره ۱) خوانده‌اند. نظر اهل فن آن است که آن مقاله، پژوهشی است جامع و بدیع که نویسنده نه فقط همه منابع شرقی و غربی را در موضوع مورد مطالعه دیده است بلکه خود او نیز به نکات تازه‌ای در باره کیش مزدکی دست یافته است.

حقیقت آن است که بررسی‌های چهارم و سه مقاله مستقل این کتاب در یک مقاله نمی‌گنجد بلکه هر مقاله را منتقدی صاحب نظر در آن فن باید مورد بررسی قرار دهد. بدین جهت برای آن که خوانندگان به اهمیت کتاب و موضوعهای مختلفی که در آن بتوسط دانشمندان بنام مورد تحقیق قرار گرفته است آشنا شوند فهرست مقاله‌ها و نام نویسندگان آنها را در اینجا می‌آوریم تا علاقه‌مندان به مقاله‌های مورد نظر خود در این کتاب مراجعه نمایند.

بخش اول - تاریخ سیاسی

- ۱- دوره سلوکیان: E. Bickerman ؛ ۲- تاریخ سیاسی ایران در عصر اشکانیان: A.D.H. Bivar ؛ ۳- ایران و آسیای صغیر: Leo Raditsa ؛ ۴- تاریخ سیاسی ایران در عصر ساسانیان R.N. Frye ؛ ۵- تاریخ شرق ایران:

A.D.H. Bivar؛ ۶- تاریخ سیاسی ماوراءالنهر: E.V. Zeimal؛ ۷- استقرار ایرانیان در شرق پامیر: R.E. Emmerick .

بخش دوم - سکه شناسی

۸- سکه های اشکانیان: David Sellwood؛ دولتهای کوچک در جنوب ایران: David Sellwood؛ ۹- سکه های ساسانی: Robert Göbl .

بخش سوم: سنت تاریخ نگاری ایرانیان

۱۰- جهان بینی و معتقدات عمومی ایرانیان: احسان یارشاطر؛ تاریخ ملی ایران: احسان یارشاطر.

بخش چهارم - ایران و همسایگانش

۱۱- ایران و بین النهرین: Wilhelm Eilers؛ ۱۲- ایران، ارمنستان، و گرجستان: David M. Lang؛ ۱۳- ایران و چین: William Watson؛ ۱۴- روابط فرهنگی اشکانیان و روم: Otto Kurz؛ ۱۵- روم شرقی و ساسانیان: Nina Garsoian؛ ۱۶- ایران و اعراب در دوره پیش از اسلام: C.E. Bosworth؛ ۱۷- روابط ایران و ترکان در اواخر عهد ساسانیان: A. Von Gabain .

بخش پنجم - نهادها

۱۸- قانون در جامعه ایرانی: A. Perikhanian؛ ۱۹- نهادهای سیاسی، اجتماعی، و اداری: مالیات و بازرگانی: V.G. Lukonin؛ ۲۰- تقسیمات جغرافیایی و اداری: Christopher Brunner؛ ۲۱- گاه شماری: E. Bickerman؛ جشنهای ایرانیان: Mary Boyce .

بخش ششم - تاریخ ایرانیان از دیدگاه مذهبی

۲۲- تکامل افکار دینی: Carsten Colpe؛ ۲۳- دین زردشتی: J. Duchesne - Guillemin؛ ۲۴- یهودیان در ایران: J. Neusner؛ ۲۵- مسیحیان در ایران: J.P. Asmussen؛ ۲۶- دین بودا در بین اقوام ایرانی: R.E. Emmerick؛ ۲۷- ریشه های مانویت در ایران: G. Widengren؛ کیش مزدکی: احسان یارشاطر.

بخش هفتم - تاریخ هنر

۲۸- هنر در دوره اشکانیان: Daniel Schlumberger؛ ۲۹- هنر در دوره ساسانیان: Dorothy Shepherd؛ نقره کاری در عهد ساسانیان: Prudence

Harpper, Curator؛ ۳۰- توسعه و تکامل هنر در ماوراءالنهر: گیتی آذر پی .

بخش هشتم - زبان و ادبیات

۳۱- نوشته ها و ادبیات پارتی: Mary Boyce؛ ۳۲- نوشته های زردشتی پهلوی: J.P. de Menasce, O.P.؛ نوشته های مانوی فارسی میانه: Mary Boyce؛ سنگ نبشته های فارسی میانه: Philippe Gignoux؛ ۳۳- زبان و ادبیات سغدی: Mark Dresden؛ ۳۴- ادبیات ختنی سکاها: H.W. Bailey؛ ۳۵- زبان و ادبیات خوارزمی: D.N. Mackenzie؛ ۳۶- ادبیات باکتریا: Ilya Gershevitch .

سید ولی رضا نصر

دیوان انوری: کتاب جیبی برای اکبر
Anvari's Divan: A Pocket Book For Akbar
Annemarie Schimmel and
Stuart Cary Welch.
انماری شیمل و
استوارت کری ولش
Foreword by Philippe Montesello.
Metropolitan Museum of Art.
New York, 1983. 144 PP., 51 illustrations.

از دید زمان ادب و هنر در نزد ایرانیان و در فرهنگشان جایی خاص داشته است. در حقیقت این ادب و هنرست که با هم عجین شده و فرهنگ فارسی اسلامی ایران و آثار سازنده آن را شکل بخشیده است. شاهکارهایی بسان شاهنامه فردوسی، خمسه نظامی و یا مشنوی مولوی نه تنها دارای اهمیت ادبی اند بلکه در بسیاری موارد الهام بخش نقاشان زبردست نیز بوده اند. شاهنامه هوتون^۱ و یا خمسه موزه مترو پولیتن نیویورک^۲ نمایانگر ترکیب حیرت انگیز قلم و قلم مومی باشند، و چنان که می دانیم بخشی از فرهنگ ایران بر این ترکیب و قدرتی که از آن منشعب می شود تکیه زده است.

نسخه خطی دیوان اوحدالدین انوری متعلق به شخص سلطان جلال الدین اکبر (۱۶۰۵-۱۵۷۶ م) که اخیراً توسط دو دانشمند ایراندوست و بنام، انماری شیمول و استوارت کری ولش به زیباترین وجهی بچاپ رسیده، درست همان ترکیبی است که در

بالا بدان اشاره شد. کتاب شیمیل و ولش علاوه بر اطلاعات کاملی که درباره «دیوان انوری اکبر» و نقاشیهای نفیس آن در اختیار خواننده می گذارد، در بخشهای مختلف، از تار یخچه حکومت مغول در هند و بخصوص سلطنت همایون و اکبر، چگونگی گسترش هنر و ادب ایرانی در شبه قاره هند، و بالاخره از احوال و سبک ادبی انوری نیز سخن می گوید. ولی جالبترین قسمت این کتاب بدون شک بخشی است مربوط به خود دیوان و نقاشیهای آن. در این بخش دو نویسنده علاوه بر بحث درباره دیوان، پانزده مینیاتور از پنجاه و یک مینیاتور دیوان را به همراه ترجمه روان انگلیسی قسمتهایی از اشعار مربوط به مینیاتورها را به خواننده عرضه می کنند.

این دیوان کوچک که نسخه اصل آن هم اکنون در موزه فاگ، دانشگاه هاروارد نگهداری می شود بدستور اکبر در سال ۱۵۸۸ م. در سی و سومین سال حکومت این پادشاه مقتدر، و سالهای سال پس از مرگ شاعر و مدیحه سرای بنام، اوحدالدین انوری فراهم شده و شاهکاری است در خطاطی، نقاشی و حتی صحافی در خور توجه خاص و عام. هر صفحه نفیس این کتاب، علاوه بر خطوط و تصاویر زیبایش به رنگهای متنوع آمیخته است که در پس شبق سیاه خط فارسی بسان افق در پس کوههای بلند مشرق زمین در غروب آفتاب می ماند. پانزده مینیاتور این کتاب که از نظر لطافت و ظرافت خواننده را بی اختیار به یاد بهشت موعود می اندازند، از آثار برجسته ترین استادان نقاشی هندند. خط فارسی دیوان که به ظرافت کاشیهای مساجد اصفهان و به سبکی باد صباست نیز خود معروف هنر به معنی واقعی کلمه است. برآستی که این کتاب شاهکاری است در خور فرهنگ ایران.

این کتاب به گفته شیمیل و ولش علاوه بر اهمیت فرهنگی، دارای اهمیت تاریخی نیز هست. این نسخه دیوان انوری نه تنها نمایانگر سخاوت شاهان هند و علاقه قلبی آنان نسبت به فرهنگ ایران است، بلکه با تأملی عمیقتر همچنین نمایانگر ماهیت سلطنت مغول در هند و رابطه دربار با فرهنگ و اجتماع نیز می باشد. هریک از مینیاتورهای این کتاب مستقیماً مربوط به بیتی خاص، طنزی و یا قصه ای از دیوان است که ضمناً نکته ای را نیز درباره فلسفه حیات بطور کلی و یا درباره جامعه هند آن روزگار بطور خاص بیان می کند. بارزترین مثال در این باره نقاشی است در باب یکی از قطعه های انوری. در آن قطعه انوری ملاقات ملکشاه سلجوقی با عرابی را که از پادشاه تقاضای کمک مالی به قصد رفتن حج داشته به نظم آورده:

حکایتی است بفضل استماع فرماید بشرط آن که نگیرد از این سخن آزار

به روزگار ملک‌شہ عرابی حج کول
سؤال کرد کہ امسال عزم حج دارم
چو حلقه در کعبه بگیرم از سر صدق
چو پادشاه شنید این سخن به خازن گفت
برفت خازن و آورد و پیش شه بنهاد
سپاس دار و بدان کاین دو یست دینارست
صد دگر به خموشانه می دهم رشوت
کہ چون به کعبه رسی هیچ یاد من نکنی

مگر به بارگش رفت از قضا گه بار
مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار
برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار
کہ آنچه خواست عرابی برو دو چندان آر
بلطف گفت شه او را کہ سیدی بردار
صد است زاد ترا و کرای و پای افزار
نه بهر من، ز برای خدای را زنهار
کہ از وکیل دَر بَد تباہ گردد کار

این قطعه در دیوان اکبر بصورت ملاقات بین شاه مغول و تنی چند از علمای طماع نقاشی شده است. محتوای قطعه از یک سو، و صورت معصوم شاه سخاوتمند، و احوال خصمانه و دست دراز علماء در این نقاشی از سوی دیگر بدون شک انعکاسی بوده است عیان از روابط دین و دولت در هندوستان آن دوره، حداقل از نظر دربار.

بطور کلی دیوان انوری، فراهم آورده شیمل و ولش یکی از برجسته‌ترین آثار فرهنگ فارسی را جاویدان کرده و در اختیار عموم قرار داده است. بدین سبب دست‌داران فرهنگ ایران به این دو ایرانشناس، برای این کار بزرگ و مهمشان مدیون خواهند بود.

یادداشتها

- ۱- شاهنامه هوتون چاپ نفیس انگلیسی نسخه خطی شاهنامه شاه طهماسب متعلق به آرتور هوتون بتوسط انتشارات دانشگاه هاروارد است.
- ۲- مقصود نسخه خطی دوران صفوی (۱۵۲۴ م) موزه مترو پولیتن است که با مشخصات ذیل بچاپ رسیده:

Peter J. Chelkowski and Priscilla P. Soucek. *Minor of the Invisible World: Tales From the Khamseh of Nizami*. New York. Metropolitan Museum of Art, 1975.

کتابها و مجله‌هایی که به ایران‌نامه اهدا گردیده است:

□ پری صابری، «من از کجا عشق از کجا» بازی خنده و گریه، (نمایشنامه) در دو پاره: پاره اول: این کیست که بسوی توحید می رود. پاره دوم: می توان همچون

عروسکهای کوکی بود، می توان در گور مجهولی خدا را دید، لوس انجلس ۱۹۸۲، بها ۶ دلار.

- هما دانش، «بُغض کبود»، مجموعه اشعار شاعر، چاپ امریکا، ۱۳۶۲.
- منوچهر جمالی، «ملت تصمیم می گیرد» (قانون موقعی «اساسی» است که ملت آن را «تأسیس» کند)، اوت ۱۹۸۴
- جلال مانی، «روزگاری من هم جوان بودم»، لندن ۱۳۶۲
- حسین فاخر، «پیاله در کنار جام...»، درباره فرش و شعر و تحقیق و بعضی امور اساسی وطنی و انسانی (سری ۳، شهر یور ۱۳۶۳)، چاپ آلمان
- حمید خواجه نصیری (پرند)، «وارث ملک کیان»، سازمان فرهنگی و انتشارات پرند، لوس انجلس، بها ۱۸ دلار
- بهرام چوبینه، «تشیع و سیاست در ایران»، سازمان جنبش ناسیونالیستی دانشگاهیان و دانش پژوهان و روشن بینان ایران، فروردین ۶۳
- — «در مکتب آخوند...» (اطلاعاتی تازه درباره شیدان عمامه دار! بانضمام: متنهای عکسبرداری شده قسمتی از اسناد بایگانی محرمانه سفارت ایران در پاریس)، از انتشارات رستاخیز، پاریس.

- Die beiden Ehemanner, Prosa au Iran
- Die sieben Prinzessinnen

نامه ها و اظهار نظرها

در حق او به ثبوت می رسید، این بود که حتماً او زبان فرانسه (فرنگی) می داند، چرا که بی دانستن زبان فرنگی دکتر شدن محال بود، ولی بعدها ملاحظه فرمودید که در دانشکده های پزشکی خودمان، اغلب دانشجویان زبان خارجی نمی دانستند و پزشکان خوبی هم از آب درمی آمدند.»

مصطفوی جباری
آلاباما

۱۱ مرداد ۱۳۶۳، ۲ اوت ۱۹۸۴

ایران نامه: مقاله «روش پرورش و آموزش در مکاتب و مدارس قدیمه» نوشته آقای علی اکبر شهابی (شماره های ۲ و ۳، سال دوم) مورد استقبال عده ای از خوانندگان ما قرار گرفته است. غرض از نگارش این مقاله معرفی شیوه آموزش و پرورش در مدارس قدیمی بوده است. موضوعی که درس خوانندگان در مدارس جدید ایران و آشنایان با مدارس و دانشگاه های اروپا و آمریکا کاملاً از آن بیخبر هستند. نویسنده مقاله که خود نخست در این گونه مدارس قدیمی تحصیل کرده و سپس به تحصیل در مدارس جدید ایران پرداخته و به اخذ عالی ترین درجات تحصیلی دانشگاهی ایران توفیق یافته اند، و سالها نیز در مقام

«... مقاله «روش پرورش و آموزش...» که بخش اول آن در شماره دوم آمده بود، از لازمترین مطالبی بود که می بایست در ایران نامه چاپ شود. تنها مطلبی که باید در اینجا یادآور شوم این است که آقای شهابی با نوعی شیفتگی - البته از دیدگاه ایشان باید حق را به ایشان داد - در باب روش تحصیلی قدیم حرف زده اند که خواننده بی اطلاع گمان می کند که هیچ گونه نقصی در آن روش نبوده است، در حالی که اگر وجود همان «بطله» را در نظر بگیریم - که اکثریت طالبان علم را در قدیم تشکیل می داده اند و هنوز هم در مدارس بشیوه قدیم اکثریت با آنان است - و آنگاه نظری انتقادی به برنامه ها و مواد درسی بیندازیم، گمان من این است که این همه شیفته آن نمی گردیم و روش تحصیلی جدید را که از زمان روی کار آمدن سلسله پهلوی در ایران رایج شد و دست کم سی درصد مردم ایران را باسواد کرد و پایه دانش و فرهنگ را بجایی رساند که جوانان ما بی دانستن زبان فرنگی می توانستند پزشکان متخصص و مهندسان مبرز شوند، محل بی مهری قرار نمی دهیم. لابد جناب عالی هم بخاطر دارید که سابقاً اگر می گفتند فلانی دکتر (غرض پزشک است) شده است، اولین مطلبی که

بسیار علاقه‌مند به مجله شما هستم. قبل از هر چیز باید به مؤسین و نویسندگان و مسئولین محترم آن مجله از صمیم قلب تبریک بگویم که موفق شده‌اند در این شرایط مشکل چنین نشریه‌ای با آن همه مطالب پرمغز و مفید در اختیار علاقه‌مندان خود بگذارند و در حقیقت مشعل فرهنگ ایران را روشن نگاهدارند.

در شماره ۴ سال دوم که اخیراً خواندم شرحی از دانشمند محترم آقای مهرداد مزین در مورد میرزا علی اکبرخان مزین الدوله نقاشباشی مرقوم رفته بود که شرح حال و کمالات ایشان را در کار نقاشی و زبان و ادبیات فرانسه مرقوم فرموده بودند که مسلماً و بحق آن مرحوم از مفاخر ایران بشمار می‌روند. لیکن نکته بسیار کوچکی در خلال شرح حال آن مرحوم بنظر من رسید که ذکر آن را لازم می‌دانم:

در صفحه ۶۰۵ متن دستنویس مرحوم مزین الدوله را که خطاب به یکی از شاهزادگان مقرب در بار مرقوم داشته بودند فتوکپی شده بود و در سطر آخر آن این جمله بنظر می‌رسید *quand it s'agit d'une chose si facile et si simple.* و کلمه *Facile* که بمعنای آسان است با *amable* یعنی بجای *c* با *ss* مرقوم رفته بود. چون بنظر من این اشتباه املائی از فرانسه‌دان چیره‌دستی مانند مرحوم مزین الدوله بعید بنظر می‌رسد شاید متن دستنویس متعلق به آن مرحوم نباشد و یا واقعاً اشتباه شده.

با تقدیم احترام. مهندس احمد افشار

لاس گاتوس، کالیفرنیا

۱۱ نوامبر ۱۹۸۴

استادی تدریس کرده‌اند بحق از معدود کسانی هستند که اهلیت نگارش درباره چنین موضوعی را داشته‌اند. بدیهی است وقتی در دوره رضاشاه و محمدرضا شاه پهلوی موضوع «تعلیمات اجباری» و «آموزش رایگان از کودکان تا پایان دوره‌های تحصیلی دانشگاهی» در ایران مطرح گردید و گامهای اساسی نیز در اجرای آن برداشته شد چنان که در پایان سال ۱۳۵۷ بنا بر آمار مذکور در گزارش بانک مرکزی ایران بیش از هشت میلیون و چهار صد هزار تن در مقاطع مختلف تحصیلی در ایران به تحصیل اشتغال داشته‌اند، شیوه رایج در مکاتب و مدارس قدیمی هرگز نمی‌توانست این وظیفه مهم را متعهد گردد. ولی در این امر نیز تردیدی وجود ندارد که در طرز کار «مدارس قدیمه» و روابط شاگرد و استاد در آن مدارس نکته‌های مثبت چشمگیری وجود داشته است که قابل انکار نیست.

«... در شماره سوم سال دوم تحقیق خیلی جالبی از استاد محبوب نیز خواندم [مقصود از «فضائل و مناقب خوانی تا روضه خوانی است»] که درباره آن با خودشان صحبت کردم. شما ما را بدعادت کرده‌اید که هر بار «ایران‌نامه» را بعنوان یک مکتب درس، پژوهش از اول تا باخر بخوانیم و با بی‌صبری در انتظار شماره بعد باشیم.»

شجاع‌الدین شفا

۴ آبان ۱۳۶۳ پاریس

مجله محترم ایران‌نامه

... من یکی از خوانندگان و مشترکین

خواهشمندست کلمه های زیر را در شماره های ۱ تا ۴ سال دوم «ایران نامه»

تصحیح فرمایید:

	صفحه	سطر
جدّیت	۵۹	۴
سَنّی دوازده امامی	۶۰	۸
حیله گری	۶۰	۲۲
دل ما	۶۲	۵
فرمانده ایرانی	۳۹۹	۱۶
فرمانده	۴۰۰	۲۶، ۲۸، ۳۳
بار عشق	۴۹۴	۱۹
و از سه	۵۵۵	۵
شَقُّ البطن	۵۵۷	۹
بجنابنید. گفتند:	۵۵۸	۱۲
جادو یان، و در خم نشستن	۵۷۰	۱۶
فنون	۶۰۱	۲۵
رزین	۶۰۴	۲۱
«ابوالحسن خان... بعداً مدتی رئیس مدرسه نظام مشیرالدوله شد.»	۶۰۹	۳۰ و ۳۱
منتنگرو	۶۵۱	۸



KETAB corp.

شرکت کتاب

- بزرگترین مجموعه کتابهای فارسی
- بزرگترین مجموعه کتابهای سیاسی چاپ خارج از ایران
- بزرگترین مجموعه کتابهای کلکسیونی و نفیس ایرانی و مربوط به ایران
- بزرگترین مجموعه کتابهای درسی و آموزش فارسی برای انگلیسی زبانان

کتابخانه ایرانیان وابسته به شرکت کتاب با متجاوز از شش
هزار جلد کتاب فارسی و کتابهای انگلیسی مربوط به
ایران، نیازهای اطلاعاتی و فرهنگی شما را برآورده میکند.

شرکت کتاب برای پنجمین سال متوالی

یلوپیج ایرانیان «راهنمای مشاغل و نیازمندیهای ایرانیان»

سال ۱۹۸۵ را منتشر می کند

برای دریافت فهرست کتابهای فارسی و یلوپیج ایرانیان

باشرکت کتاب تماس حاصل فرمائید.

KETAB CORP.

16661 Ventura Blvd., Suite 111

Encino, CA 91436

Tel. : (818) 99 KETAB

995-3822

چاپخانه دل آرش با ۷ سال سابقه و تجربه در آمریکا

مجهز به مدرنترین و کاملترین ماشین آلات حرفه‌چینی، طراحی و چاپ فارسی است

مدیر و کارکنان چاپخانه «دل آرش» موفقیت خود را در طول هفت سال گذشته مرهون هموطنان عزیز هستند که با توجه به کیفیت عالی کارهای انجام داده شده، بطور روزافزون سفارشات کوچک و بزرگ خود را از سراسر آمریکا به «دل آرش» ارسال می‌دارند.

خدمات شرکت چاپ «دل آرش»:

- حرفه‌چینی فارسی، عربی و انگلیسی.
- طراحی و صفحه‌آرایی هر نوع نشریه و کتاب.
- طراحی تبلیغاتی.
- طراحی بروشور و کانالوگ.
- طراحی آرم و نشانه رسمی موسسات.
- چاپ روزنامه، مجله و کتاب.
- چاپ بولتن، کانالوگ و بروشور.
- چاپ پوستر و اعلان دستی.
- چاپ کارت دعوت عروسی.
- و انواع فرم‌های اداری.

اگر نمونه‌ای عالی از حرفه‌چینی، طراحی و چاپ کتاب یا نشریه‌ای فارسی زبان در خارج از کشور ملاحظه می‌کنید، بدون شک محصول کار چاپخانه «دل آرش» است.



DELARASH

(202) 333-8190 & 91

2233 Wisconsin Ave., N.W.
Washington, D.C. 20007

تاریخ ایران برای نوجوانان

شامل تاریخ ایران پیش از اسلام و دوره اسلامی

در ۲۶۰ صفحه

بها: ۸ دلار

از انتشارات:

بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

P.O.Box 39107, Washington, D.C. 20016

«بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند
برین نامه بر سالها بگذرد
همی خواند آن کس که دارد خرد»

فردوسی

برگزیده داستانهای شاهنامه فردوسی (از آغاز تا بیروزی کیکاووس بر شاه مازندران)

نگارش: احسان یارشاطر

چاپ سوم

بها: ۷ دلار

از انتشارات
بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

P.O.Box 39107, Washington, D.C. 20016

یکی بود، یکی نبود؛ غیر از خدا هیچ کس نبود

زال و سیمرغ

مجموعه ۱۶ قصه برای کودکان

زال و سیمرغ، به روایت: م. آزاد
قهرمان، نوشته: تقی کیارستمی
عمونوروز، از: فریده فرجام و م. آزاد
گل اومد بهار اومد، شعر: منوچهر نیستانی
جمشید شاه، نوشته: مهرداد بهار
قصه گل‌های قالی، نوشته: نادر ابراهیمی
شاعر و آفتاب، نوشته: سیروس طاهباز
پهلوان پهلوانان (داستان پوریای ولی)
نوروز و بادبادک‌ها، نوشته: ثمنین باغچه‌بان
روزی که خورشید به دریا رفت، نوشته: هما سیار
بارون، نوشته: احمد شاملو
مهمانان ناخوانده، از: فریده فرجام
بعد از زمستان در آبادی ما، نوشته: سیاوش کسرایی
ملکه سابه‌ها، نوشته: احمد شاملو
بابا برفی، نوشته: جبار باغچه‌بان
قصه دروازه بخت، نوشته: احمد شاملو

بها: ۶ دلار

از انتشارات:

بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

P.O.Box 39107, Washington, D.C. 20016

تاریخچه
شیر و خورشید

نوشته:

احمد کسروی

بها: ۲ دلار

از انتشارات:

بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

P.O.Box 39107, Washington, D.C. 20016

his sources would allow. In the other tradition, which apparently reached the author of the *Kūshnāmāh*, the heroes of Māzandarān were human natives of black Africa.

superheroes. Only in the White Dīv portion of this episode does Firdawsī go into detail on *dīv* physiognomy: the White Dīv has black skin, white hair and is quite tall—one would think that its head reached the sky—“with chest, shoulders, and neck of ten ropelengths.” These traits suggest a ghoulish monster. Firdawsī, also in this episode, alludes to feats of magic performed by both the White Dīv and the king of Māzandarān. Such feats of magic, however, are not restricted to *dīvs* in the *Shāhnāmāh*: Rustam in one of his seven labors encounters a witch, and the age-old enemies of the Iranians, the Tūrāniāns, appeal to one Bāzūr to conjur up a snow storm that enables them to attack their foes.

Though *dīvs* generally share the characteristics of the ghouls of folktales and legend, Firdawsī in the Rustam-Akvān Dīv episode has this to say about them:

Know the *dīv* to be an evil man.
 One without gratitude to God.
 He who strays from the path of humanity.
 Count him a *dīv*, not a human being.

From what Firdawsī says about *dīvs*, Matini infers that he did not believe them to be the magical monsters of popular legend. Though the sources of the *Shāhnāmāh* contain many references to these creatures, he resisted the notion that *dīvs* were equipped with preternatural powers. He was therefore forced to present them in a more justifiable light.

Matini compares the treatment of *dīvs* in the story of Kay Kāvūs and Rustam with the *dīvs* of Māzandarān in the *Shāhnāmāh* to what the *Kūshnāmāh*, an epic written a century after Firdawsī's work by Ḥakīm Īranshāh b. Abi al-Khayr, has to say about them. As noted in Matini's previous *Iran Nameh* article, “Māzandarān in the Kay Kāvūs-Rustam battle with the *dīvs*,” the *Kūshnāmāh* belongs to the family of poems in the Iranian epic cycle. It is devoted to the adventures of Kūsh-i Pīl Dandān. According to the *Kūshnāmāh*, it is not a *dīv* that deceives Kay Kāvūs, but Kūsh himself who causes the Iranian king to lose his way. In this version, Māzandarān is located in Saharan Africa (the land of Bijah and Nubā). After centuries of fealty to Kūsh, the black-skinned natives of Māzandarān revolt. Their king, a man named Sanjah, appoints several of his champions to lead his army and they defeat Kūsh. The names of these black champions correspond for the most part to the names of the *Shāhnāmāh dīvs*. One of Sanja's champions, who was of unparalleled strength and quite tall, had white skin. In Nubian, he was known as the White Dīv.

On the basis of his comparative analysis, Matini believes that it is likely that there were at least two traditions surrounding the *dīvs* of Māzandarān. In one tradition, the strongmen of Māzandarān were known as *dīvs*. Firdawsī, who had little faith in the literal tradition, humanized these creatures as much as

The Dīvs of Māzandarān Revisited*

Jalal Matini

In this article Matini, using information supplied by the yet unedited *Kūshnāmāh*, continues his analysis of the early episodes in the Iranian national epic *Shāhnāmāh*. His findings once again suggest that the *Shāhnāmāh*, in this particular tale is based on one of the two versions existing at the time.

There are only a few episodes in the *Shāhnāmāh* in which Firdawsī refers to *dīvs*. They appear as either mythical beings of great strength or as beings that use magic to do astounding things. In order of occurrence, these episodes are: Sām's battle with the *dīvs* of Māzandarān during the reign of Manūchihr; the clashes of Kay Kāvūs and Rostam with the *dīvs* of Māzandarān; and Rostam's struggle with the *dīv* Akvān during the reign of Kay Khusraw. Firdawsī, of course, also uses the word *dīv* in a more general sense to designate *Iblīs* ("Satan") and *Ahrīman* (Zoroastrian Satan) or a very powerful individual or an evil person. These general meanings lie outside the scope of this article.

In the three specific episodes, Firdawsī rarely describes the physical nature or the behavior or the habits of the *dīvs*. Even in the Rostam-Kay Kāvūs episode, which takes up 954 lines of the *Shāhnāmāh*, data on the *dīvs* is meager. Firdawsī uses the term *dīv* many times and even supplies the creatures with names, e.g., "Arzhang" and "Sanjah," etc. He also reveals that *dīv* power is insignificant compared to the strength of the *Shāhnāmāh*

* Abstract translated by Paul Sprachman, University of Chicago Library.

aquatic origin for the hero's horse. It seems therefore, that the Armenian, and the Iranian folk data point to a possible Urform of the tale according to which the hero's horse was either sired by a sea-horse or was itself a sea-horse. This is not surprising in view of the fact that Rostam's whole family seem to be intimately associated with water, demonstrating an aquatic element in their names.

This short study further demonstrates the usefulness of the extra-Iranian as well as the folkloristic data for clarifying occasional textual ambiguities found in the text of the epic.

Lalal Matini

In the article Matini, using information supplied by the text, Matini continues his analysis of the early episodes in the Iranian national epic Rostam's. His findings once again suggest that the folkloristic data in this particular tale is based on one of the two existing

There are only a few episodes in the Rostam's in which the hero's horse appears as either mythical being of great strength or being that belongs to an extraordinary family. In order to occur twice, these episodes occur in the Rostam's with the life of Alexander during the reign of Alexander, the son of Kay Kavar, and Rostam with the life of Alexander, and Rostam's struggle with the Ahriman during the reign of Kay Kavar. Matini also uses the word Rakhsh as a more general word to designate the "Rakhsh" and "Rostam's Rakhsh" as a very powerful individual or as evil person. These general meanings is outside the scope of this article.

In the three early episodes, Matini's article describes the physical nature of the hero on the basis of the life of Rostam in the Rostam-Kay Kavar episode, which takes up the last of the Rostam's, data on the life of Rostam. Matini uses the term "Rakhsh" and even suggests the name of "Rakhsh" and "Rostam" as the name of the horse. The name is suggested compared to the strength of the Rostam's

* This article is a translation of the author's article in the journal "Journal of the American Oriental Society", Vol. 70, No. 1, 1950.

On the Story of Rakhsh*

by

M. Omidsalar

This essay deals with the story of Rustam's choosing of his horse Rakhsh. The *Shāhnāmāh* account of this tale is as follows: When Rustam decides to choose a mount for himself, all of his father's herds of horses are presented to him. However, no horse can withstand the hero's weight. Until one day, traveling incognito, he notices a great mare followed by a gigantic colt in one of the herds. He wants to purchase that colt, but the herdsman tells him that the colt is not for sale. The hero asks whom the colt belongs to. The herdsman answers, "We do not know who the owner of this colt is. We only call it Rustam's Rakhsh." Rustam is pleased and goes on to take possession of the horse.

The *Shāhnāmāh* provides no information as to how the herdsman knew that the colt belongs to Rustam, or how the colt came to be called Rakhsh. This information is provided in an Armenian version of the tale. According to this tale the herdsman informs Rustam that the colt was sired by a horse which came out of the sea (Motif B71; Sea-horse). After having fathered the colt, the sea-horse tells the herdsman, "A colt will be born. Give it to no one but Rustam, son of Zāl."

In a Persian folktale about Rustam's choosing of his horse, it is said that after the hero's efforts to procure a mount for himself fail, his father, Zāl, summons the aid of Simurgh who informs the two that Rustam's horse will be found by the sea.

Other variants of the tale speak of a sea-mare which came out of the water, and gave birth to Rakhsh.

Both the Armenian, and the Persian folk versions of the tale establish an

* Abstract by the author.

of the Earth into 360 Degrees and that, by observance of the movement of shadows, they have measured the size of each Degree to be equal to $56.2/3$ miles. Consequently, the circumference of the Earth is calculated as 24,000 miles, the total surface of the Earth as 132,600,000 square miles, and the land surface which is a quarter of the total surface of the Earth as 33,150,000 square miles. The correct figure for the circumference of the Earth is 25,160 miles, and Shahmardān's figure, when computed to modern measurements, equals 25,000 English miles.

In addition to its scientific value, *Nuzhat-Nāmah* is also of interest from a literary point of view. Its style is very close to that of most Persian prose works written during the first four centuries after the Arab invasion, but in it we can see traces of a more stylized and developed prose, characteristic of later works. The Introduction is longer than was customary in most earlier works and it contains many literary artifices. Most of its sentences rhyme together, and there are several quotations from the *Korān*, the Islamic Traditions, Arabic and Persian poetry, as well as a few stories and anecdotes. The section concerning the patron is also longer and the praises lavished upon him are more extravagant than was customary in the earlier works. However, none of these are done in excess, and the style is well balanced between the old and the new.

Another merit of *Nuzhat-Nāmah* is that it contains a vast vocabulary on a large number of subjects. In addition, it gives a number of words in different Persian dialects.

Nuzhat-Nāmāh-yi 'Alā'ī*

by

Farhang Jahanpour

(2)

The scientific part of *Nuzhat-Nāmāh* starts with a chapter on astronomy. According to Shahmardān, there are seven heavens or spheres; starting with the nearest to the Earth and finishing with the furthest, they are: the spheres of Moon, Mercury, Venus, Sun, Mars, Jupiter and Saturn. Beyond the sphere of Saturn there is the sphere of fixed stars, and beyond that is the ninth heaven which is the throne of divinity. Shahmardān gives the measurements of the seven planets compared to the Earth. Saturn is 191.1/6 times larger, Jupiter is 95¼ larger, Mars is 1⅞ times larger, Sun is 166.1/3 times larger, Venus is 37 times smaller, Mercury is 22 times smaller, and Moon is 44 times smaller. He also provides figures about the distance of the planets from the Earth, as follows: Saturn 17,914,241 *Farsang*, Jupiter 9,919,443 *Farsang*, Mars 1,063,361 *Farsang*, Sun 1,254,339 *Farsang*, Venus 183,357 *Farsang*, Mercury 69,417 *Farsang*, Moon 36,095 *Farsang*. The author declares that 1022 fixed stars in 48 constellations have been discovered. They are divided into several groups according to size, and altogether they are 49,066 times larger than the Earth. He also calculates the circumference of the celestial girdle to be 56,554,425,474 miles.

Although the above figures are fanciful and inaccurate, nevertheless, they show that Shahmardān was aware of the vastness of space and the enormity of some of the stars compared to Earth. However, his calculations concerning the radius and circumference of the Earth are remarkably close to modern calculations. The author asserts that scholars have divided the circumference

* *Abstract by the author.*

Post-Roc flight is relegated to smaller and, at the same time, more realistic birds like eagles and vultures. Though flight by means of these birds is part of an ancient narrative tradition, it takes a different form in tales of later vintage. Both the *Sindbād-nāmāh*'s tale of Sinbad the Seaman's second voyage and the *1001 Nights* contain scenes of eagle-assisted human flight.

Another range of creatures capable of flight are fairies, whose extreme beauty is instantly captivating to men. Fairies appear in the form of beautiful birds. In such tales, fairies never volunteer themselves as means of human flight, rather men brave all manner of danger to reach them. One example: the tale of Ḥasan Başri.

Other human and nonhuman creatures that fly in legends are: magicians, *divs*, *ifrits*, and *Jinns*. *Divs* are capable of flight in their original forms or by magic as birds. Those that do not know magic occasionally spin furiously and corkscrew themselves into the air.

In later epics, notably the *Iskandarnamah* and the Hamzah cycle, magicians have various means of flight at their disposal. They turn themselves into birds or become whisps of cloud. However the nature of *div* flight in ancient tales is completely mysterious. In the folktales of the 13th and 14th centuries such as those found in the *Dārābnāmāh*, the only means of flight used by magicians is the rocket keg. The magician sits in the keg, from which smoke and fire belch out and propel it into the air.

There is no other information about these kegs. Is the magician's keg the narrative analogue to the whirling of the *div*? Are all of these aeronautics merely flights of popular fancy or is there some kernel of reality in them?

Although Mahdjoub's article is devoted to flight in scripture and legend, he concludes by mentioning two historical figures who evidenced the urge to fly.

1. Abu al-Qāsim Abbās ibn Firnās (d, 888), who had a major role in the spread of music in Andalusia, was among the first men in Arab history to make a practical stab at flying. Dressed in a feathered costume equipped with wings, he is said to have actually flown a short distance. He was hurt as he descended, because his flying costume lacked a tail.

2. Ismā'il ibn Ḥammad al-Jawharī, the author of *Tāj al-lughah wa şīḥaḥ Arabiyah*, was also bitten by the flying bug. He climbed to the roof the jāmi'i Qadīm Nishāpur with a half-door strapped to each arm. He took off from the rooftop, fell to the ground and died.

Ancient Aeronauts: man's early urge to fly

as reported in legend and revelation*

by

M. Dj. Mahdjoub

(Part 2)

After Jamshīd, the next *Shāhnāmah* figure to fly was Zāl. Abandoned by his father, Zāl was raised by the mythical bird Simurgh in its mountain nest. He could not have returned to his father in the plains without experiencing some kind of flight.

The next flight in the *Shāhnāmah* is involuntary. In the tale of Rustam and the Akvān Div, the Div lifts Rustam along with the patch of ground upon which he had been sleeping into the ocean. Rustam saves himself by swimming to shore.

In the *Haft Paykar* or *Bahrām-nāmah* of Niẓāmī, the Indian princess of the black dome tells Bahrām Gūr of a city in China all of whose inhabitants are clad in black. To discover the secret of the city's black apparel, the king travels to the city and after a prolonged search locates a butcher who advises him to sit in a magic basket. The basket rises into the sky affixed to the end of an iron rod. A huge bird perches on the rod and lifts the king high into the air. Clinging to the bird's legs, the king flies from morning til noon and lands in the city.

This bird resembles the fabled Roc about which there exists a variety of fantastic traditions. The *Sindbādnāmah*'s version of the Roc legend is similar to what we find in the *Haft Paykar*. This tradition was popularized to a great extent in later narratives such as the *Iskandarnāmah* and the Hamzah cycle.

* Abstract translated by Paul Sprachman, University of Chicago Library.

In this article, Khaleghi Motlagh presents his reasons for eliminating certain parts of Book I. Example:

1-2. Two verses found in the introduction of most editions. Despite Firdawsī's open avowal of his adherence to the Shiite sect of Islam, Sunnite readers have augmented his original introduction with two internally inconsistent pieces in praise of the Caliphs 'Abū Bakr, 'Umar, and 'Uthmān.

3. A twenty-one line section containing a description of the discovery of fire and of the fire celebration known as *sadah*. Curiously, this section occurs after seven initial lines in which Firdawsī recounts king Hūshang's achievements, the first line of which refers to the king's success in separating iron from iron ore by means of fire.

4. Other spurious verses, between eight and twenty-four in number, occur in the story of Sām's abandoning his albino son Zāl and Zāl's being raised by the mythical bird Sīmurgh. The pseudo-Firdawsī bloats the original's customary terseness into prolixity and, in the space of eighteen lines, uses nine words of Arabic origin three of which never appear again in the *Shāhnāmāh*.

5. Two other interlopers are the tale of Rustam's killing of the Pīl-i Sipīd (White Elephant) and its sequel Rustam's capture of the Dizhi-i Sipīd (White Fortress) that come at the end of the reign of Manūchihr and comprise more than 180 lines. Some of the Arabic terms used in these sections are not part of Firdawsī's customary vocabulary. In addition, according to the author, they appear too long and drawn out to be consistent with the concise *Shāhnāmāh* narrative style. But more important than these disqualifications, is the author's observation that while Rustam, as he is depicted here at the end of Manūchihr's reign, was able to do what his grandfather and great grandfather were unable to do, i.e., take the White Fortress, during the reigns of successive kings, Nawzar and Zutahmāsp and during the Tūrāniān Afrāsīyāb's first attack on Iran, it never occurs to the Iranians to turn to Rustam for military aid. It is only after the death of Zutahmasp and during Afrāsīyāb's second campaign in Iran that the Iranians appeal to Rustam's father Zāl for help. And Zāl at this time clearly feels that his son is too young to do battle with the Tūrāniāns. These two tales also appear in later recensions in the *Nuzhatnāmāh-i 'ālā'*, the source of which is not the *Shāhnāmāh*. This suggests that the author of the spurious *Shāhnāmāh* tales used a source that lay outside of the *Shāhnāmāh* tradition to augment Firdawsī's poem.

Identifying Spurious Verses in the *Shāhnāmah**

by

Djalal Khaleghi Motlagh

(Part I)

In this article, the author returns to familiar ground. He draws attention to false verses that, over the centuries, have found their way into the Iranian national epic *Shāhnāmah*. Texts of the *Shāhnāmah* can vary by as much as 20,000 verses. The accretions are the work of scribes, keepers of manuscripts, and poets of high or mediocre or modest talents. By way of example, Book I of the *Shāhnāmah*, which runs to the end of the reign of Kay Qubād, contains 5518 lines in the Mohl and birūkhīm editions. In the Calcutta and other editions, the number is even higher. In his own edition of this section, the author has pared the number down to 4619, 899 fewer lines than Mohl and birūkhīm. Moreover, of the 4619, forty-four lines are judged to be "doubtful" and have been placed in brackets. Because some of the false verses appended to the various editions are the work of able, 11th and 12th century poets and therefore closely mimic Firdawsī's style, they are difficult to distinguish. Lending further support to the authenticity of these verses is the fact that many of them have insinuated themselves into early manuscripts of the *Shāhnāmah*. The work of weaker poets, however, is not difficult to weed out. To edit the *Shāhnāmah* properly, one has to be conversant with Firdawsī's poetic diction, especially the terseness of his style and his use of hyperbole and similes. Among the 899 appended lines, there are a few sections that enjoy great fame, and, as the author indicates, they entered the pseudo-*Shāhnāmah* corpus very early.

* Abstract translated by Paul Sprachman, University of Chicago Library.

concessions made to the Qājār period to the end of Muḥammad Riza shah reign statesmen is the admission that the prime ministers Qā'im Maqām and Amīr Kabīr were "somewhat good for the country."

4. Postrevolutionary texts either ignore or falsify the record of the Pahlavī period. A section on railway construction from an old textbook is retained, but the sentence that mentions the creation of a country-wide railroad network under Rizā Shah (new: "Rizā Khān") has been eliminated. Though it acknowledges Rizā Shah's role in paving the roads of Iran, the new text adds that "these roads were built by him to facilitate the passenger and freight traffic of western built conveyances."

5. The Islamic Republican educators are merciless, first and foremost, on the *Shāhnāmāh* and, to a lesser degree, on Firdawsī. All of the verses from the epic have been purged from the curriculum. Even the famous verse that was the motto of the old Ministry of Education, "who is wise is powerful," has been replaced by three Arabic words and a Persian copula, *ta'lim va ta'allum 'ibādat ast*, "education is worship."

J. M.

mentioned in these sections, it is known as “the land of Muslims” or other such names. Material appended to the fourth and fifth year, primary school literature text published in the Islamic Republic is also religious in nature. The books refer to the head of the Republic as they would to the twelve Shiite Imams, namely as “Imām” Khomeini. The students get a double dose of religion, for, as Matini notes, primary school students from the second to the fifth grades also study Islam as an independent subject in a series of textbooks under the general heading *Farhang-i Islāmī va Ta’līmāt-i dīnī* (“Islamic Culture and Religious Studies”). In prerevolutionary texts, discussion of religious subjects was limited to books intended for *Ta’līmāt-i dīnī*.

Textbook illustrations have also undergone a marked change. Women, even a mother addressing her daughter in private, is pictured wearing demure scarfs that cover their hair. They are clothed in the near-uniforms that have come to be known as “Islamic” dress, a style that relies on colors that are sombre, lifeless, and grim. Men wear either a drab peasant-style uniform or shirt and pants or a suit, but they never wear telltale, western ties. In textbook illustrations, Islamic historical figures dress in the long cloaks, robes, and head gear of today’s Arabs from the Gulf sheikdoms.

As in the case of prerevolutionary texts, postrevolutionary books examined by the author have been charged with the political education of school children. The political agenda of principals in the field of Islamic Republican education rests on several bases:

1. Students are taught that they are members of an *Islamic Nation*; the concept of an Iranian Nation with an ancient history and culture is of no value. The students learn about Islamic culture (consisting of the Qurān, the Sunna of the Prophet, and the practice of the Imāms) in order to internationalize that culture and the Islamic revolution, which is portrayed as the salvation of the world’s oppressed peoples.
2. Students are made aware of the completely exceptional position of the leader of their country. The “Islamic Culture and Religious Studies” texts for the third, fourth, and fifth elementary grades describe the extraordinary status of the leader in terms that, in Shiite doctrine, can only be applied to the twelve Imāms. Given the free use of the term “Imām,” the student cannot but place Āyatollāh Khomeini in exalted company. The books also stress the principle of the Governance of the Jurist that holds that after the greater occultation of the twelfth Imam, the guidance of the people will rest with a “just and knowing jurist.” To praise Āyatollāh Khomeini, some texts employ a brand of panegyrics that was rife at medieval Iranian courts.
3. The secular leadership of Iran’s constitutional revolution and the laws that have been enacted over the last seventy years fare badly in postrevolutionary textbooks. According to these texts, the only political figures of any consequence from the beginning of the 19th century to the middle of the 20th have been a handful of committed clergymen. The only

The Textbooks of the Islamic Republic

Changes effected in the school textbooks used in all grades of primary and secondary education in the Islamic Republic of Iran have elicited various comments over the past few years. A thorough analysis of these changes would require a team of educators to examine some 200 postrevolutionary school texts and to compare them with analogous texts published under the Pahlavi regime. In order to discover the nature of these changes, Matini has focused on two editions of the third year, primary school Persian literature textbook (one published in 1348/1969 during the reign of Muḥammad Rizā Pahlavī, the other in 1359/1980 in the Islamic Republican Governance of the Jurist "Imām Khomeini"). Matini also includes samples of other textbooks to inform his study.

The comparison yields several observations.

The postrevolutionary text contains some of the same topics found in its prerevolutionary predecessor; however fundamental revisions in the text are evident. The prerevolutionary section on *Naw Rūz* (New Year's), for example, contains a discussion of the ancient history of the holiday. It also quotes from the *Shāhnāmāh*. The revised textbook mentions the change of season, winter to spring, implied by *Naw Rūz*, and holds that the reason for its esteemed position among Iranian holidays is the fact that it coincides with the founding of the Islamic Republic (12th Farvardin/21 March). In the postrevolutionary text, *Naw Rūz* is a day on which Iranians visit cemeteries to bombard the graves of martyrs with flowers.

Some of the sections found in the Pahlavī era text have been eliminated. They comprise material on Iran, the history of Iran (especially pre-Islamic Iranian history), and all material on or by Firdawsī. The postrevolutionary book includes thirteen sections not found in the earlier text. These sections are about the Prophets, the twelve Imāms, and Arabians. Whenever Iran is

A Nightingale's Lament

Selections from the Poems and Fables of
Parvin E'tesami (1907-41)

Translated From The Persian By
Heshmat Moayyad and
A. Margaret Arent Madelung



\$10.95, paper
\$17.95, cloth

Parvin E'tesami may be called the greatest Persian poetess in classical style. She witnessed Iran's social, economical, and educational changes which followed the termination of the Qajar dynasty and the beginning of the reign of Reza Shah, the first Pahlavi. Parvin grew up under the loving care of a father who was an accomplished scholar. When he died in 1938, Parvin was bereaved of the sole support she possessed. Her marriage had lasted only ten weeks. Loneliness and seclusion from social activities, the lot of almost all Iranian women at the time, added to the sad experiences of a sensitive and tender soul, made Parvin the most sincere voice of an oppressed and suffering people. She observed the prevailing injustice, cruelty of the rulers and wealthy landlords. She knew of the corruption of the leading authorities in courts and in religion. Her work, about 210 poems of different lengths, became the mirror of her inner world, reflecting both the reality of life in her days and the moral and didactic quality of the solution she offered. The striking, typical characteristics of her poems is the narrative, fabulating, figurative-aneecdotal element. She presents us a colorful world of objects and natural creatures who reveal a wealth and diversity of thought without equal in post-classical poetry of Iran. A wide-ranging array of animals, birds, flowers, trees, cosmic and natural elements, objects and gadgetry of everyday life, many concrete and abstract concepts, appear in Parvin's strife poems. The present selections offer her most appealing and fascinating poems. They are faithfully translated though without imposing stylistic features of an alien literature on the English structure of language and thought.

پروین اختصامی را بدون اغراق میتوان بزرگترین شاعره سبک کلاسیک
شعر ایران دانست. اکنون برای اولین بار برگزیده‌های از اشعار
پروین توسط پرفسور حشمت موید و همایم دکتر مارگارت مادلونگ
به زبان انگلیسی ترجمه شده و توسط انتشارات مزدا متحدیم در دسته‌اران
ادب ایران میگردند.

The Fiction Of Sadeq Hedayat

Iraj Bashiri
Professor of Iranian Studies at the
University of Minnesota



صادق هدایت زندگانی و آثارش

در این کتاب که برای اولین
بار منتشر میشود، پرفسور
ایرج بشیری آثار هدایت
و زندگانی او را مورد بررسی
و تحقیق قرار میدهند.
(انگلیسی)

ISBN: 0-939214-24-5 \$12.00, paper
ISBN: 0-939214-22-9 \$17.95, cloth

This volume is the first comprehensive study of the life, learning, and the entire corpus of Hedayat's fictional writings. It surveys previous critical literature about Hedayat and examines his collections of short stories for theme, literary technique, symbolism, style, and humor. The author, Professor Iraj Bashiri, shows how Hedayat developed his career — from a social commentator in the 1930s to an advocate of human rights in the 1940s.

The author examines Hedayat's awareness of the plight of the Iranian masses—their ignorance arising from a lack of proper education, their exploitation by the monarchy and the clergy, and their inability to extricate themselves from their situation. Through an examination of plot summaries, special attention is given to Hedayat's treatment of women as well as to the themes of his stories: judgment, trust, modernization, and alienation.

This volume also includes a comprehensive bibliography of Hedayat's works of fiction, Persian and English sources on Hedayat, a list of translations of Hedayat's stories into English, and a list of his letters.

TO ORDER: Send full amount to
MAZDÂ PUBLISHERS, P.O. Box 136,
Lexington, KY 40501/U.S.A.



انتشارات مزدا

Proudly Serving Persian Community Around The World

Contents

Iran Nameh
Vol. III, No. 1, Autumn 1984

Persian

Articles

Historical Documents from the Qajar period

Book Reviews

Communications

English

Abstracts of Articles:

The Textbooks of the Islamic Republic

Identifying Spurious Verses in the

Shāhnāmāh

Ancient Aeronauts: man's early urge to fly

as reported in legend and revelation (2)

Nuzhat-Nāmāh-yi 'Alā'ī (2)

On the Story of Rakhsh

The Dīvs of Māzandarān Revisited

J. M.

Djalal Khaleghi Motlagh

M. Dj. Mahdjoub

Farhang Jahanpour

M. Omidsalar

Jalal Matini

1

135

164

186

1

4

6

8

10

12

Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies

A Publication of the Foundation for Iranian Studies

Editor:

Jalal Matini

Book Review Editor:

H. Moayyad, *University of Chicago*

Advisory Board:

Peter J. Chelkowski, *New York University*

M. DJ. Mahdjoub, *L'Universite des Sciences
Humaines, Strasbourg*

S. H. Nasr, *Temple University*

Z. Safa, Professor Emeritus,
University of Tehran

Roger M. Savory, *University of Toronto*

Ehsan Yarshater, *Columbia University*

The Foundation for Iranian Studies is a non-profit, non-political, educational and research center, dedicated to the preservation, study and transmission of the cultural heritage of Iran.

The Foundation is classified as a Section 501 (c)(3) organization under the Internal Revenue Service Code. It is further classified as a publicly supported Foundation under Section 170(b)(1)(A)(vi) and section 509(A)(2) of the Code.

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.

The system of transliteration used by *Iran Nameh* is the Persian Romanization developed for the Library of Congress and approved by the American Library Association and the Canadian Library Association.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor, Iran Nameh
4801 Massachusetts Avenue, N.W., Suite 400
Washington, D.C., 20016, U.S.A.

Iran Nameh is Copyrighted ©1982
by the Foundation for Iranian Studies.
Requests for permission to reprint
more than short quotations
should be addressed to the Editor.

Annual subscription rates (4 issues) are \$20.00 for individuals, \$12.00 for students, and \$30.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$15.00 for air mail, or \$6.80 for surface mail.

Typesetting & printing: DELARASH, Washington, D.C.

Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies

The Textbooks of the Islamic Republic —
J. M.

Identifying Spurious Verses in the *Shāhnāmah* —
Djalal Khaleghi Motlagh

Ancient Aeronauts: man's early urge to fly
as reported in legend and revelation (2) —
Muhammad Djafar Mahdjoub

Nuzhat-Nāmah-yi 'Alā'ī (2) —
Farhang Jahanpour

On the Story of Rakhsh —
M. Omidsalar

The Dīvs of Māzandarān Revisited —
Jalal Matini

Historical Documents from the Qajar period —

Book Reviews —